هو

فهرست هذا المجلد

بسم الله الرحمن الرحیم

شاهراه شریعت محمدی و مسالک طریقت احمدی بر سالکان
بیابان طریقت و رونده کان میدان حقیقت بضیاء
اشعهٔ انوار حقایق علوم آنعزیز روشن باد و نسیم روایح
انفاس حیات بخش او سبب احیای مرده دلان مقبره جهالت
باد بمنه و کرمه **اما بعد** غرض از تحریر این عجاله و تقریر این مقاله
آنکه دیروز خدمت آنعزیز ساعتی تشریف حضور فرموده
بود و دران مجلس جهت اسم همدان بحثی چند رفته هر چند

در تامل خود مصیب مینماید اما از جهت معاندان جاهل
که بجهت خویش آمد هر کس بجان میکوشند و بطمع جیفه
چون سگ بر در هر سفله میخروشند و در هر مجلسی چون دیگ
بی نمک میجوشند جوابی چند نوشته خواهد شد انشاء الله
تعالی **جواب اول** بباید دانست که در اصطلاح صرف و لغت
همد بر وزن فعل بود و همدان بر وزن فعلان باشد
چون خلجان و دوران و غیرهما و این کلمه همدان نسبت
و در ذکر او بحرف های دوم حاجت نه اما شخصی اعتراض
نکند که همدان عالم الکل را گویند و عالم الکل نتواند مگر
ذات متعالیه حق عز شانه **جواب دوم** آنکه همدان اسم
دو موضع است یکی از یمن دوم از عراق اول بسکون
میم آمده است دوم بفتح میم و آنکه در بعضی از کتب

عرسه آمده است که همدان اصح بسکون المیم آن در
یمن است نه در عراق مصداق این سخن آنست که امام
فخر الدین رازی رحمه الله چند بیت گفته است بر سبیل
مثل و ذکر این شهر صریح کرده است بیت آنکس که بداند
و بداند که نداند ؛ در مسند خود را بر صدر نشاند ؛ و آنکس که
نداند و بداند که بداند ؛ در جهل مرکب ابد الدهر بماند ؛ و آنکس
نداند و نداند که بداند ؛ بیدار کنش زود که در خواب نماند ؛ و آنکس
نداند و نداند که نداند ؛ تو مرده شمارش که کسش زنده نخواند ؛ و
آنکس که نداند و بداند که نداند ؛ او خویشتن از کفر و جهالت برهاند ؛
اینک بعراق اندر شهریست معظم ؛ کورا همدان خوانند و خود هیچ نداند ؛
و از ابنای زمان حضرت سلمان نیز صریح کرده است
بیت فراق بر دل نادان چو برگ کاهی نیست ؛
ولیک بر همدان همچو کوه الوند است ؛ جواب سیوم

آنست

آنست که همدان علم مربلده مخصوصه را مقرر است که در
اعلام معانی منظور نیست چنانکه اهل منطق گفته اند ؛
فعبد الله عندهم مفرد اذا کان علما
لانه حینئذ لم یعتبر فیه معنی
العبودیة والالوهیة اینست آنچه مناسب
اهل ظاهر گفته شد اما جواب چهارم باصطلاح متصوفیه
بگوییم باشارتی چند اگرچه آثار حقایق معاملات و
قواعد آداب و عادات این قوم مندرس شده است
و عزیزانی که احیای شیوهٔ این طایفه میکردند متواری
گشتند و از ننگ این تردامنان بیحاصل روی در
حجاب غیرت کشیدند و خودبینان مغرور انگشت
نمای خلق گشتند و دجال صفتان رعنا خود را

بمقتدائی مشهور کرده و خود را و خلق را هلاک کرده
ضلوا و اضلوا کثیرا شعر اما الخیام فانها
کخیامهم وارى نساء الحی غیر نسائها
دریغ عمر عزیز که در تردد ملاقات عمرو و زید صرف کرده
شد و بر شد تها بحار و جبال و براری هر جا که شخصی را
در اقصای اماکن و بلاد وصف کردند کمر عزیمت
بسته قطع مراحل و منازل کرده شد چون ملاقات
شد کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماءً
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا شعر و ما ان
عرفت الناس الا ذممتهم جزى الله خیراً
کل من لست اعرف انا لله و انا الیه
راجعون باز بر سر سخن رویم میخواستم ای

عزیز

ای عزیز اگر شخصی این بیست و نه حرف تهجی یاد گیرد و
در کتب خانه رود که دران هزار مجلد کتاب بود پس گوید
که هرچه درین هزار مجلد است من آنهمه را میدانم این کس
از وجهی راست گفته باشد چه هر کلمه درین کتب است مرکب است
ازین حروف و هو عالم بما فی هذا الکتاب من الحروف
اما اگر به تفصیل بیان مسایلی که درین کتب است از و سوال
کنند متحیر شود و درین نکته همین معنی هست مع زیادتی
ولیکن از فهم قاصران دور است و همچنین اگر اسامی اشیا
در مجلدات بسیار بنویسند و بر رقعه اسم عالم بنویسند
پس عاقل گوید که هرچه درین مجلدات ذکر کرده اند یک کلمه
بیش نیست آنکس راست گفته باشد پس ای عزیز
هرگاه بیدلی را از سوختگان بادیه محبت بواسطه

خواطف جذبات الوهیت از جنبه بشری منسلخ کردانند
و دیده همت او را بسوزن ما زاغ البصر و ما طغی
از رویت اغیار بدوزند و عین بصیرت او را بکحل
المؤمن ینظر بنور الله روشن کردانند جمال و
کمال خود را بصفات ذرات موجودات بر نظر او جلوه دهند
آیینه دل او را از آلایش غبار محدثات پاک کردانند
و شراب زلال محبت بجام معرفت از دست ساقی
یحبهم و یحبونه در کام جان او ریزند و مرغ روح
او را که طایر ملکوتست در هوای فضای ساحات
حظایر قدس جولان دهند و در مکتب شهود بر چهره
الواح وجود و حقیقت سنریهم ایتنا فی الافاق
و فی انفسهم بروی عرضه کنند تا این گدای

مسکین بر ورق وجود هر ذره سری از اسرار مطالعه
میکند و حقیقت وان من شیء الا یسبح بحمده
می بیند و از محنت قطع منازل مراتب کثرت موهومات
در خلوتخانه وحدت میگریزد و از ظلمت نیستی ما
عندکم ینفد بهستی و ما عند الله باق
می آویزد و بسمع جان از زبان هر ذره میشنود نظم
جهان را بلندی و پستی توی ÷ همه هیچ هست آنچه هستی
توئی ÷ اینجا بحقیقت و نحن اقرب الیه منکم
و لکن لا تبصرون آشکارا شود و آفتاب عزت
والله من ورائهم محیط از پس نقاب و ان
لم تکن تراه روی نماید و سر و هو معکم اینما
کنتم ظاهر کردد و عروس فاینما تولوا فثم وجه

الله جلوه گری کند و غوضه الله نور السموات و
الارض و سر رایت ربی فی احسن صورة
با او روی در میان نهد و سواد رقم هو الاول و
الاخر والظاهر والباطن محیط دایرهٔ ملک
و ملکوت ببیند و از سعت این دوایر بی پایان کجا
تواند شد فاین تذهبون ان هو الا ذکر
للعلمین ای عزیز بیدلی که وجود محدث موهومات را
ذره وار در اشعهٔ انوار آفتاب جلال احدیت مستهلک
یابد و هیچ نه بیند مگر ذات حق و هیچ نداند مگر وجود حقیقی
مطلق پس اگر درین مقام لاف سبحانی و لیس فی
الدار غیری زند معذور بود اگر گوید همه هستم و یا خود همه
دانم از وجهی راست گفته باشد زیرا که او مستغرق

مشاهدهٔ وجود کسی است که وجود همه اشیا از وست
و قیام همه بدوست بلکه خود همه اوست پس هر که
بحقیقت شمهٔ از معارف اوصاف آن وجود داند
همه داند و هر که نداند هیچ نداند اگر در اقسام علوم متبحر
باشد اما اینجا دقیقه است که سالک را این نظر بر سبیل
اجمال بود در مقام وحدت اما اگر صاحب غیرت
تتق عزت از پیش مراتب افعال و صفات بی
نهایات بر دارد و کثرت اعیان ظهور کند دریای
حیرت و هیمان پیش آید و عقل مدرک بکلام قل
رب زدنی گویا گردد و روح تیزبین که صومعه نشین
حظیرهٔ قدس است دست تضرع بدعای اللهم ارنا
الاشیاء کما هی بر دارد و سر لا یعرف الله غیر

الله مکشوف گردد وحقیقت العجز عن درك
الادراك درك مفهوم شود اگر ازین روشن تر
میخواهی گوش دار ای عزیز هر وقت که داعیهٔ درد
طلب گریبان طالب صادق بگیرد و قدم سعی سالک را
بر بساط عبودیت بحکم فاستقم کما امرت ثابت
گرداند و بر آستانه خدمت مراد من قرع علی الباب
یوشك ان یفتح له ملازم شود وتیغ بیدریغ
مجاهده والذین جاهدوا فینا وسیف وجاهدوا
فی الله حق جهاده اصول وفروع شجرهٔ خبیثهٔ اوصاف
اخلاق ذمیمه را قطع کند و بآتش شوق نار الله
الموقدة خرمن هستی موهوم را بسوزاند و بمصقلهٔ
متابعت سنت نبویه قل ان کنتم تحبون الله

فاتبعونی زنگ رسوم وعادات از آینه دل دور
کند وساحت صدر را که محل تدبیرست از اوساخ
غبار شرور وخواطر فاسده وافکار باطله بجاروب
نفی واثبات پاک سازد و بر مرکب صبر واصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة
والعشی یریدون وجهه سوار شود وعقبات
علایق زین للناس حب الشهوات قطع کند
وگلیم سیاه الفقر سواد الوجه فی الدارین بر
دوش جان بندد و بر خاک مذلت من احب
اخرته اضر بدنیاه نشیند وباشارت قل
الله ثم ذرهم روی دل از التفات کونین بگرداند
ودست توکل در حبل متین واعتصموا بحبل

الله جمیعا استوار کند و از آفات عوارض صدود
بکنف حفظ ففروا الی الله پناه آرد هر اینه سوابق
عنایات من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا از راه کرم استقبال حال این ضعیف
کند و کسوت هدایت والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا در بر او اندازد و بر سریر کرامت
الله یجتبی الیه من یشاء نشاند و هستی موهوم
او را در هستی مطلق خود متلاشی گرداند المحدث اذا
قرن بالقدیم لم یبق له اثر و هستی خود را بجای
او بدارد که و من قتله محبتی فانا دیته وجود
او را بخلعت کنت سمعه و بصره و لسانه مزین
گرداند و از برای تکمیل ناقصان بعالم رسمی

مراجعتش

مراجعتش فرماید ای عزیز سالکی که در اینمقام رسد
هر چه بیند بحق بیند و هر چه گوید بحق گوید و هر چه داند
بحق داند چه گویی بر حق هیچ چیز پوشیده باشد
ان الله لا یخفی علیه شیئ فی الارض و لا فی السما
فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف برین قدر اختصار
کنیم زیور جمال این نوباوه عروس فکرت از نظر جاهلان
حاسد و کوردلان معاند مستور اولیتر ای عزیز از خصایل
حمیده اهل کمال یکی آنست که هر چه بشنوند آنرا بر
وجه احسن تاویل کنند که ان الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه و از اوصاف ناقصان
معاند یکی آنست که هر چه بشنوند بجحود و عناد مشغول
شوند و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا

افك واكثر اهل زمانه برين صفت اند الا ما
شاء الله ولذلك خلقهم وتمت كلمت
ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته
والحمد لله وحده والسلام على من اتبع الهدى
تمت الرسالة الهمدانية

[illegible]

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

لا احصى ثناء عليك كيف وكل ثناء يعود اليك جل
ثنائي جناب قدسك انت كما اثنيت على نفسك
خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم وستایش تو بر تو نمی
شماریم هرچه در صحایف کاینات از جنس اثنیه و محامد ست همه
بجناب عظمت و کبریای تو عاید ست از دست و زبان ما چه اید
سپاس و ستایش ترا نشاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آن ست
که خود سفته رباعی اینجا که فروغ کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود حاشا که زبان آور
با افصح علم فصاحت انداخته و خود در ادای ثنای تو عاجز شناخته
رشته زبانی را چه امکان زبان کشایی و هر آشفته رایی را چه
یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین قصور ست
با آن سرور دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور
رباعی من کیستم اندر صف شمارم چه کسم تا همسری بکاینات باشند زسیم
زرقا فلک که اوست به دانم نرسم اینجا که رسند زهرها یک جرسم

معبود الی نیازا (?)
همزدینی

اللهم صل علی محمد صاحب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود و علی اله و اصحابه الفائزین بالمجد والجود بالجهود لنیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آیینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانایی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را با ما مگذار از ما را رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار

رباعی
یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده

رباعی
یارب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی
در عشق خودم یک جهت و یکرو کن

رباعی
یارب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

رباعی
یارب ز دو کون بی‌نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان

در راه

در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید این رساله‌ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میانه نبیند و بر سبیل اعتراض و سماط اعتراض نه نشیند چه او را درین گفتگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره‌ای جز از سخن رانی

رباعیات
من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم
زانم نبود بهره بجز گفتاری

در عالم فقر بی‌نشانی اولی
در قصه عشق بی‌زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق و اسرار بود
گفتن بطریق ترجمانی اولی

بشنو گهری چند ز درج دل شان
در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمد آن
این تحفه ساخت شاه همدان

لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یکدل و یکرو باشی و از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره در پی مقصدی آواره

رباعی
ای آنکه بقبله بقا روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا

نسخه

وجود

دل در پی این و آن نه نیکوست ترا / یکدل داری بس است یک دوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

رباعیات

ای جمع دل تو هزار مشکل ز همه / مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دل است حاصل ز همه / دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

مادام که در تفرقه و وسواسی / در مذهب اهل جمع شر الناسی
بالله که نه ماسوی الله شناسی / نشناختن خود و ز جهل می‌شناسی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی / جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان / جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند / تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است / شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

گر شهره شوی بشهره شر الناسی / ور گوشه نشین شوی همی وسواسی
به زان نبود که خضر و گر الیاسی / کس نشناسد ترا تو کس نشناسی

شهره شوی

حق سبحانه

لایحه حق سبحانه و تعالی در همه جا حاضرست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده گاه از لقای او برداشته سوی دیگری می‌نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری می‌سپری

رباعی

آمد سحر آن دلبر خونین جگران / گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران / باشم تو نهی چشم بسوی دگران

ماییم براه عشق پویان همه عمر / وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر / بهتر ز وصال خوبرویان همه عمر

لایحه ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت و نه نمود امروز نمود هست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکش و در خدای بند و از همه بگسل و با وی بپیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد

با خدای

رباعیات

هر صورت دلکش که ترا روی نمود / خواهد فلکش ز چشم تو زود ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود / بودست همیشه با تو و خواهد بود

رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم / حرف غم شان بلوح نه نگارم

آهنگ جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازو بیزارم
جز بکه نه روی در بقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
از هر چه بمردگی جدا خواهی شد ان به که بزندگی جدا باشی ازو
انجا اصه اگر مال و گر فرزندست کهبیداست که مدت بقاش چندست
خوش انکه دلش بدلبری دربندست کش با دل و جان و اهل دل پیوندست

لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضالست وهر جمالی و کمالی که در جمیع مراتب وجود ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست که انجا یافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر گرا دانائی دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمره بینائی او وبالجمله همه صفات اوست از اوج کلیه واطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزویت تقید نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آوری نه انکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی رباعیات

رفتم بتماشای گل ان شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلها چمن فرع منند از اصل چرا بفرع می مانی باز
از لطف قد و صباحت خد چه کشی در سلسله زلف مجعد چه کشی
از هر طرفی جمال مطلق تابان ای بیخبر از حسن مقید چه کشی

لایحه

لایحه آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافتست [ا]لجسب روحانیت در نهایت لطافتست بهر چه روی آرد [حک]م ان گیرد و بهر چه توجه کند رنگ ان پذیرد و لهذا حکما گفته اند [که چو]ن نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود و باحکام [ص]ادق ان متحقق گردد صارت کانها الوجود کله و ایضا [ع]موم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی [و ک]مال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را [ا]ز ان باز نمیدانند و امتیاز نمیتوانند وفی المثنوی المعنوی [للمولوی قد]س الله تعالی سره من افاده مثنوی
ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی
پس میباید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بتحقیق اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کاینات مرآت کمال او و درین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آری روی بدو آورده باشی و اگر چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد رباعیات
گر در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی

گرد

مرآیای

تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند / اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم / وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان / گر من گویم ز من توئی مقصودم

کی باشد و کی لباس هستی شده شق / تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک / جان در غلبات شوق او مستغرق

لایحه در ورزش این نسبت شریفه باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و در هیچ حالی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در وقت حرکت و آمدن و رفتن و چه در حالت خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت میباید بود تا بعطالت نگذرد بلکه واقف نفس باشد تا بغفلت بر نشیند

رباعی

رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال / حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال / در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت بتعری از ملابس اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اتم مطالب است و آن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هر چند خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر گردد پس

پس باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعیات

رب مددی گر دوئی خود برهم / وز بد ببرم وز خودی خود برهم
هستی خودم از خود بیخود کن / تا از خودی و بیخودی خود برهم

راهی که فنا شود و فقر آئین است / نه کشف و یقین نه معرفت و دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا / الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بماسوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند پوشیده نماند که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعی

زینسان که فنای خویشتن میخواهی / از خرمن هستیت جوی کی کاهی
یک سر مو ز خویشتن اگاهی / گر دم زنی از راه فنا گمراهی

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم

وهم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات
و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و معلومات از نظر بصیرت او
مرتفع شود و از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند رباعی

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر — تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی زنهایات مقامات طیور — گفتم بشنو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این
نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف حق در
وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن او
دور افگند و التذاذ بان غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی
کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جانش
آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترنم آغازد

رباعی کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا — وی پایه غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکند — ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ است
بیاد حق سبحانه در خود باز یابد می باید که تمامی همت بر تربیت و تقویت
ان گمارد و از هر چه منافی ان است خود را باز دارد و چنان داند
که اگر فی المثل عمر جاودانی در صرف ان نسبت کند هیچ نکرده باشد

دلی از

ن اثر الکمانیعی بجا نیاورده رباعی بر عود دلم نواخت یکزمزمه عشق
ن زمزمه ام زپای تا سر همه عشق — حقا که بعهدها نیایم بیرون
عهده حق گذاری یکدمه عشق لایحه حقیقت حق سبحانه و تعالی
ستی نیست و هستی او از الخطاط و بستی منزه و مقدس سبب از سمت
ال و تغیر و مبراست از وسمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان
ر علم گنجد و نه در عیان همه چند ها و چون ها از و پیدا و بی چند و
ن و همه چیز یابد و مدرک و او از احاطه ادراک بیرون
بیم در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال او تیره
یا آنکه وله کنت بالروح سمحت — هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ت همه جزو تو در قایم بتو د — ذات تو وجود ساذج و هستی بحت
ل بی رنگست یار دلخواه ایدل — قانع نشوی برنگ ناگاه ایدل
ل همه رنگها از ان بی رنگ است — من احسن صبغة من الله ایدل
یه لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و
هومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از معقولات
نه اند که در برابر او امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض
نود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین گفته اند و تحقیق آن کرده اند
ه لفظ وجود میگویند و حقیقتی را میخواهند که هستی وی بذات خود است

از قبیل معقولات ثانیه زیست ۱۲
ثانیه اند

وهستی باقی موجودات قایم بوی وفی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست
در خارج وباقی موجودات عارض وی‌اند وقایم بوی چنانکه ذوق کمل — ذات حق ویند
کبراء عارفین وعظماء اهل یقین بآن گواهی میدهند واطلاق این اسم
بر حضرت حق سبحانه وتعالی بمعنی ثانیه است نه بمعنی اول رباعی — ثانی است

هستی بقیاس اهل اصحاب قیود — جز عارض اعیان حقایق ننمود — عقل اصحاب
لیکن بمکاشفات ارباب شهود — اعیان همه عارضند ومعروض وجود

لایحه صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهمها العقول وعین ذاتند
من حیث التحقق والحصول مثلا عالم ذاتیست باعتبار صفت علم
وقادر باعتبار قدرت ومرید باعتبار ارادت وشک نیست که اینها
چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند با ذات نیز متغایر باشند — متغایرند
اما بحسب تحقق وهستی عین ذاتند بآن معنی که انجا وجودهای متعدده نیست — وجودها
بلکه وجودیست واحد اسما وصفات نسب واعتبارات اوست رباعی

ای در همه شان ذات تو پاک از شین — نی در حق تو کیف توان گفت ونی این
از روی تعقل همه غیرند صفات — با ذات تو از روی تحقق همه عین

لایحه ذات من حیث هی از همه اسما وصفات معراست
واز جمیع نسب واضافات مبرا اتصاف او بدین امور باعتبار
توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود در خود تجلی برخود

نموده نسبت علم ونور ووجود وشهود متحقق گشت ونسبت علم مقتضی
مقتضی عالمیت ومعلومیت شد ونور مستلزم ظاهریت ومظهریت
گشت ووجود وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت
وهمچنین ظهور که لازم نور است مسبوق است ومسبوق است به بطون
وبطون را تقدم ذاتی واولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول
واخر وظاهر وباطن متعین گشت وهمچنین در تجلی ثانی وثالث الی
ماشاء الله نسب واضافات متضاعف میشود وهرچند تضاعف
نسب واسماء او بیشتر ظهور او بلکه خفاء او بیشتر فسبحان الذی من
باسبال — احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستوره خفای او باعتبار صرافت
واطلاق ذاتست وظهور او باعتبار مظاهر وتعینات رباعیات

با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان — هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم وبی پرده نهان
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان — دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود — سرچشمه افتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور — در پرتو او خیره شود دیده ز دور
واندم که کند ز پرده ابر ظهور — فالناظر تجتلیه من غیر قصور

قابلیت — لایحه تعین اول وحدتی است صرف وقابلیت محض مشتمل بر جمیع

قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت
اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع صفات و اعتبارات تا غایتی که
از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت ست و مر اوراست بطون
و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات
مرتبه واحدیت ست و مر اوراست ظهور و اخریت و ابدیت
و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصاف
ذات بانها باعتبار مرتبه جمع ست خواه مشروط باشند بتحقق
وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرها
و خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها
اسما و صفات الهیه و ربوبیت اند که ظهور متلبسه بمعلومیت ذات
متلبسه بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیت ست و تلبس
ظاهر وجود بانها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل
که اتصاف ذات بانها باعتبار مراتب کونیه ست چون
فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند که
و صورت معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق
کونیه ست و تلبس ظاهر وجود باحکام و اثار انها موجب تعدد
وجودیست و بعضی از ین حقایق کونیه را عند السریان الوجودیه

و آثار آنها صح

باحدیت جمع شئو

جمیع

باحدیت جمع شئونها و ظهور اثارها و احکامها استعداد ظهور جمیع اسماء
الهی هست سوی الوجوب الذاتی والاستغنا علی اختلاف
مراتب الظهور شدة وضعفا و غالبیة و مغلوبیة چون کمل افراد
انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی ست دون
بعض علی اختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت ذات
باحدیت جمع شئونها الالهیة والکونیة ازلا و ابدا در جمیع این
حقایق که تفاصیل مرتبه واحدیت اند ساریست و متجلی چه در
عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا
و اخرت و مقصود ازین تحقق و ظهور کمال اسمائیست که بکمال
جلا و استجلا است کمال جلا یعنی ظهور اوست بحسب این اعتبارات
و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این
ظهور و شهودیست عیانی و عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف
کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود
بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهور و شهودیست علمی و غیبی چون ظهور مفصل
در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنای مطلق ان است
که شئون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی
و جملی که از جمله مراتب حقایق الهی و کونی است مشاهد مر انذات را

فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها مشاهد وثابت می باشند لجمیع صور
واحکامها کما ظهرت وتظهر وثبت وتشاهد فی المراتب فی از حیثیت
از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کمال قال الله تعالی سبحانه
ان الله لغنی عن العالمین رباعی

هر شان و صفت که هست حق دارد ... در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش ... از دیدن آن غنای مطلق دارد
دامان غنای عشق پاک آمد پاک ... زالوده گی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوه گر و نظاره گی جمله خود است ... گر ما و تو در میان نباشیم چه باک
واجب ز وجود بنگ بد مستغنی است ... واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را جاودان می بیند ... ز دیدن ما بحق خود مستغنی است

لایحه چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان
رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع
که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و
چون ممیزات حیوان را و آنچه با او تحت الجسم نامی مندرج است رفع کنی همه
در حقیقت جسم نامی شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج
تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم
و آنچه درو مندرج ست تحت الجواهر اعنی العقول والنفوس رفع

کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی
همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز بین الواجب والممکن را
رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است
و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر
اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه
متلبسة علی نفسه متلبسة بشیونه و این ممیزات خواه فصول و خواه خواص و خواه
تعینات و خواه تشخصات همه شیون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در
وحدت ذات اولاً در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمده اند
و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس باحکام و آثار آن ظاهر وجود
که مجلی و آئینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفته اند
پس نیست در خارج الا حقیقه واحد که بواسطه تلبس بشیون و صفات
متعدده و متکثره می نماید نسبت با آنان که در مضیق مراتب محبوس اند و بآثار و احکام آن
مقید رباعی

مجموعه کون را بقانون سبق ... تفحص کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقا که نخواندیم و ندیدیم درو ... جز ذات حق و شیون ذاتیه حق
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات ... تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات ... این کثرت وهمی ز شیون است و صفات

لایحه مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل

یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است
در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیه و ثلثیه و ربعیه و خمسیه الی ما لا نهایه
له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهوری
ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو و الواحد اثنین و ثلاثه و اربعه و خمسه
واقع نشود از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه
موصوف است بصفات یا ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف
بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه رباعی
در ذات حق اندراج شان معروفست / نشان بن صفت است و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار انجا که خداست / نه جزو و نه کل نه ظرف نی مظروفست (کانجا)
لایحه ظهور و خفا و شئون و اعتبارات بحسب تلبس بمظاهر وجود
و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست
بلکه منتهی بر تبدیل نسب و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات نی
اگر عمرو از یمین زید بر خیزد و بر یسار وی بنشیند نسبت زید با آن
مختلف میشود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین
حقیقه وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بهیچ وجه
بسبب ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب هرچند
بر پاک و پلید تابد بهیچ تغیر بساط نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد

و نه از گل

نه از گل رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خارا ننگ رباعی
چون خور ز فروغ خود جهان آراید / بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید / نی نور وی از هیچ پلید آلاید
لایحه مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد اما مقید
محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است (استلزام)
و احتیاج از یکطرف چنانچه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است
رباعی
ای در حرم قدس تو کس را جا نی / عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست / ما را بتو حاجت و ترا با ما نی
و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیه
نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله
احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر رباعیات
قرب تو باسباب و علل نتوان یافت / بی سابقه فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی / تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت
ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض / فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو / از اکه نباشی تو کسی نیست عوض
لایحه استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسمای
الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالات است (با نسبت) رباعی

ای باعث شوق و طلب جویی تو   فرع طلب منست مطلوبی تو
گر آینه محبّی من نبودی   ظاهر نشودی جمال محبوبی تو
لا بلکه محب حق است و هم محبوب او هم طالب حق است و هم مطلوب
مطلوب او محبوبست در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در
مرتبه تفصیل و کثرت رباعی ای غیر ترا الیسو بتو سیری نه خالی ز تو
مسجدی نه و دیری نه دیدم همه طالبان و مطلوبان را آن جمله توئی و در میان غیری نه
لایحه حقیقت هر شیء تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی
که آن شیء مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت
و این حقایق موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباغ
ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان یا نه وجود متعین
بهمان اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان
باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال
صور علمیه از باطن وجود محالست و الا جهل لازم آید تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا رباعی مائیم وجود و اعتبارات وجود در خارج علم عارض
ذات وجود در پرده ظلمت عدم مستوریم ظاهر شده عکس مازمرات وجود
پس هر شیء بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض
مر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه

غیر موصوفست

غیر موصوفست اما باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم
و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است رباعی
همسایه و همنشین و همره همه اوست   در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهان خانه جمع   بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
لایحه حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی
محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست و اعتبارات
مخصوص بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب
و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه
الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق
اسامی مرتبه الوهیت مثلا چون الله و رحمن و غیر هما بر مراتب
کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی
مخصوصه بمراتب کونیه بر مراتب الوهیت غایت ضلالت و
نهایت خذلان باشد رباعی ای برده گمان که صاحب تحقیقی وندر
صفت صدق و یقین صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی
لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق است مطلق
اما او را مراتب بسیارست اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار
و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافات

در رفعت جلال

نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را
در رفعت جلال او زبان عبارتست و نه عقل را کنه کمال او امکان اشارت
هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم
از امتیاز معرفتش در اضطراب غایت نشان از وی نشانی ست
و نهایت عرفان وی حیرانی **رباعی** ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ پندار
یقینها و گمانها همه هیچ ، از ذات تو مطلقان نشان نتوان داد ، کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ

هرچند که جان عارف آگاه بود ، کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود ، از دامن ادراک تو کوتاه بود
این عشق که هست جزو لاینفک ما ، حاشا که شود به عقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین ، ما را برهاند از ظلام شک ما

لایحه مرتبه ثانیه تعین اوست تعین جامع مر جمیع تعینات
فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه
مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجودست
و فوق او مرتبه لاتعین است لاغیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع
تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است و مرتبه رابعه
تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماست و حضرات
الهیانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجودست که

انفعالیه

وجوب

خاص وجود اوست

و آن

وجوب وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات
انفعالیه است که از شأن اینهاست تأثر و انفعال و این مرتبه کونیه
امکانیه است و مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است
و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست
و آن تجلی اوست بوجود بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه
وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه در آن
ساریست و وی درین مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایق نیست
چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بود حیث کان الله و لم یکن معه شیء

رباعی هست که ظهور میکند در همه شی ، خواهی که بری بجان وی از همه پی
رو بر سر می حباب را بین که چسان ، می وی بود اندر وی و وی در می
مستزاد بر لوح عدم لوایح نور قدم ، لایح گردید و کس درین سر محرم
حق را منگر جدا ز عالم زیراک ، عالم همه در حق است و حق در عالم

لایحه حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه
اشیاست و او فی حد ذاته واحدیست که عدد را با وی راه نیست
اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در هر مراتب
تاره حقایق جوهریه متبوعه است و تاره حقایق عرضیه تابعه
پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره

تابعه

می نماید و من حیث الحقیقة یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست

رباعی
ای بسر حرف این و آن نازده خط · پندار دوئی دلیل بعد است و سخط
در جملهٔ کاینات بی سهو و غلط · یک عین فحسب و آن و یک ذات فقط

لایحه این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثر یکه بواسطه تلبس او
بتعینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن
عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم
بلکه فی الحقیقة یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت
از نسب و اعتبارات او هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن

رباعی
بر شکل بتان رهزن عشاق حق است · لا بلکه عیان در همه آفاق حق است
چیزیکه بود ز روی تقیید جهان · والله که همان ز وجه اطلاق حق است

رباعی
چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان · مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان · تا رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارت است از
اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل
و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات و در هر آنی عالمی
بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل

کما قال

قال المتکلمون الاعراض غیر باقیة بل کل عرض [illegible] زمان [illegible]
انما [illegible] الامثال [illegible] الوجود [illegible]

کما قال سبحانه تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی
برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض است
حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین و هم دیگر حسبانیه که معروفند
بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از فریقین
من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده
کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله و متجدده را بایشان
قایم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزایه نیست مگر اعراض
متجدده و متبدله مع الانفاس و الآنات که در عین واحد جمع شده اند
و در هر آنی ازین عین زایل میشوند و امثال ایشان بوی متلبس میگردند پس ناظر
بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امر یست
واحد مستمر کما یقول الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر
خلو ان من تشخص من العرض مماثل للتشخص الاول فیظن الناظر انها امر
واحد مستمر

رباعی
بحریست نه کاهنده نه افزاینده · امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است · نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

عالم بود از نیی ز عبرت عاری · نهری جاری بطورهای طاری
و اندر همه طورهای نهری جاری · سریست حقیقة الحقایق ساری

و اما خطای سوفسطائیه آن است که مع اقوالهم بالتبدل فی العالم بأسره

متغیر نشده اند با آنکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و
اعراض عالم و موجودات متعینه و متعدده می نماید و ظهور نیست او را
در مراتب کونیه جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست ابهار را در خارج بدون او

رباعی

سوفسطایی که از خرد بیخبر است / گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیال است ولی / پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است

واما ارباب کشف و شهود حقیقتی می بینند که حضرت حق سبحانه تعالی در هر نفسی
متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن
بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفس بتعین دیگر
ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند

> بتعینی

رباعی

هستی که عیان نیست دو آن در شانی / در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجوز کل یوم هو فی شان / گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر در آن آنست که حضرت حق سبحانه تعالی را اسماء متقابله است
بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه
پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع
موانع مستعد وجود می گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی
افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت
متعین گردد و بتعینی خاص متجلی شود و بسبب آن تعین بعد از آن

بسبب قهر احدی

بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت
صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن بمقتضای رحمت
رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن
ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیت حاصل گردد
آید و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود
و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود می آید اما محجوب
بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک
حال است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال

> انسلاخ

رباعی

سبحان الله زهی خداوند ودود / مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود
در هر نفسی برد جهانی بعدم / آرد دگری چو آن بعالم بوجود
انواع عطا گرچه خدا می بخشد / هر اسم عطیه جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را / یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

> در هر آنی

لایحه دلیل بر آنکه عالم مجموعه اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت
وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را تحدید میکنند در حدود
ایشان بغیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان
ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهریست قابل
مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود ذاتی است
که مراد او التحقق و حصول ثابت باشد و از این حدود هرچه مذکور میشود همه از قبیل اعراض است

> در آن علی
> لا فی موضع
> نبات شد

الا ان ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات
من له النطق است و معنی نامی ذات من له النمو و هکذا فی البواقی
و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایم است
بذات خود و مقوم است مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند
که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول‌اند که با آن معنویات فصول اند
از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول
بر وجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود چه تعبیر این لوازم یا لوازمی
که ازینها اخفی باشد مقدمه‌ایست ممنوع و کلامی است نامسموع نباشد
و بر تقدیر تسلیم هرچه باشد در نظر ما جوهر ذاتی باشد قیاس با آن هرچه نظر با جوهر
عین واحد عارضی خواهد بود زیرا که هرچه داخل است در حقیقه جوهر
خارج است از آن عین واحد و قایم است باو و دعوی آنکه اینجا
امری هست جوهری ورای عین واحد در غایت سقوط است
بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة
نبوة بخلاف آن گواهی میدهد و مخالف عاجز باشد از اقامت
دلیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل رباعیات

تحقیق معانی از عبارات مجوی　　بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
گشتی بوقوف بر مواقف قانع　　قانون نجات از اشارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا　　شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع

هرگز نشود کسب

هرگز نشود رفع حجب تا نکنی　　انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوش نه در جمع کتب　　کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئه حب　　طی کن همه را و عد الی الله و تب

لایحه عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را
تقیدات و تعددانی است که در ظاهر وجود واقع شده است
بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن
وجود است و محجوبان را چنان مینماید که اعیان موجود شده اند در
خارج و حال آنکه بویی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و همیشه بر عدمیت اصلیه خود بوده اند و خواهند بود و آنچه
موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس
باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد ازینها زیرا که ازین حیثیت
بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود
همچنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلاً بود و ابداً خواهد بود اما
بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار متقید
و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعیات

بحریست وجود جاودان موج زنان　　زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج زن گشته عیان　　بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

بنگر بجهان سرّ الهی پنهان / چون آب حیات در سیاهی پنهان

بُد آمده ز بحر ماهی انبوه / شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

لایحه هرگاه چیزی در چیزی نموده می‌شود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظاهر شیون و صورت است نه ذات و حقیقت الّا وجود حق و هستی مطلق که هرجا ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است

رباعیات

گویند دل آینه آیش عجب است / در روی رخ شاهدان چه دیدن عجب است

در آینه روی شاهدان نیست عجب / خود شاهد و خود آینه هم این عجب است

ای آینه را داده جلا صورت تو / یک آینه کس نیست بی صورت تو

نی نی که ز لطف در همه آینه‌ها / خود آمده پدید نی صورت تو

بل آینه گشتی بدیده جلّی

لایحه حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجوداتند در حقیقت هر موجودی سار است و لهذا قال قیل کل شیء فی کل شیء صاحب گلشن راز گوید بیت

دل یک قطره را گر بر شکافی / برون آید ازو صد بحر صافی

رباعی

هستی که بود ذات خداوند عزیز / اشیا همه در وی‌اند و وی در همه نیز

این است بیان آنکه عارف گوید / باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لایحه هر قدرت و فعل که ظاهرا از مظاهر صادر مینماید فی الحقیقه

از حق ظاهر

از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت اسماعیلیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین من ان تضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان

بل الفعل

تعملون

رباعیات

از ما همه عجز و هستی مطلوب است / هستی و توانایی ز ما مسلوب است

این اوست پدید آمده در صورت ما / این قدرت و فعل از آن بما منسوب است

چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش / از نسبت افعال بخود باش خمش

منفی نسبت

شیرین مثلی شنو مکن روی ترش / ثبّت العرش اوّلا ثم انقش

وصافی خود برغم حاسد تا کی / ترویج چنین متاع کاسد تا کی

تو معدومی خیال هستی از تو / فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لایحه چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امر وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت

امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث
هو امر وجودی رباعی هر نعت که از قبیل خیر است و کمال باشد از نعوت
ذات پاک متعال هر نعت که از قبیل ضر است و کمال هر وصف که در حساب
شر است و وبال دارد لقصور قابلیات مآل
لایحه حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورة کرده اند
و از برای توضیح مثالی چند آورده اند و گفته اند که برودت مثلا که
مفسد اثمار است و شر است نسبت با ثمار و شریت او نه از آن جهت است
که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از آن جهت کمالی است از کمالات بلکه
از آن جهت است که سبب شده است مر عدم وصول اثمار را بکمالات
لایقه خود همچنین قتل مثلا که شر است و شریت او نه از جهت قدرت
قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را
بلکه از جهت زوال حیاتست و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله
رباعی
هر جا که وجود کرده سیر است ای دل   میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود   پس شر همه مقتضای غیر است ای دل
لایحه شیخ صدر الدین القونوی قدس سره در کتاب الفصوص میفرماید
که علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر حقیقه از حقایق را که
وجود هست علم هست و تفاوت علم بسبب تفاوت
حقایق است

حقایق است در قبول وجود کمالا او نقصانا پس آنچه قابلست مر وجود را
علی الوجه الاتم الاکمل قابلست مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابلست
مر وجود را علی وجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشا
این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در هر
حقیقت که احکام وجوب غالبتر وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت که
احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالبا که خصوصیت
حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل
تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعند مر وجود را چون حیات و قدرت
و ارادت و غیرها همین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم
هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم
بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگر آنکه
بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله
علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه
در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی آنست مثلا که بحسب عرف آب را
عالم نمیدارند اما میبینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی
عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم
متخلل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و میگذرد

بتفاوت
آنجا
ترطیب ترطیب

الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای
قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت
لطف ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایت علم فی سایر الموجودات
بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود الساری فی الموجودات
باسرها

رباعی

هستی بصفاتی که درو بود نهان — دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن — بر قدر قبول عین گشتست عیان

لایحه همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خود ساریست
در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در ان ذوات عین آن ذوات است
چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او
بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در
ضمن صفات ایشان عین صفات ایشان اند چنانکه صفات ایشان
در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم
عالم بجزئیات عین علم بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیات
عین علم بکلیات است و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی
و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که
در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف الناس ایشانرا عالم نمیدارند علم هست
که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سایر الصفات والکمالات رباعی

ای ذات

طبیعت

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری — اوصاف تو در صفات ایشان متواری
وصف تو بوجود مطلق است اما نیست — در ضمن مظاهر از تقید عاری

لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شیون و نسب
و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خود را متلبس بهذه النسب
والاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذه الاظهار آثار او

رباعی

خود را بشیون ذاتی ار بر دهٔ بین — شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین — ذات و صفت و فعل و اثر گشت مبین

لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص مشعر بانست که
وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت
حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع دیگر مشعر بانکه آنچه مضاف بحضرت
حق است سبحانه همین اضافت وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات
اعیان ثابته است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه را
دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر ازان بفیض اقدس
کرده اند و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه ازلاً در حضرت علم
بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان
و دوم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن
عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار

مواضع

توثیق و تفو

اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر
کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان
اندراج یافته بود **رباعی** یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا یک جود
نصیب هر یکی داده جدا آن جود نخستین از لا بود برآ این جود دلیلین است ترتیب ابدا بنا بر ابدا
لایحه پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار
مجموع تجلیتین است و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن
باعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مترتب میشود بر تجلی ثانی
الا افاضه وجود بر اعیان بر اظهار آنچه اندراج یافته بود در آن
بمقتضای تجلی اول **رباعی** بشنو سخنی مشکل و سری مغلق هر فعل و صفت
که شد ز اعیان ملحق از یک جهت آن جمله صفات بابما ور وجه دگر جمله صفات بحق باعیان
لایحه چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات **تنبیه** بود
بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب
وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذاتی از مشاهده
جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفتی از مطالعه کمال صفات او ذاتی
غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و به بیان
این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند
رباعی اختصار کرده شد **رباعیات**

جامی

جامی تن زن ز سخن طرازی تا چند ... افسون گری و فسانه سازی تا چند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ... ای ساده دل این خیال بازی تا چند

در زنده فقر عیب پوشی بهتر ... در نکته عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن ... از گفت و شنید ما خموشی بهتر

تا کی جو درای کردن افغان و خروش ... یکدم شو ازین هرزه درایی خاموش
گنجینه درهای حقایق نشوی ... مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن ... میدار گر اهل دانشی پاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود ... کاین در نشود سفته بالماس سخن

یک خط بهنر یکی بعیب اندر کش ... ونگه تق از جمال غیب اندر کش
چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست ... پا در دامان و سر بجیب اندر کش

جامی غم دوست را بعالم ندهی ... با هر که نه اوست شرح آن غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام ... هشدار که مرغ رام را رم ندهی

ای گرد غمت اوفتاده چاکت بکفن
آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لاله تو آن بوران گریبان از بن
لب بکشای بنطق خاکت بدهن

معشوق یکیست لیک بنهاده به پیش
از بهر نظاره صد هزار آینه بیش
در هر یک ازان آینه‌ها بنموده
بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع و ظهورش عالم
توحید همین است دگر وهم و غرور

حق واحد و فیض حق وحدانی
کثرت صفت قوابل امکانی
هر گونه تفاوت که بیابی بینی
باید که ز اختلاف قابل دانی

جامی تن زن درین سخن چند زنی
بیهوده دم از کشف مکن چند زنی
افتاده خسی بروی این تازه غدیر
لاف از تک دریای عدن چند زنی

تمام شد نسخه لوایح روز دوشنبه بیست و یکم شهر رمضان مبارک سنه ۱۱۴۷

که بانگ نماز و که صدای ناقوسی
مکن نغمه داور ده مرا زنم قانونی
حق یک لغت است و شرح آن صد قاموس
که آتش تنگ گاه نامش ناموس

تم تم تمام

اصل اول در سعت محمدی صلعم ۱
اصل دوم در طلب و مرید و پیر ۲
اصل سوم قالان ثلثه ۳
عارف سالک و منتهی
اصل چهارم موحد
و در طی بر بستان

اصل پنجم در ادب کتابت ۵
اصل ششم در عشق ۶
اصل هفتم در سماع و وجد ۷
اصل هشتم در قران ۸

اصل نهم در ذکر و تزکیه و خلوت ۹
اصل دهم در حقیقت انسانی ۱۰
و سیر و جذب و مقصود کتاب
اصل یازدهم ۱۱
حقیقت محمدی صلعم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس آن خداوندی را که آفرید عالم را نه از اصلی و نه بر مثالی و استعانت
نکرد بکسی آفریدگار بی معین یعنی بیاری آفرید و مراد وی از آفریدن عالم
آن بود تا خود را منفعتی از آن طلب کند یا مضرتی از خود دفع کند
بلکه بآفریدن پیدا کردن قدرت را و اظهار کردن عظمت را تا عاقلان
بتوفیق وی راه بشناسند و بدانند که حق سبحانه و تعالی موجودست
و قدیم ست و مریدست و سمیع ست و بصیرست و باقی ست
و حکیم ست و قادرست و عالم ست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
هرچه خواست کرد هرچه خواهد کند نه از طاعت مطیعان احدیت او را
کمالی و ارائی و نه از معصیت عاصیان صمدیت او را نقصانی
و الانی هر که طاعت کرد آن نثاری بود که بر سر خود کرد و هر که معصیت کرد
آن تیری بود که بر پای خود زد از تکاپوی آب و خاک مقدس ست
جلال او از کیف خلایق منزه ست کمال وی لم یلد و لم یولد و لم یکن
له کفوا احد و صد هزار صلوة و تحیات مبارکات در کالبد
شریف و روح لطیف و خاک پاک آن صدر نبوت و تاج فتوت
و ختم رسالت و خواجه هژده هزار عالم مصطفی صلی الله علیه و سلم
باد و بر خلفاء و اصحاب و اهل بیت و فرزندان وی که همه سادات
ملت و مهتران شریعت اند و سلم علیهم تسلیما کثیرا این کتاب

تصنیف

تصنیف کردم بنده تمهید و نام این کتاب زبدة الحقایق کردم از برای
عارفان اصحاب تحقیق و واقفان معنی تا درین کتاب تامل شافی
کنند و تفکر صافی نمایند و تذکری آن نزا حاصل گردد ان شاء الله

تمهید اصل اول

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد و ثنای بیعد مر حضرت آن خدایرا
که در سرای الوهیت او دیدهٔ عقل حیرانست
وان واجب الوجودی که فیض فضلش بر جمله مخلوقات
فراوانست وان فردی که تغیر موجودات و
ابداع مصنوعات بر وحدانیت او برهانست
وآن منزهی که خالی از مشابهت اعراض و مناسبت
اغراض و مکانست خالقی که الا له الخلق والامر
صفت اوست وصانعی که اطباق سموات
مزین ازوست وان پادشاهی که استحقاق عبادت
وطاعت و خشوع و خضوع جز او را ثابت نه وصفت
وحدانیت و تنزیه از انداد و برائت از اضداد
جز او را لازم نه آن دایمی که دلیل دوامش کل شی

هالک

هالک الا وجهه ست وان مقدری که دلیل تقدیرش
یمحو الله ما یشاء ویثبت شد وان محمودی که حمد
ثابت نه که له الحمد فی الاولی والآخرة وان خداوندی که
صالحان و صدیقان و متعبدان بفضل اوست
قل بفضل الله کفار و عبد الاصنام
از

و صلوات بیغایت و تحیات بی نهایت بر روضهٔ
مطهره و مرقد معطر محمد صلی الله علیه وسلم باد و رضوان بسیار
و مغفرت بیشمار بر اصحاب و اتباع او باد رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین **تمهید اصل اول** بدانکه در حق صورت
پرستان و ظاهر بینان با مصطفی صلی الله علیه وسلم خطاب
این آمد وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ای عزیز
میگویم مگر این آیه در قرآن نخوانده و ندیده که کلام خدایتعالی
او را نور میخواند که قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین محمد را

نور میخوانند و قران که کلام خدایست از اثر نور میخوانند
واتبعوا النور الذی انزل معه نور از قران حروف
سیاه می بینی بر کاغذ سپید و مداد و سطر با نور
نمی بینند پس القران کلام غیر مخلوق کدام است
قومی از محمد صلی الله علیه وسلم صورتی و تنی و تشخص
میدیدند و بشر و بشریت باهند کان هیچ نمودند که قل
انما انا بشر مثلکم تا ایشان درین مقام گفتند و قالوا
ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق
اما او را با اهل بصیرت حقیقت نمودند و جان و
دل قالب حقیقت او بدیدند بعضی گفتند اللهم
اجعلنا من امت محمد و بعضی گفتند اللهم لا تخرجنا
من صحبة محمد اگر درین حالت و درین ولایت و قومی
گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد اگر درین حالت و درین
ولایت او را البشریت جویند و یا وی را البشر گویند
کافر گردند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا و تولوا

ترسان

ترسان گردد که انی انا بشر مثلکم و حقیقت قران که صفت
مقدس است که مقرون و منوط دلهای انبیا و اهل ولایت است
که حیات این فرقه بدان است مدام آن در کتاب نیست و هم در کتابی طلب
ما بین الدفتین کلام الله است هر دو طرف گرفته است
اما طالبان قران را در کتاب بدین نشان نمودند که ان للقران ظهرا و بطنا
ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن گفت هر آیتی را از قران ظاهر است
و باطنی و از هر ظاهر و هر باطنی تا به بطن شود گرم که تفسیر ظاهر را کسی مدرک
شود و تفسیرهای باطن را که دانست و که رسید و جای دیگر گفت
انزل القران علی سبعة احرف کلها کاف و شاف عروس
جمال قران چون خود را با اهل قران نماید به هفت صورت آرایش بنماید
و همه صورتها با شفا و تمام مگر ازینجا گفت اهل القران
اهل الله خاصته که مفسر کتاب و عندهم علم الکتاب رسد بمعانی
قران رسد بر تو جمال قران جان او را از خود محو کند که نه
قرات قران بماند و نه قاری و نه کتاب بلکه همه مفسر بود و همه
مکتوب باشند اما مقصود آن است که چرا این بشریت حقیقی دیگر است

دف
پهلو دو جلد کتاب

وجز این معنی معنی دیگر وجز این قالب جانی دیگر وجز این جهان جهانی دیگر

نظم

بیرون ز جهان و جهان جهانی دگرست — جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست

آزاده نسب زنده بجانی دگرست — وان گوهر پاک از نشان کانی دگرست

قلاشی و رندیست سرمایه عشق — قرائی و زاهدی جهانی دگرست

ما را کو بیدان نشانی دگرست — زیرا که جز این زبان زبانی دگرست

اما این آیه وما منا الا له مقام معلوم بیان و شرح اینهمه کرده است
والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق عذر این همه خواسته است
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض پدید کرده است و فوق کل
ذی علم علیم ظاهر شده است اینهمه حیثیت وجه معنی دارد بعضی
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و این تاویل صدای
داند و راسخ در علم کدام باشد برخوان بل هو آیات بینات فی
صدور الذین اوتوا العلم این صدر از کجا طلبند افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه این نور خدا از کجا جویند
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب رهنمای اینهمه شده است
و از برای این گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم ان من العلم

کهیئة

کهیئة المکنون ما یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره
الا اهل الغفلة بالله علمها بر سه قسم آمد اول علم بنی آدم
قسم دوم علم فرشتگان قسم سوم علم مخلوقات و موجودات اما علم چهارم
علم خداست که او را علم مکنون و مخزون میخوانند گفت این علم خدا
که مکنون است جز خدا و عالم بخدا کس نداند دانم که هرگز دانسته علم
چیست و عالم خدا کیست اطلبوا العلم ولو بالصین از اینجا
ماچین می باید رفت آنگاه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
دانی که هر کدام راه باید رفت بر راه عمل عمل تن میگویم عمل دل و علوم
میگویم که گفته است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم
در اینجا کلموا الناس علی قدر عقولهم بندی تمام است اما درین ورقها بعضی
سخنها گفته شود که مقصود آن عزیز بود بلکه مقصود بعضی دیگر از محبان باشد
که وقت سخن حاضر نباشند ایشان را نیز نصیبی باید تا پنداری که همه مقصود
توئی زیرا که هر چیز که بشنود که نه مقام وی بود و نه قدر فهم وی باشد
ادراک او احتمال نکند ای عزیز تو نه پنداری که قران مجید خطاب است
با یک گروه یا با صد طایفه یا با صد هزار بلکه هر آیتی و هر حرفی از وی خطابی است
با شخصی و مقصود شخصی دیگر بلکه عالمی دیگر و آنچه درین ورقها نوشته شد
هر سطری مقامی و حالتی دیگر است و هر کلمه مقصود مریدی و طالبی دیگر

که اگر بازید گفته شود نه آن باشد که با عمرو بود واگر خالد
بیند مثل ابن بکر نه بیند تو نه پنداری که الحمد لله رب العالمین
بوجهل شنید تا مقصود او بود که او از قرآن قل یا ایها الکافرون
شنید و نصیبش این بود اما الحمد لله نصیب محمد بود و محمد شنید واگر
باور نمیکنی از عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بشنو که گفت مصطفی صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر صدیق سخنی گفتی گاه بودی که شنیدم و دانستم و
گاه بودی که شنیدم وندانستم و وقت بودی که نشنیدم وندانستم
چه گوئی از عمر دریغ میداشت لی حاشا وکلا از و دریغ نمیداشت
ولیکن چند طفل را که رضیع بود از بره بریان و حلوا شکر نگاه دارند
که او را معده احتمال نکند تا رسیده و بروزگار شود آنگاه ماکولات
و مشروبات مضر او نشود و عبد الله عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر
این آیه را ان ربکم الله الذی خلق السموات فی الارض فی
ستة ایام ثم استوی علی العرش تفسیر گویم رجمتمونی بالحجارة
صحابه رضی الله عنهم مرا سنگسار کنند ابو هریره رضی الله عنه
گفت که اگر این آیه را شرح کنم الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لکفرتمونی یعنی مرا
کافر خوانند عبد الله عباس گوید رضی الله عنه که شبی با امیر المؤمنین

علی ابن

جرة
سبو

علی ابن ابی طالب بودم کرم الله تعالی وجهه تا روز شرح بای بسم الله
میکرد فرایت نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم خود را نزد او چنان دیدم
که سبوی نزد دریای عظیم از دریا چه بر توان گرفت تا ساکن دریا نشوی هرگز در
شب افروز در دست نگیری هر چه بالی قدری و حدی دارد ملاح از دریا
بحد و صف کند و چه برگیرد زیرا که هر چه برگیرد باز برزد که مقام در بحر
بحر خبر دارد ظهر الفساد فی البر والبحر هر چه آموخته خلق باشد بری باشد
وبری باشد و هر چه آموخته خدای که الرحمن علم القرآن بحر و بحری باشد و بحر
نهایت ندارد و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء چه میشنوی ای عزیز
شمه از ین حدیث که المؤمن مرآة المؤمن چه لایق ست و هر که چیزی
نداند و خواهد که بداند او را دو راه بود یکی آن باشد که با دل خود رجوع کند
بفکر و تدبر تا باشد که بواسطه دل خود بدست آرد که مصطفی صلی الله علیه وسلم
از ینجا گفت استفت قلبک فان افتاک فافعل گفت هر چه پیش آید
باید که محک وی و معنی صدق آن دل باشد اگر دل فتوی میدهد امر خدای باشد
میکن واگر نه دهد ترک کن و اعراض پیش گیر که ان للملک لمة و
للشیطان لمة هر چه دل فتوی دهد امر خدای رحمانی باشد و هر چه
رد کند شیطانی باشد و نصیب هر دو لمة در همه جسد هاست

لمة
نصیب

از اهل اسلام و کفر اما کار ما دشوار بدان است که مفتی ما نفس اماره است که ان النفس لامارة بالسوء و هر که را مفتی دل است متقی و سعید است و هر که را مفتی نفس است او خاسر و شقی است و اگر شخصی این اهلیت ندارد و استعداد ندارد که بواسطه دل خود بداند از دل کسی دیگر بجوید و بپرسد که این اهلیت ما فیه باشند فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تا دل آن دیگری آینه تو باشد ای دوست دلها منقسم است بر دو قسم قسمی در مقابله قلم الله است بروی نوشته شده است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و بعضی الله کاتب باشد پس هر چه بداند با دل رجوع کند بدین نسبت بدانند قسم هنوز نارسیده باشد و خام در مقابله قلم الله نبود چون یکی که دلش آینه لوح و قلم الله باشد بپرسد معلوم کند اینجا بدانند که خدا را در آینه جان پیر دیدن چه بود پیر در جان مرید خود را بیند اما مرید در جان پیر خدا را بیند و مثال اینهمه که گفتیم این است که بیماری علت حرارت دارد بر خیزد و بنزدیک طبیب شود و علاج خود بجوید و نبض خود را با طبیب بگوید طبیب او را نسخه دهد باز محرور دیگر علت خود را با همان طبیب گوید او را نسخه بجز این نسخه حرارت باز دهد اگر کسی گوید که این از جهل طبیب است غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد که اختلاف نسخها که افتاد از اختلاف

علت افتاد

علت افتاد پس علتها گوناگون شده است نسخه همه علتها بیک علت باز دادن سخت جهل و خطا باشد اینها که دانند که چه گفته میشود خود دانند اکنون علت مرض اسلام قالب یکرنگ باشد بنی الاسلام علی خمس خود نسخها معین است که هیچ نسخه نیست که علاج و داروی جمله مومنان است اما کار باطن که روش قلب ضبطی ندارد و اندازه لاجرم بهر داروی و در هر دردی پیری باید که طبیب حاذق باشد که مرید را معالجت کند و از دردی مختلف درمانی مختلف فرماید و آنها که ترک علاج و طبیب کرده اند خود آن بهتر باشد که در علت فرو شوند زیرا که و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق در راه رونده باید اتباع او باجماع مشایخ رحمهم الله تعالی فریضه باشد و ازینجا گفته اند لا دین لمن لا شیخ له و شیخ را نیز فریضه بود خلافت قبول کردن و تربیت کردن مرید را اگر تمام میخواهی از قرآن بشنو که خدا تعالی گفت و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضهم فوق بعض درجات و بیان خلافت باطن جای دیگر گفت که لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم

نظم

کس را ز نهان دل خبر نتوان کرد ، در حوال دل از خدا حذر نتوان کرد

بس عالم شرع راز بر نتوان کرد ، کان نی راز خود بدر نتوان کرد

محجوبانرا بدین نظر نتوان کرد باخود بدر دوست کذر نتوان کرد
درمعنی قفل بشریت بر دلها ست و بند غفلت بر فکرها ست
و معنی أم على قلوبٍ أقفالها این باشد چون فتح و نصرت خدا
در آید که إذا جاء نصر الله والفتح این قفل از دل بردارند
سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم پدید آید و نباتِ و الله
أنبتكم من الأرض نباتاً حاصل شود از خود بدر آید ملک
ملکوت بیند و مالک ملک شود و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض از خود بدر آمدن بود عیسی علیه السلام
ازین واقعه چنین خبر داد لا یدخل ملکوت السموات والارض
من لم یولد مرتین کفت بملکوت نرسد هر که دوبار نزاید
یعنی هر که از شکم مادر بدر آید این جهان بیند و هر که از
خود بدر آید آن جهان بیند ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة
این معنی باشد انه یعلم السر فی السموات والارض کتاب او
شود من عرف نفسه او را روی نماید فقد عرف ربه نقد
وقت او شود و آنکه ان لا یسجدوا لله الذی یخرج
الخبء فی السموات والارض وقت او شود از یوم
تبدل الارض در کذشته بود و تغیر الارض رسیده

رای

رأى قلبي ربي بیند أبيت عند ربي يطعمني ويسقيني بخشند
فأوحى إلى عبده ما أوحى بشنود ای عزیز اگر خواهی که جمال
این اسرار بر تو جلوه کند از عادت پرستی دست بدار
که عادت پرستی بت پرستی باشد نه بینی که قدح این جماعت
چگونه میکند إنا وجدنا آباءنا على أمة وإنا على آثارهم
مقتدون و هرچه شنیده از مخلوقات فراموش کنی که
بئس مطية الرجل زعموا و هرچه بشنوی ناشنیده گیر
که لا یدخل الجنة نمام و هرچه بنماید نادیده گیر که ولا تجسسوا
و هرچه بر تو مشکل شود جز بزبان دل سؤال مکن و صبر کن تا رسی
ولو أنهم صبروا حتى تخرج إليهم لكان خيراً لهم
نصیحت خضر علیه السلام قبول کن فلا تسألني عن شيء
حتى أحدث لك منه ذكراً چون وقت شود خود نماید که
سأريكم آياتي فلا تستعجلون و می طلب کن و دیابی
لعل الله يحدث بعد ذلك أمراً چون بروی برسی و بینی
و هرگز تا نروی نرسی أو لم يسيروا في الارض فينظروا ألم يكن

ارض الله واسعة فتهاجروا فیها امرست بر سیر و سفر
اگر روش سفرها کنی عجایب جهانی بینی و در هر منزلی و
ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغماً کثیراً
وسعة و در هر منزلی ترا پندی دهند و پند گیری و ذکر
فان الذکری تنفع المومنین این همه آیتها جز بمثل
ندانی که مثل الجنة التی وعد المتقون ترا بجای رساند
که سدها و کوهها چون پشم رنگین شود و تکون الجبال
کالعهن المنفوش و ان یاجوج وماجوج مفسدون
فی الارض ترا روی نماید بدانی که این همه در تن آدمی
کدام صفتهاست پس دجال نفس آنگاه ره در یابی اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک پس جذبة من
جذبات الحق در آید ترا بمیراند و فانی کند من اراد
ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن
ابی قحافة پس زنده شوی او من کان میتاً فاحییناه
و چون باقی شوی ترا گویند که چه کن و چه باید کردن

والذین

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنگاه ترا دود
بوته عشق بنهند و هر زمان گویند وجاهدوا فی الله حق
جهاده تا آتش عشق ترا سوخته گرداند چون سوخته شوی نور
باشی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء وجود نور تو
باطل نیست و نور حق حقیقت و نور آفتاب تابش آرد نور تو مضمحل
و باطل شود همه نور وی باشد کذلک یضرب الله الحق والباطل واما
الزبد فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس فیمکث فی
الارض بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا
هو زاهق پس هیچ نتوان داشتن فهو علی نور من ربه
خود میگوید که نور چون هست و چون باشد کار را باش اگر سر کار
داری و گرنه بخود مشغول باش که از ذوالنون مصری رحمة الله علیه
شنیده که چه گفت ان قدرت علی بذل الروح فتعال
والا فلا تشتغل بترهات الصوفیه اگر برگ آن داری که
اول قدم جان در بازی بر ساز باش و اگر نتوانی بترهات
مجازی و تکلفات صوفیان ترا چه شود خواجه ابو علی سرخسی
رحمه الله این بیتها نیکو داشته و لائق گفته است در معنی نظم
در آی با من یارا بکار اگر یاری و گرنه رو بسلامت نه مرد این کاری

نه همه سیت تو مرا راه خویش گیر و برو ، ترا سلامت باد امر اکنون سازی
مرا بخانه خمار بر و بسیار ، دل مرا بغم روزگار بسیار سپاری
نبید چند مرا ده برای مستی را ، که سیر گشتم از این زیرکی و هشیاری
با تو گفتم مخاطب توی اما مقصود و فایده دیگری و غایبی بر خواهد
گرفت از ان بزرگ شنیده که گفت سی سال است که با خدای سخن
میگویم و خلق میپندارند که با ایشان میگویم ای عزیز معذور دار
قاضی فضول همدانی کجا و این سخنهای اسرار از کجا گوینده نمیداند
که چه میگوید شنونده چه داند که چه می شنود بسیار رسالها بزرگوار
بقاضی امام نعیم الدین بغدادی و خواجه امام فخر الدین و امام
ضیاء الدین و خواجه امام کامله الدوله والدین نوشتم که مجلدات
بود اما این ساعت مدتی بود که نوشتن عزم نداشتم و تقصیر می بود
و می افتاد و چنان قصد که در شیخ بود اکنون نمی بود از بهر انکه
مدتی بود که دل این شیفته از زبان نشنیدی که زبان قایل بودی
و دل مستمع در ان وقت قصد و عزم نوشتن بسیار می افتاد
اکنون مدتی مدتی امد که زبانم از دل میشنود و دل قایل است
و زبان مستمع و این بیچاره را مدتها و وقتها می باشد اما سید
عالم را صلوات الله و سلامه علیه هر لحظه و هر لمحه خود هر

حالت

حالت که گفته شد بودی وما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی خبر دهد این مقام است چون خواستی که زبانش از دل
شنود گفتی ارحنی یا بلال مرا از خودی خود ساعتی با حقیقت ده و چون
خواستی که دل مستمع زبان باشد گفتی کلمینی یا حمیرا مرا ای عایشه ساعتی
از حقیقت با خود ده و مرا با خود آر تا جهانیان فایده بیابند تا وی عبادت
کنند که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق این جمع در وقت مقصود آن
آمد که انچه ان عزیز بزرگوار سوالها از من پرسید من بجواب ان دستوری
با نهاد و حقیقت خود بردم و حقیقت و نهادم دستوری با دل برد
و دلم دستوری با جان مصطفی صلی الله علیه وسلم برد و روح مصطفی صلی الله علیه وسلم
از حق دستوری یافت و دلم از روح مصطفی دستوری یافت و نهادم و حقیقتم
از دل دستوری یافت و زبانم از نهادم و حقیقتم دستوری یافت پس هر چه
در مکتوبات امالی این بیچاره خوانی و شنوی از زبان من شنیده باشی
و هر چه از زبان من شنیده باشی از دل من شنیده باشی و هر چه از دل من شنیده
باشی از روح مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیده باشی و هر چه از روح مصطفی
شنیده باشی از خدا شنیده باشی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
بیان دیگر کرد و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله همین معنی دارد و یسالونک

عن الروح قل الروح من امر ربی منبع این همه شده است
ای عزیز لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب ادینه
و گستاخی داده سبب سخن گفتن و واقعه نمودن بران با مریدان
و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک
گفت ما قصه انبیا و رسل بر تو میخوانیم و مقصود ازان همه ارام و
اسایش دل تو میخواهیم چون حال چنین امد که گفتم من نیز چنانکه اید گویم و انچه
دهند من نیز زنده بر خوان کتابت نهم و ترتیب نتوان نگه داشت
که سالک رونده اگر متلون بود در تلوین بماند متوقف شود و ساکن بماند
و سخن گفتن حجاب راه او باشد اگر گوید با خطر باشد اما ترتیب نظم و
عبارت در کسوت زیبا نتواند اوردن این هنوز نصیب خاص باشد که
من عرف الله کل لسانه همین معنی باشد این سخن هنوز تحقیق و حکمت
باشد اما خاص الخاص رسیده را خود باشد که با خود ندهند و اگر دهند
روزگار بحساب گذرانند و خود بجائی باز نماند که انگاه ازان وصف و
کند مقام بی نهایت دارد و اگر دستوری باید از خدای تعالی با اهل آن
سخنها چند از بهر اقتدا و اهتدای مریدان گوید ترتیب نگاه نتواند داشتن
اما اصل سخن جهت قوی بر جا باشد اما هر کسی چنین فهم نکند زیرا که در کسوتی
و عبارتی باشد که عیان ان در عیان هیچ کسی نیاید و درین مقام من عرف الله

طال

طال لسانه بود که چون خود را غایب بینم هر چه گویم مرا خود اختیار نباشد
و انچه بوقت اضطرار دهند خود نوشته شود والله غالب علی امره یعنی
علی امر عباده یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تمهید اصل
دوم بدان ای عزیز بزرگوار که اول چیزیکه از مرد طالب
و مهم تر مقصود است از مرد صادق طلب است و ارادت یعنی طلب حق و
حقیقت و پیوسته در راه طلب میباشد تا طلب روی وانماید که چون طلب نقاب عزت
از روی جمال خود برگیرد و برقع طلب بگشاید بیک مرد را چنان بغارانید که از
مرد طلب چندان نماند که او تمیز کند که او طالب است یا نه تا مطلوب او را قبول
کند که من طلبت یا وجد و جد این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی
صورت بر دو قسم امدند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که حقیقت را جوید تا بیابد
مطلوب آنست که حقیقت وی را جوید تا بدان انس یابد انبیا با جماعتی از سالکان
طالب خدا امدند سر این ان بود ابراهیم خلیل و موسی کلیم بود صلوات الله علی نبینا
و علیهما تعین شود و لما جاء موسی لمیقاتنا یعنی امد بجای موسی طالب باشد
واتخذ الله ابراهیم خلیلا ابراهیم را دوست گرفت در اصل بوده
نباشد انکس را که دوست گیرند چنان نباشد که خود در اصل دوست
باشد این طالب را فقر خوانند او لیس الفقر فخری باشد باصطلاحی دیگر فنا
خوانند انتهای او ان باشد که اذا تم الفقر فهو الله نقد وقت او

اوشود اما گروه مطلوبان سر ایشان مصطفی است صلی الله علیه وسلم و امت
بتبعیت وی که یحبهم ویحبونه اصل وجود ایشان بود و دیگر تبع ایشان را
گفتند جاء آمد و مصطفی را گفتند اسری بی ما او را بیاوردیم آمده
چون آورده نباشد انبیا علیهم السلام بنامها و صفتهای خداوند
سوگند خوردند او بجان و سر و روی و موی وی سوگند خورد که لعمرک
والضحی واللیل اذا سجی موسی را گفتند انظر الی الجبل بکوه نگر مصطفی
صلی الله علیه گفتند ما بتو نگرانیم و تو نیز نگران ما شو الم تر الی ربک
کیف مد الظل جماعت امت او را بیان کرد که من تقرب
الی شبراً تقربت الیه ذراعاً ومن تقرب الی ذراعاً
تقربت الیه باعاً ومن اتانی یمشی اتیته هرولةً تا اگر
یک روش طالب بوده گشتی مطلوب بود اما ازانجا که حقیقت است
طالب هم مطلوب است که اگر بجویندش بجوید و اگر آگاه کنندش آگاه
شود با طایفهٔ مطلوبان هر لحظه خطاب این است الا طال شوق الابرار الی
لقائی وانا لقائهم لاشد شوقاً شوق از حضور رویت باشد نه از
غیبت و هجران واشوقاه الی لقاء اخوانی گواه این بیت
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن جواب ده این همه شده است
باصطلاحی این مقام را بقا خوانند و مسکنت که اللهم احینی

مسکینا

مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین علم این سخن آمده است
از طایفه بعبارتی دیگر خبر داد که ان لله عبادا یحییهم فی
عافیة و یحشرهم یوم القیمة فی عافیة و یدخلهم الجنة فی عافیة
دانی که این عافیت کدام است آن عافیت که شب قدر خواستی در دعا
اللهم انی اسالک العفو والعافیة اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است
در راه خدای که جمله چون مجمل گفته اند اما یکی مفصل آنست که جمله مذاهب
معتقد او بود که معروفند اول در راه سلوک در دیدهٔ او همه یکی بود و یکی نماید و اگر
فرق نهد باکند فارق و فرق کننده باشد نه طالب این فرق هنوز طالب را
حجاب راه بود که مقصود طالب از مذاهب آنست که آن مذهب اختیار کند که او را
بمقصد رساند و هیچ مذهب در ابتدای حالت بهتر از ترک عادت نیست چنانچه از جملهٔ ایشان یکی
گفته است شعر بالقادسیة فتیة ما ان یرون العار عارا لا المسلمین ولا المجوس ولا الیهود
ولا النصارا چون بآخر طالبی رسد خود هیچ مذهب جز مذهب مطلوب نباشد از حسین
منصور پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی من کل مذهب
خدایم زیرا که هر که بر مذهبی بود و آن مذهب پیروی باشد اما مخلط باشد و بزرگان
طریقت را بر خود خدا بود و پس هر که بر مذهب خدا باشد مخلص باشد نه مخلط توقف
و اخلاص ترقی و اخلاص خود در طلب شرط است که من اخلص لله اربعین صباحاً
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه او از مذهبها دور است این نیز از خود دور

رباعی رنگی که هزار عالم از رنگ بکاشت ، رنگ من و تو کجا خرد ای نادانست
این رنگ همه هوس بود یا پندار است ، او بی رنگست رنگ او باید داشت
اگر مذهبست مردی را بخدا رساند اسلامست و اگر هیچ اگاه چند هر طالب را نیز دور کند
در کفر بتر باشد اسلام نزدیکان اینست که مرد را بخدا رساند و کفر آن باشد که طالب را
منعی یا تقصیری در آید که از مطلوب باز ماند طالب را تا نهنده مذهب کار است
نه باند مذهب رباعی آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش ، عشقت بنهم بجای مذهب و کیش
تا کی دارم عشق نهان در دل خویش ، مقصود رهی تو ای نه دین است و نه کیش
چه دانی که چه میگویم میگویم طالب باید که خدا را در جهت نه دنیا و در آخرت
نطلبد و در بهشت نجوید راه طلب خود اندر تو است راه باید که در خود طلب کند
و فی انفسکم افلا تبصرون همه موجودات طالب دل و بنده اند که هیچ راه
بخدای نیست بهتر از راه دل القلب بیت الله رباعی
ای انکه همه در جهان می پوئی ، این سعی ترا چه سود دارد گوئی
چیزی که تو جویای نشان اوئی ، بالله همه جا تو جای دیگر جوئی
داود پیغامبر صلوات الله علی نبینا و علیه گفت الهی ترا کجا طلبم و تو کجا
باشی جواب داد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی از بهر آنست که هر که چیزی
دوست دارد ذکرش بسیار کند انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد و ما وسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن آسمان با او چه معرفت دارد که حامل او

باشد

باشد زمین با او چه قربت دارد که موضع او بود قلب هم مونس اوست
و هم محب اوست و هم موضع اسرار اوست که قلب المؤمن عرش الله هر که
طواف قلب کرد مقصود یافت و هر که راه دل غلط و گم کرد چنان در افتاد
که هرگز خود را باز نیابد شیخ در ابتدای حالت ابویزید رحمه الله گفت الهی راه تو
چگونه است گفت انت ارفع من الطریق فقد وصلت تو از راه برخیز که رسیدی
چون بمطلوب رسید طلب نیز حجاب راه بود ترک آن واجب آید چنانکه گفت رباعی
گفتم ملکا ترا کجا جویم من ، وز طاعت تو وصف کرا گویم من
گفتا که مرا مجو بعرش و به بهشت ، نزد دل خود جوی که خود دادیم من
باش تا از خود ببرانی و بدانی که راه کردن چه بود و لو اراد و الخروج
لاعد واله عدة زنهار تا نه پنداری که فاضی گوید که کفر نیک است
و اسلام چنان نیست هیچ کفر میکند و قدح اسلام هر چه مرد را بخدا
رساند اسلامست و هر چه مرد را از راه باز دارد کفر است و حقیقت
آنست که مرد سالک را نه کفر باز دارد و نه اسلام که کفر و اسلام دو حالت
که از وی لابد است ما دام که با خود باشی که چون از خود خلاص یافتی کفر و
ایمان گرد ترا طلبند در نیابند رباعی در بتکده گر خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ، گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبه ماست ، تا از خود و غیر رستی فارغ کشوی

خدا پرست نتوانی بودن تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر هر دو
عالم نکنی تا بآدم و آدمیت نرسی و تا از خود نگریزی بخود نرسی و اگر در راه
خدا خود را در نبازی و فدا نکنی مقبول حضرت اله نشوی و تا همه بر هم نزنی
و بشکستگی همه نکنی همه نشوی و بجمله راه نیابی و تا فقیر نباشی غنی
نشوی و تا فانی نشوی باقی نشوی رباعی تا هر صبح علایق بر هم نزنی
در دایرهٔ محققان دم نزنی ؛ تا آتش در عالم و در آدم نزنی
یکروز میان کم زنان کم نزنی ؛ ای عزیز آن شناختی و دانستی اسباب
و بختگی او را اوقات چنانکه بختگی میوه را اسباب بسیار است آن
که تنهای درعون بختگی آن پدید آید بروزگار که بختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه
و طول و عرض در آدمی که بروزگار زیادت میشود و قوی میگردد
اما افزونی و زیادتی بحس بصر و چشم سر ادراک نتوان کرد الا
بحس اندرونی و بچشم دل و این زیادتی خفیة التدریج باشد در هر نفسی
در ترقی باشد چنانکه بیاض در موی سیاه و بختگی در میوه و شیرینی
در انگور اما بیک ساعت پیدا نشود بلکه هر ساعتی نو افزونی و زیادتی
پذیرد اما بختگی که در میوه پدید آید از اسباب خاک بباید و آب بباید و هوا بباید
و تابش آفتاب و ماهتاب بباید و اختلاف اللیل و النهار بباید این همه اسباب
ظاهر است اسباب دیگر بباید چون زحل و مشتری و ستارگان ثوابت و هفت

آسمان

آسمان و بعضی از عالم ملکوت بباید چون فرشتگان مثلا ملک الریح یعنی فرشتهٔ
باد و فرشتهٔ زمین و فرشتهٔ باران و فرشتهٔ آسمان و معبود این همه بعد ما
اگر نه او بودی وجود همه محو بودی و جملهٔ موجودات بتقدیر عدم بودی
همچنانکه بختگی میوه را اسباب است بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین شناسایی و روان را
اسباب است هم ملکی و ملکوتی هرچه بظاهر قالب تعلق دارد ملکی باشد چون نماز
و روزه و خواندن قرآن و تسبیح و اذکار و آنچه افعال قالب بود تو آن
بدان حاصل شود و هرچه بباطن تعلق دارد بعضی ملکوتی باشد چون
خشوع و خضوع و حضور و محبت و شوق و نیت صادق همچنین
دل آدمی بروزگار آشنا گردد این اسباب. چنانچه باید دست فرا هم ندهد
الا در صحبت پیری پخته و من لا شیخ له لا دین له که پیر از صفت
یهدی من یشاء باشد و از صفت یضل من یشاء دور باشد و ممن
خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون تربیت و دبستان است
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیر و مریدان
دریغا این تنها کاشکی که جمال خود را بخلق می نمودندی تا خلق همه از حقیقت
خود آگاه شدندی رباعی از راه که دلیل ره رخی چون مه نیست
او در خطر است و خلق از او آگه نیست ؛ از خود بخود آمدن رهی کوته نیست
بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست ؛ چه دانی ای عزیز که این شاهد کدام

و زلف شاهد چیست و خد و خال کدام است مرد رونده را مقامها
و معنیهاست که چون از او در عالم صورت و جسمانیت عرض حال و
هوس و سر کار میکنی جز در کسوت حروف و عبارت شاهد و خد و خال
و زلف نمیتوان گفت و نمود مگر این رباعی نشنیده — رباعی

خالیست سیاه بر لب آن یارم — مهریست ز مشک بر شکر پندارم
گر شاه حبش هم بجان نهارم — من بشکنم آن مهر و شکر بردارم

در دیباچه مثنوی خال سیاه مهر محمد رسول الله میدان که بر چهره
لا اله الا الله ختم در نبی شده است خد شاهد هرگز بی خال کمال ندارد
و خد جمال لا اله الا الله بی خال محمد رسول الله هرگز کمال نداشتی و خود
مقصود نبودی و صد هزار عاشقان در سر خال این شاهد شده است
میان این هر دو میان لقاء الله یک حجاب دیگر مانده باشد چون از این حجاب
درگذرد جز جمال لقاء الله دیگر نباشد و آن یک حجاب کدام است ع بیرون ز شرح
زلف شاهد که نیست این مقام است در دیباچه دانی که شاه حبش کیست
پرده دار الا الله است که تو او را ابلیس خوانی که اغوایش گرفته است
و لعنت خدای عز و جل غذای او آمده که فبعزتک لاغوینهم
اجمعین چه گوئی شاهد بی زلف بهائی دارد اگر شاهد با خد و خال و
زلف صورت بندد پس رونده بدان مقام رسد که او را دو حالت

بود

بود نور فراتر آید که عبارت از آن یکی خال است و یکی زلف که یکی نور مصطفی
صلی الله علیه و سلم و دیگر نور ابلیس و تا ابد با این دو مقام کار است ای دوست
ترا اینجا معلوم شود که نشان پیر راه رفته آن باشد که جمله افعال و اقوال
مرید را از ابتدا تا انتها داند و معلوم وی باشد زیرا که پیر اگر چنین نباشد
هنوز بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد او نیز هنوز مرید و طالب باشد
پیری را نشاید مریدی خدا را در جان پیر دیدن باشد پیر آینه مرید است
که در جان وی خدا را بیند و مرید آینه پیر است که در جان او خود را بیند
همه پیران رهنمای ارادت مریدان باشند دریغا هر که براه و طریق پیر رود
مرید باشد و هر که بر طریق ارادت و مراد خویش رود مرید مراد خود باشد
مریدی پیرپرستی باشد و زنار داشتن در راه خدا و رسول او مرید را
در راه ارادت این باشد که گفته شد اما مرید را ادبهاست یکی ادب آن باشد
که از پیر معصومی و طاعت بسیار نجوید چنانکه دانستی و دیگر آنکه او را
بصورت و عبارت طلب نکند و او را بچشم سر نه بیند که آنگاه قالب مجرد
به بیند از گوشت و پوست بلکه در آن کوشد که حقیقت وی و علم و معرفت
وی بیند بچشم دل چه گوئی بوجهل و بولهب و عتبه مصطفی را صلی الله علیه و سلم
ظاهر میدیدند بچشم سر همچنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
میدیدند اما دیده دل نداشتند تا وی را بدیدن ایشان کرد که

پیر و مرید

وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون انچه حقیقت مصطفی صلی الله
علیه وسلم بود نتوانستند دیدن مقصود آنست که از بهر حقیقت و معنی
باید طلبیدن و جستن نه قالب و صورت زیرا که مرید آن باشد که در
مشاهده پیر صد هزار فایده یابد ادب دیگر آنست که احوال جمله با پیر گوید
تا پیر او را روز بروز و ساعت بساعت تربیت میکند و او را از خطرها و سهمهای
مختلف آگاه میگرداند نحن نقص علیک احسن القصص ازین کلمات نشانی
دارد و از هر کلمه از آن نشان راه است بخداوند و نشان راه دارد بخداوند و انچه
بدین سر تعلق دارد آن باشد که بیان واقعه خود جز پیر کسی را نگوید و زیادت و
نقصان بگذارد و واقعهٔ یوسف علیه السلام صدیق با پدر اذ قال یوسف
لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا واقعه گفتن مریدان است
با پیران پس یعقوب صلوات الله علیه گفت لا تقصص رؤیاک علی اخوتک
اول وصیت که پیر مرید را کند آن است که گوید واقعه خود با کسی جز پیر
او را پیش آید باید که انرا اهمال کند و انرا برداشت خود از راه مرید
نهاده باشد تا مرید را عجبی در نیاید پس چون مرید ازین همه فارغ گردد
پیران آن مرید آن باشد وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک
من تاویل الاحادیث معنی راه و مقصود مرید باوی تمامید تاویل
نیز استعادی در اموزد و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون چون بخلوا

باخلاق الشیخ

باخلاق الشیخ حاصل آید کار بجای رسد که ورفع ابویه علی العرش وخروا
له سجدا ادب دیگر مرید آنست که مرید مبتدی و حضور و غیبت پیر نگاه
دارد در حضور بصورت مودب باشد و بغیبت صورت مراقب باشد و پیر را
بصورت همچنان حاضر دارد اما مرید منتهی را غیبت و حضور خود یکسان
باشد آن شنیده که آن روز که جان پاک مصطفی را صلی الله علیه وسلم وعده
در رسید تا پیش خداوند تعالی برند عبد الله زید انصاری را فرزندی بود
به نزدیک او رفت و از بیرون رفتن مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین جهان
پدر را خبر کرد پدر گفت نخواهم که از پس مصطفی صلی الله علیه وسلم این دیده
من کسی را ببیند دعا کرد و گفت اللهم اعم عینی خداوندا چشم من کور
گردان حق تعالی دعای وی اجابت کرد فعمیت عیناه در ساعت کور شد
معلوم است که عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم با مصطفی صلی الله
علیه وسلم هزار چندان بود و بیشتر چرا این معنی بر خاطر ایشان گذر نکرد
ای عزیز عبد الله زید قوت از ظاهر صورت مصطفی صلی الله علیه وسلم
میخورد و می چشید چون غیبت صورت آمد موت چشم حاصل آمد
و قوت و غذای ابوبکر از دل و جان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که
ما صب الله فی صدری شیئا الا صببته فی صدر ابی بکر
ابوبکر را همچنان غذای جان میدادند مصطفی صلی الله علیه وسلم
انروز که از دنیا بیرون خواست رفتن اشارتی لطیف کرد درین

معنی و گفت الیوم لسد کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفت امروز
همه روزنها بسته کردند مگر روزن ابوبکر و ابوبکر صفتان را
هیچکس ندیده باشد اویس قرنی رضی الله عنه چون که مصطفی را
میدید نه بحقیقت قصد صورت را بصورت ننمود زیرا که مقصود
از دیدن صورت معنی ست چون دیدن معنی حاصل آمد بصورت
چه حاجت عاشقان را رسیده روزگار عذر ما در پیش نهند ما در بود اما
در اصل که و عنده ام الکتاب ما در اصل چگونه گذاشتی که
آمدی که او خود ما در اصل بود چون ما در رسید بصورت که فرزند او
باشد که محبت هم تبع باشد مگر آن نشنیده که مجنون را گفتند لیلی
آمد گفت من خود لیلیم و سر بگریبان فرو برد یعنی لیلی با منست
و من با لیلی ام اید وست بدانکه هر کاری که پیر مرید را فرماید خلیفه
باشد الا که بدو میدهد و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلوت باشد
که فرمان بر فرمان خدا باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله
همان تواند بود و جعلنا هم ائمة یهدون بامرنا بیان
اینهمه شده است این شیفته را مدتی بود که حالتی و وقتی از
بنمود که اندر رسالۀ چند زمان اوقات نام خدای تعالی بر زبان
نتوانستم راندن تا جمال نون والقلم و ما یسطرون این
بیچاره را بنواخت و قبول کرد و گفت بگو قل هو الله احد

چه توانی

چه توانی دانستن که این ذکر کدام مقام باشد و در کدام حالت شاید گفتن
خواندن جمیع آن باشد که خدای تعالی را بخدای خوانی قدیم را بزبان محدث
وافریده خواندن قرارت جمیع نبود مگر از آن بزرگ شنیده که گفت
من عرف الله لا یقول الله و من قال الله ما عرف الله گوش دار تا بدانی
که چه میگوید گفت که خدای را تعالی هرگز نگوید الله و هر که الله را بگفت
خدای را تعالی وصف و ثنا سزد چه دانی که خدای را بخدای چگونه توان خواندن
تا نقطه نشوی الله گفته نباشی از جمله آنکه پیر مرید را فرماید در اوراد
یکی این است که گوید پیوسته میگوی لا اله الا الله چون ازین مقام
درگذرد گوید بگو الله نفی و فنا جمله در لا بگذارد و رخت در خیمه
الله نهد چون نقطه حرف هو شود در دو مقام که در میان دو لام است
واپس گذارد که دو مقام و این دو ولایت که مسکن و معاد جمله
سالکان خدا است واپس گذاشته باشد او را فرماید که پیوسته گوید هو هو
در میان آن دو مقام الله فرماید گفتن چون اعراض همه باشد
جز هو هیچ چیز دیگر نشاید قل هو الله احد پس ازین توحید بود خواندن
باید که در آن توحید و یکانگی بود و باشد دریغا مستمع این رمزها و مدرک
این نکتها که خواهد بود که فرا گیرد و ذوق این کار چشانند و فهم
این خلوت هر کدام مطالعه کننده بوشنند اما فرا گیر این وردها

که این ضعیف بیچاره ببیاری فتوح روحی دیده است از ین ورد ما اگرچه
اذکار و وردهای خدا تعالی خود همه مرتبتی بلند دارد و اما این اذکار
خصوصیتی دیگر دارد ابتدا کرده شد به بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد واله
اجمعین و در همه اوقات این دعا مجربست و مرویست از اکابر
رضی الله عنهم اللهم انی ادعوک باسمک المکنون المخزون
السلام المنزل المقدس المطهر الطاهر یا دهر یا دیهور یا
دیهار یا ازل یا ابد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احدا یا من لم یزل یا هو یا هو یا هو یا لا اله الا هو یا من
ولا یزال
لا یعلم ما هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان
یا کینان یا روح یا کاین قبل کل کون یا کاین بعد
کل کون یا مکون کل کون اهیا شراهیا ازوفی
اصباووث یا مجلی عظایم الامور سبحانک علی حلمک
بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک فان تولوا
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد کل شیء کما صلیت
علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد
کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
دریغا ندانم ای عزیز که قدر این دعا دانسته یا نه و دریاب که
این دعا بر صدر لوح محفوظ نوشته است و قاری این دعا جز محمد صلی الله
علیه وسلم نیست دیگران طفیلی باشند خدا تعالی ما را از ثواب این دعا
محروم مکرداناد بلطف و کرم خویش **تمهید اصل**
ثالث بدان ای عزیز که خلق جهان بسه قسم آمدند و خدا تعالی
ایجاد ایشان بر سه گونه فطرت و خلقت آفرید قسم اول
صورت و شکل آدمی دارند اما از حقیقت و معانی خالی باشند
و قرآن در حق این طایفه چنین خبر میدهد که اولئک کالانعام بل هم اضل
سبیلا چرا چنین آمد زیرا که اولئک هم الغافلون ازین قوم ذکر قوم
و شرح دادن بس مهم نیست ذکر ایشان در قرآن برای چه کرد برای دوستان
کردنا دوستان بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است با مصطفی علیه السلام
گفتند ترا از بهر سلمان و صهیب و بلال و هلال و سالم و ابو هریره و انس
مالک و عبد الله مسعود و ابی ابن کعب فرستادیم نه برای ابوجهل و عتبه
و شیبه و عبد الله سلول یا محمد ترا با ایشان چه کار ذرهم یا کلوا و یتمتعوا

ویلههم الامل وجای دیگر گفت فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی
یلاقوا یومهم الذی یوعدون ای محمد باید بران بگو قل یا ایها الکافرون
شکل آدم شمارا وحقیقت آدم مارا شما در عالم حیوانی باشید فارغ
وما در عالم الهی پر زحمت شما در طلب ایشان سعی مکنید که این خلعت
نه از برای ایشان نهاده اند ونصیب ایشان ادبار وجهل و بخود باز ماندن
نهاده اند فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و
ثمود وان کذبوا فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا
بریء مما تعملون که اگر خواست ما بودی جمله در فطرت یکسان بودندی
ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین معنی همین
دارد وجای دیگر گفت ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم
جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین ای محمد رسالت
تو ایشان را از نور نبوت محروم کرده است ای محمد لیس لک من الامر شیء
ولا یزالون مختلفین که متفاوت آمده اند در فطرت چه شاید کرد
ولذلک خلقهم وتمت کلمة ربک همین معنی دارد تو ایشان را
پندی می ده وانذر عشیرتک الاقربین که اگر پند دهی ایشان را
واگر ندهی که رهانیشان باشند واهل ایمان هیچ حقیقت نشوند سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون زیرا که پرده از غفلت

وجهل

[illegible]

وجهل بر دیده دل ایشان فرو هشته است چه بینند وجعلنا علی قلوبهم
اکنة ان یفقهوه وجای دیگر گفت واذا قرأت القرآن
جعلنا بینک وبین الذین لا یومنون بالآخرة حجابا مستورا
این حجاب دانی که چیست بعد است از قرب اولئک ینادون من مکان
بعید خود این گواهی میداد اما **قسم دوم** هم صورت وشکل آدم دارند
وهم بحقیقت از آدم آمدند وحقیقت آدم دارند ولقد کرمنا
بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا تفضیل که دارند نه از
جهت زر وسیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که گوهر حقیقت
ایشان در قیمت خود نیاید چنانکه آدم را امر بن کردند بروح قدسی که نفخت
فیه من روحی که مسجود ملایکه آمد جان هر یکی را از ایشان از روح قدس مملو
گردند که وایدناه بروح القدس این طایفه اول در دنیا خود در دوزخ
بودند که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون امروز در حجاب معرفت باشند فردا بحسرت رویت
واز مشاهده خدا محروم باشند طایفه دوم امروز با حقیقت ومعرفت باشند
ودر قیامت با رویت ووصلت باشند ودر هر دو جهان در بهشت باشند
ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم مقام ومقعد این طایفه

علیین باشد که کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علیون
کتاب مرقوم یشهده المقربون بقربت و معرفت و رفعت و علو
یابند ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس این گروه باشند
که خاصگان حضرت باشند و مقام شفاعت دارند لا یشفعون الا
لمن ارتضی خلق از وجود ایشان بسیاری منفعت دینوی و اخروی
بیابند و برگیرند اما **قسم سوم** طایفه باشند که بلب دین و حقیقت
رسیده باشند و در حمایت غیرت الهی باشند که اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری و تمامی از این طایفه حدیث کردن ممکن نبود زیرا که
خود عبارت از آن قاصر آید و افهام خلق آن را احتمال نکند جز در پرده
و رمزی نتوان گفت و نصیب خلق از این طایفه جز تشبیهی و تمثیلی
نباشد و ما یتبع اکثرهم الا ظنا و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
دریغا خود همه در تشبه گرفتاریم و متشبه را لعنت میکنیم فستذکرون
ما اقول لکم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد همه در قرآن
ذکر این طایفه چنین کردند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه از آن
عهد چه بیان توان کردن و چه نشان توان دادن و اگر گفته شود که فهم کند
و جای دیگر گفت ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و
النهار لایات لاولی الالباب از همه چیزها شرح توان کردن

ورز

تا بلت رسد چون بلت رسید نه جز نشاید گفت و از لب جز خاصیتی نتوان
نمود و برمز با مصطفی صلی الله علیه وسلم این خطاب کرد سلام علی آل یاسین آن
سید باشند لعت لولاک لما خلقت الافلاک دارند اگر وجود او و این طایفه نبودی
موجودات و مخلوقات خود متصور و متبین نشدی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله لیتنی لقیت اخوانی این گروه باشند اللهم ارنا الاشیاء کما هی
از این جماعه پای کفش در میان دارد و مصطفی صلی الله علیه وسلم از این طایفه چنین خبر
داد که ان لله عبادا قلوبهم انور من نور الشمس و فعلهم فعل الانبیاء و هم
عند الله بمنزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب
باشد اما مثالی و تشبیهی می باید نور دل ایشان در این عالم آفتابی باید و آفتاب
دنیا را نسبت با آفتاب دل ایشان همچنان بود که نور چراغ در جنب آفتاب دنیا و فعل ایشان
فعل انبیا باشد ولیکن پیغامبر نباشند اما کرامات دارند که مناسب معجزات باشد
و درجه شهدا دارند و شهید نباشند شهید از این مقام است احیاء
عند ربهم این جماعت نیز یک لحظه از مشاهده و حضور خالی نباشند مگر
که حدیث دیگر شنیده که گفت انی لاعرف اقواما منزلتهم منزلتی
عند الله ما هم بانبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء و الشهداء
لمکانتهم عند الله هم المتحابون بروح الله گفت جماعتی از امت
من مرا معلوم کردند منزلت ایشان نزد خدای تعالی همچو منزلت من باشد

پیغمبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا و شهیدان را غبطه و آرزوی مقام
و منزلت ایشان باشد از برای حد آنکه یکدیگر را دوستی کنند دریغا اگر منزلت و
مقام مصطفی صلی الله علیه و سلم توانی دانستن آنگاه ممکن باشد که منزلت این طایفه
دریابی و کجا هرگز در توانی یافتن اسحار او در خاطر آید که مگر ولایت بهتر و عالی‌تر
از نبوت است ای عزیز در الخصر درجه رسالت و نبوت و منصب قربت و ولایت
دیگر اما رسالت را سه خاصیت است یکی آنکه بر چیزی قادر باشد که دیگری نباشد
چون شق قمر و احیاء موتی و آب از انگشتان بدر آمدن و بهایم با ایشان
در نطق آمدن و معجزات بسیار که خوانده خاصیت دوم آن است که احوال
آخرت جمله او را بطریق مشاهده و معاینه معلوم باشد چنانکه بهشت و دوزخ
و صراط و میزان و عذاب گور و صورت ملایکه و حمعت ارواح خاصیت سوم
آن است که هرچه عموم عالمیان را مبذول است در خواب ادراک عالم اما صحیح
و اما در خیال و را در بیداری آن ادراک و دانستن حاصل آید این سه خاصیت
انبیا و رسل است و اولیا را این سه خاصیت کرامات خوانند فتوح
واقعه اول حالت ایشان است و اگر ولی صاحب سلوک در سیح خاصیت متفق شود
و ساکن ماند بیم آن باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه او باشد و از این حاصیها
درگذرد و از قربت تا رسالت چندان است که از عرش تا ثری دریغا
ابراهیم و موسی از رسل اولوالعزم بودند یکی از ایشان چرا گفت

الله

اللهم اجعلنی من امة محمد و آن دیگر گفت اجعل لی لسان صدق
فی الاخرین مگر از آن درک نشنیده که گفت رسولان در زیر عرش خدای
باشند و خاصگان امت محمد صلی الله علیه و سلم در زیر سایه لطف و قربت
مشاهده خدای باشند زیرا که مقام آدم بهشت آمد و مقام ادریس همچنان
و مقام موسی کوه طور و مقام عیسی چهارم آسمان و مقام وطن این طایفه خواص
امت محمد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمد معلوم مت باشد
که آن بزرگ گفت یعنی انبیا و رسل بیرون پرده الهیت باشند و
گدایان امت محمد درون پرده صمدیت باشند دریغا مگر فضیل عیاض
از این جنید که گفت ما من نبی الا و له نظیر فی امته گفت هیچ پیغمبر
نباشد که چون خودی و هم نظیری در قوم خویش ندارد این نظیر پیغمبر در
رسالت نخواهد محال است اما اگر او را رسالت نباشد یکی از امت او را ولایت
باشد و اگر او را اعلامت مشافهه باشد او را امارت مخاطبت باشد اگر او را
رسول جبرئیل باشد این یک جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین باشد بگذار و سلسله دیوانگان مجنبان و دع الشریعة
ولا تحرک سلاسل المجانین ای عزیز گوش دار این آیه را ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله فرقه سه گانه و

وطایفه گذشته را در این جمع جو سان کرده است آن اگر نه کفر دارد و نه اسلام
او ظالم خوانند که همگی همت او جز دنیا نباشد و معبود او هوای او باشد
که افرایت من اتخذ الهه هواه معبود او دنیا و وجود اوست
آدمی پندارد که بنده خدای است او محبان خود را بخود میخوانند که
والله یدعوا الی دار السلام و این بدبر ظالم در تمنای آنکه مرا نیز
بر تمنا تکیه کرده و خدا با این بزبان حال میگوید رباعی
من بر سر کوی آستین جنبانم ۔ تو پنداری که من ترا میخوانم
نی نی غلط که من ترا کی خوانم ۔ خود رسم من است آستین جنبانم
ومنهم مقتصد کافر امقتصد میخوانند در بنجا چه فهم خواهی کرد که کفر میانه
مرتبه عبودیت است و واسط طریق حالت است آخر هدایت جز نصیبی
نیست باضافه با ضلالة و ضلالة همچنین نسبت با هدایت که یضل
من یشاء و یهدی من یشاء شیخ ما یکروز نماز میگذارد بوقت نیت
گفت کافر شدم و زنار بر خود بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شد با خود گفت
که ای محمد هنوز بمیانه عبودیت نرسیده و پرده آن نور سیاه که پرده دار
فبعزتک لاغوینهم اجمعین ترا راه نداده است باش تا دهند
رباعی بی دیده ره قلندری نتوان رفت ۔ در دیده بکوی دلبری نتوان رفت
کفر است که خود قاعده ایمان است ۔ آسان آسان بکافری نتوان رفت

ای عزیز

ای عزیز از کفر ندانم که چه فهم کرده کفرها بسیار است زیرا که منزلهای
سالک بسیار است کفر و ایمان بر حسب رونده را شرط و لازم باشد
چندانکه سالک چیزی دارد هنوز خود چیزی باشد از دست راهزن
و لاضلنهم اجمعین خلاص نیابد تا بسدرة المنتهی رسید از
انتها و ابتدا و وجود و عدم و امر و نهی و زمین و عرش و فرش
و جمله موجودات و اپس گذاشت و از نیز رسیدن و نارسید خود بر خاست
و از توقع دیدن و نادیدن پاک شد از همه آفتها و بلاها رست و هیچ
بلائی سخت تر از وجود تو در این راه نیست و هیچ زهری قاتل تر در این
راه از تمنای مریدان نیست از سر همه باید برخاست رباعی
خواهی تو مرا تن بغمان اندر ده ۔ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
خونابه دل بدیدگان اندر ده ۔ و آنگه زبلی دو دیده جان اندر ده
ای عزیز اگر تمام تر ازین که گفتم از این سه طایفه بیان و شرح خواهی گوش دار
از مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنو الناس علی ثلثة اقسام قسم
یتشبهون البهائم و قسم یتشبهون الملائکة و قسم یتشبهون الانبیاء
گفت بنی آدم بر سه قسم شده اند بعضی مانند بهائم باشند همگی همت ایشان
اکل و شرب و خواب باشد اولئک کالانعام بل هم اضل این گروه باشند
و بعضی مانند فرشتگان باشند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز

ور روزه باشد فرشته صفت باشند و بعضی مانند پیغامبران و رسولان باشند
همت ایشان عشق و تسلیم و محبت و شوق و رضا باشد زهی حدیث جامع
و نافع گروه سوم را کسی شناسد که این جمله را دیده باشد و از همه اعراض کرده
تو هنوز بیک مقام را ندیده این را چگونه فهم توانی کرد چون عنایت ازلی
خواهد که مرد سالک را بمعراج قلب برکار آرد شعاعی از آتش
عشق نار الله الموقدة التی شعله برزند شعاعی بر مرد سالک آید مرد را
از دوست بشربت و فنا دمست بدر آرد در این حالت سالک را معلوم شود
کل نفس ذائقة الموت چه باشد در این موت آگاه میکنند تا کل من علیها فان
روی نماید و بجای رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض باز گذارد
تا بسر حد فنا رسد زحمت ممات را بروی عرضه کنند از او قلع کنند
و برنج بی اختیاری از جمله خلق ببرد که من اراد ان ینظر الی
میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة
این واقعه صدیق باشد که هرچه از وی بود مرده بود و هرچه از
خدا بود بدان زنده باشد که من مات فقد قامت قیامته و
این بود آنگاه احوال قیامت بروی عرضه دهند پس بدایت صد
مرد را پیدا کرد و دو مرد از دایره این قوم بدر آید که و من الناس
من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین تا مشی در جریده

اینها

اینها ثبت کنند که و بالآخرة هم یوقنون زیرا که از یؤمنون بالغیب
درگذشته باشند و بعالم یقین رسیده و در مشاهده بود و ایمان در غیب
هجران باشد از اینجا ترا معلوم شود که چرا با مصطفی علیه السلام خطاب کرد
ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان او را با کراه بعالم کتاب
ایمان کشیده اند از بهر انتفاع خلق و زحمت ایمان و خلق قبول کرد
زیرا که صفت رحمانیت داشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
این معنی میدان که خود را با کتاب و عنده ام الکتاب داده بود اما
ایمان و اسلام را بخود راه داده نصیب جهانیان را و گرنه او از کجا و غیب
از آن حضور و رسالت از کجا در اینجا که سالک در عالم یقین و حقیقت خود را
محو بیند و خدای را ماحی بیند یمحو الله ما یشاء و اگر بیش گذاشته باشد
و یثبت اثبات کرده باشد بقا را مقام وی سازند و آنگاه اهل
اثبات و حقیقت را بر دیده او عرضه دهند مرد اینجا اثباتی باشد نه محوی
اهل محو را واپس گذاشته باشد اما در این مقام درجات نامتناهی باشد تا خود
هر کسی بکدام مقام فرود آید و ما تدری نفس بای ارض تموت بیان
میکند در اینجا چه خوف دارد این آیه با خود اگر خواهی از مصطفی صلی الله علیه
و سلم بشنو که گفت ان فی قلب ابن آدم اودیة واسعة عظیمة
و فی کل واد شعبة فمن اتبع تلک الشعب لم یبال الله فی ای واد هلک

فما دونها

گفت در دل بنی آدم وادیهاست فراوان و عظیم هر که منابع آن وادیهای
عجایب شد هم آنجا بشد که هلاک شود و جای دیگر گفت مثل القلب مثل
ریشة بارض فلاة یقلبها الریاح باد رحمت عشق لایزالی دل را
در ولایت خود میگرداند تا جائی ساکن شود و سکون یابد و قلب خود
منقلب است یعنی گردنده است از گردیدن ندانسته ای عزیز اما اذا اراد الله
قبض عبد بارض جعل له فیها حاجة یعنی چون خواهد که در ولایت او نیاز
دارد آنجا موقوف گرداند و قبض روح او کند در آن مقام او را محتاج و مشتاق
آن زمین کنند و مشتاق آن مقام گردانند تا سر بدان مقام فرود آرد و بدان
قانع شود در عالم فنا همه سالکان همراه اند و هم طریق که کل من علیها فان
اما تا خود بعالم بقا کرا رسانند که خود را باز بیند تا خود هر کسی کجا فرود آید
ویبقی وجه ربک همین معنی دارد و ما منا الا له مقام معلوم عذر همه
سالکان بخواسته است و نهایت هر یکی پدید کرده ای عزیز از ارض چه فهم
میکنی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده این زمین خاک نباشد
که زمین خاک فنا دارد و خلق را وبا فی را آن بد زمین بهشت و زمین دل
میخواهد که فرود آید بدین مقام رسید و بر تو لازم گفتن و قالوا الحمد لله الذی
صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین و جای دیگر گفت ولقد کتبنا فی الزبور من بعد

الذکر

الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون چون زمین فنا و قالب
بزمین بقا و دل مبدل شود مرد آنجا تا جائی رسد که عرش مجید را
ذره ذره و در هر ذره عرش مجید میند از آن پدید گشت شنیده که گفت
در هر ذره سیصد و شصت حکمت صد آفریده است اما من میگویم که
در هر ذره هزار حکمت نامتناهی تعبیه است و این ذره در وجود است بلکه جمله
موجودات بنسبت این ذره ذره نماید و ان من شیء الا یسبح بحمده
همین باشد در معنا که مرد منتهی در هر ذره هفت آسمان و هفت طبق زمین
بیند زهی ذره که آئینه کل موجودات و مخلوقات آمد چون ذره موجودات
چه بیند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ما نظرت فی شیء
الا و رأیت الله فیه همین معنی باشد که چه چیز آئینه معاینه او باشد
و از همه چیز فایده و معرفت یابد یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
این بیان که گفته شد بکروه است **تمهید اصل رابع**
ای عزیز بزرگوار گوش دار من عرف نفسه فقد عرف ربه را که
بر شنیده احوال مختلف نمیگذارد که ترتیب کتاب حاصل آید
اما چکنم والله غالب علی امره بعضی از معرفت نفس خود شنیدی
در تمهیدهای گذشته رفت و بعضی در تمهید دهم گفته شود و تمامی
تتمه و قدری چنانکه دهند و چنانکه آید اینجا گفته شود ای عزیز چون

در معرفت نفس

چون مرد بدان مقام رسد که از شربت معرفت مست شود چون بکمال
مستی رسد و بنهایت انتهای خود رسد نفس محمد را که لقد جاءکم رسول
من انفسکم بروی جلوه کنند طوبی لمن رانی و آمن بی روزگار وی
سازند و دولتی دهد که ورای آن دولت دولتی دیگر نباشد هر که معرفت
نفس محمد او را حاصل شود و هر که معرفت نفس محمد حاصل کرد پای همت در
معرفت ذات الله تعالی و تقدس نهد که من رانی فقد رای الحق همین
معنی باشد هر که مرا دید حق جل و علا را دیده باشد هر که خودشناس نیست محمد شناس
نباشد عارف خدا چگونه باشد چون معرفت نفس محمد حاصل آید به بیعت ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله بسته شود و کار آن سالک از دنیا و آخرت تمام شده
الیوم اکملت لکم دینکم با وی گویند نعمت معرفت تو کمال یافت بر سیدن
و حاصل آمد معرفت نفس محمد خاص بر تو نیست عموم و شمول آمده است
لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم
بر این مرد سالک شکر واجب آید شکر نتواند کرد از بهر وی شکر کنند در دعا
معرفت رب مرد را چندان معرفت خود دهد که در آن معرفت عارف را شناسد
نه معروف را مگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بهر آن گفت العجز عن
درک الادراک ادراک و ادراک باشد که هیچ عارف را بجز دانا عارف ادراک
نتواند کرد که مدرک نیست سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته

الا بالعجز

الا بالعجز عن معرفته هیچکس او را نداند بمعرفت ذات همچون اویس
هر که راه معرفت او طلبد نفس حقیقت خود را آینه سازد و در آن آینه نگرد
نفس محمد را بشناسد پس آن نفس محمد آینه سازد خدا را ببیند رأیت
ربی لیلة المعراج فی احسن صورة نشان این آینه آمده است
و در این آینه معرفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة می یابد
و نداند عالم می دهد که وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله
حق معرفته این مقام عالی و نادر است هر کسی نرسد و هر کس اینرا نداند او نیز
معرفت را نشناخته که معرفت در دنیا تخم لقاء الله است در آخرت
همچنین میگویم هر که امروز با معرفت است فردا با رویت باشد
از خدای تعالی بشنو و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
واضل سبیلا یعنی هر که در دنیا نابیناست از معرفت خدای تعالی
در آخرت نابیناست از رویت خدا از مصطفی صلی الله علیه وسلم
جای دیگر بشنو گفت یکی در قیامت گوید یا رب ندا آید که مرا چون
که تو خود در دنیا مرا نشناختی لانک لم تعرفنی فی دار الدنیا
فنسیهم همین معنی دارد هر که نفس خود را فراموش کند او را فراموش کرده
باشد و هر که نفس خود را یاد آرد او را یاد آورده باشد که من عجز عن معرفة
نفسه فاحری ان یعجز عن معرفة ربه سعادت ابد در معرفت نفس مرد

معرو

بسته اند بقدر معرفت خود هر یک را از رویت نصیب خواهد بود و معرفت
خدا تعالی بر سه نوع است اول معرفت ذات دیگر معرفت صفات دیگر
معرفت افعال و احکام خدا تعالی اما ای عزیز معرفت افعال الله و احکامه
از معرفت نفس خود حاصل شود که فی انفسکم افلا تبصرون سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم هرگاه که معرفت نفس خود کامل تر
معرفت افعال خدا کامل تر و معرفت صفات خدا تعالی آنگاه حاصل آید
که معرفت نفس محمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم حاصل آید و معرفت
ذات او تعالی گر از زهره باشد که خود گوید تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا
فی ذات الله جز بر مزی معرفت خدا تعالی حرام است شرح کردن ای عزیز
بدانکه افعال خدا بر دو قسم است ملک است و ملکوت یعنی این جهان و آن
جهان و هر چه درین جهان است ملک خوانند و هر چه در آن جهان است ملکوت
خوانند تا ملک و ملکوت را نگذاری و از پس بجبروت نرسی و خدا را در عالم
ازین عالمها سه گانه حریفه هاست که و لله خزاین السموات و الارض
و لیکن هر کسی را نیز اندای عزیز بجلال قدر لم یذل چندان سلوک میباید
کرد که ملک ملکوت را رسی و از ملکوت سفل چندان سلوک باید کرد تا
بملکوت علی برسی پس آنگاه سلوک باید کردن تا جمال این آیت روی باز نماید
که فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون درین آیت

جمال ملکو

جمال ملکوت را بینند عرف ربه و او را روی نمود باشد پس عرف ربه
تمام نباشد تا از پرده ربوبیت به پرده جمال الهیت نرسد و از پرده
الهیت به پرده عزت نرسد و از پرده عزت به پرده عظمت نرسد و از پرده
عظمت به پرده کبریا نرسد و در پرده کبریا الله دنیا و آخرت را محو بیند
کل من علیها فان را او گوید انظر و الی الله همه و یبقی وجه ربک باشد
اینجا هیچ از عارف مانده نباشد و معرفت نیز محو شده باشد همه معروف باشد
الا الی الله تصیر الامور همین میگوید درین مقام یحبهم و یحبونه تجلی کند
پس این نقطه خود را بر صحرای جبروت جلوه دهد پس حسین منصور انا الحق و
بایزید جز سبحانی چه گوید اینجا سالک هیچ نبود خالق سالک باشد و رای
این مقام چه مقام باشد و بالای این دولت کدام دولت باشد و از برای
عزروی نداد در ملک و ملکوت سر نهند که و اذا شئنا بدلنا امثالهم
وقت تبدیلا درینجا چه می شنوی اگر بدانستی که هنوز در زیر و زبر شدن بشریت
نیست و الا بیم این است که حقیقت این معانی شریعت را معلوم
کنند و درینجا شنیدی که و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا چه معنی دارد
یکساعت مرا باش تا بدانی که تبدیل چه باشد نور الله باشد که بر نهاد بنده آید هر چند
که رسد و تا بد از مرد چندان بنماید که خود را با خود نبیند بل نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق زهی کیمیا گری از

از کجا تا کجا فهو علی نور من ربه باشد تا نور نشود نار از میان برخیزد
که چون شعاع آفتاب تابد و محیط ستارگان از حکمی نماند اینجا سالک
مراد خود را بهمه یمرادی در بازد و دیدهٔ خود را بهمه دیده در بازد
تا همه دیده شود ابو العباس قصاب در سماع پیوسته این رباعی گفتی

رباعی در دیدهٔ دیده دیده بنهادیم / وز آن بجمال خود غذایی دادیم
تا که بسر کوی جمال افتادیم / از دیده و دیدنی کنون آزادیم

ای عزیز مناظره قالب به بین با دل که قالب با دل چه میگوید از بهر آنکه
قالب چه داند که دل را چه افتاده که بشتران است که دل بر قالب به پوشاند
و دل قالب را چه جواب میدهد گوش دار

رباعی
ای دل بچه زهره خواستی یاری را / گو چون تو هلاک کرد بسیاری را
دل گفت که تا بهی سوم یکتایی / این جان اسلستی از بهر چنین کاری را

این سخن خود در جهان که داند الا محرمان انس الهیت که از اوصاف
بشریت با اوصاف الهیت رسیده و حقیقت ایشان با بشریت این
ابیات میگوید رباعی در عشق حدیث آدم و حوا نیست / ای هر که ز آدم است او از ما نیست
ما را گویند کاین سخن زیبا نیست / خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست
زیادت ازین عبارت نمیتوان گفت این ساعت بعد ما که جمله تمهیدها
خود دانی من عرف نفسه فقد عرف ربه آمده نیک طلب میکن و باز
می یاب و نگاه دار و از من شنیده مباش تا دانسته

تمهید

تمهید اصل خامس ای عزیز بشنو که مصطفی صلی الله علیه
وسلم گفت که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و جای دیگر
گفت اطلبوا العلم ولو بالصین طلب علم فریضه است و طلب باید
کردن اگر خود بچین و ماچین باید رفتن این علم دین بچین که توان یافت
که خبر است که کان علیه عرش الرحمن و در مکه اول ما خلق الله نوری
طلب نباید تا دل تو از علایق گسسته نشود که الم نشرح لک صدرک دل تو بر تو نور
علم و نور معیت افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه باشد علم صلی علم ص والقرآن ذی الذکر است قرآن در
ارض مکه آمد تو نیز مکی باشی تا تو نیز عربی باشی که من اسلم فهو عربی
و قلب المسلم عربی اکنون ای عزیز علم دو است یکی آن است که بدانی
رضا و ارادت او در محبت و سخط و کراهیت او در کدام است
آنچه مامور باشد در عمل آری و آنچه نهی باشد ترک کنی پس هر علم که نه این
صفت دارد حجاب باشد میان مرد و میان معلوم زیرا که علم
معرفة المعلوم علی ما هو به باشد چه گویی ذات و صفات خدای
تعالی خود در علم آید یا نه بلی جز بتجلی الهی حاصل نیاید که تخلقوا باخلاق
نصیب از قطرت قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین والآخرین
در دهن دل او چکانند تا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه

در بیان فضل اسلام

چنین اول اللیل و النهار و الارض و السماء کدام مکسب ۴

من لدنا علما پدید آید ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه
الا العلماء بالله این باشد که از علم لدنی خوانند این علم خدا
باشد بر همه خلق پوشیده باشد مؤدب این علم خدا باشد ادبنی ربی
فاحسن تادیبی معلم این علم الرحمن علم القران العزیز بدانکه مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفت که بنی الاسلام علی خمس اسلام و ایمان پنج
دیوار پدید کرده ست اسلام چیست و ایمان کدام ست ان الدین
عند الله الاسلام دین خود اسلام ست و اسلام خود دین ست
اما بمجمل متفاوت میشود و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة اسلام
نعمت قالب و ظاهر ست چون نماز و روزه و زکوة و حج و ایمان
فعل دل و نعمت باطن ست و ان نسبت بدل دارد چون ایمان
بخدای و پیغامبران و فرشتگان و بر و رقیامت و انچه بدین ماند
درینجا مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا گفت من اسلم فهو مؤمن
کار دل مسلمان دارد در قیامت هیچ بهتر از قلب سلیم نباشد
یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
با ابراهیم خلیل همین خطابست که دل مسلمان کن اذ قال له
ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین گفت دل مسلمان کردم
درینجا قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا

اسلمنا

اسلمنا همه مؤمنان مسلمان باشند اما مسلمانان مؤمن نباشند
ایمان کدام ست و اسلام چیست فمن اسلم فاولئک تحروا رشدا هر که
از ما دون الله سلامت ماند و رستگاری یافت مسلم شد و هر که از
همه مرادات و مقصودهای خود ایمن گردید و در دو جهان ایمن یافت او
مؤمن ست مگر شنیده از آن بزرگ که گفت جمله خلایق بندگان ما آمدند
مگر بایزید فانه اخی که او برادر ما آمده است که المؤمن اخ المؤمن ایعزیز
نتیجه این باشد که خدای مؤمن و بنده مؤمن درینجا ما کان الله لیذر
المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب گفت مؤمن نباشد مرد
تا خبیث را از طیب جدا نگرداند خبیث جرم ادمیست و بشریت و طیب جان و
دل ست که از همه طهارت یافته ست دانی که جمال اسلام چرا نمی بینم
از بهر آنکه بت پرستیم و ازین قوم شده ایم که هؤلاء قومنا اتخذوا
من دونه الهة بت نفس اماره معبود ساخته ایم افرایت من اتخذ
الهه هواه همین معنی دارد جمال اسلام انگاه به بینیم که رخت از معبود
هوا بمعبود خدای کشیم عادت پرستی اسلامی چه خوانی اسلام
آن باشد که خدای را منقاد باشیم و او را پرستیم چون نفس و هوا پرستی شده هوا
باشی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که چه میفرماید ابغض اله عبد
فی الارض الهوی گفت بدترین خدا که در زمین پرستند هوا

ونفس انسان و جای دیگر گفت تعس عبد الدینار تعس عبد الدراهم
والزوجة واذا شکر فلا حضرت ابراهیم خلیل را بین که از بت پرستی اجتناب
میکند واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام از ان می ترسید که مبادا
مشرک شود وما کان من المشرکین او را بری کرد از نقص و هوا پرستی
تا شکر کردانی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض چون
مسلمان شد او را حنیفا مسلما درست آمد مگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم از اینجا گفت
که من اسلم فهو منی در لغا خدا تعالی همه اهل اسلام را با خود میخواند ومن احسن
قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی من المسلمین و جای دیگر
گفت یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة و از جمله مومنان
یکی حارثه است کو شد از روی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حارثه را گفت
کیف اصبحت یا حارثه حارثه گفت رضی الله عنه اصبحت مومنا حقا مصطفی
او را ازمودن کرد گفت انظر ما تقول فان لکل حق حقیقة فما حقیقة
ایمانک حارثه از زبان قالب این جواب داد که عرفت نفسی واعرضت عن الدنیا
واسهرت لیلی واظمأت نهاری واستوی عندی ذهب الدنیا وفضتها
وحجرها ومدرها این نشان صورت بود از حقیقت چه نشان داد گفت
کأنی انظر الی عرش ربی بارزا وکأنی انظر الی اهل الجنة یتزاورون
والی اهل النار یتعاوون این نشان مصطفی علیه السلام چون شنید دانست که مومن است

گفت اصبت

گفت اصبت فالزم سه بار گفت محکم دار و ملازم ایمان باش این
حالت هنوز خود مومن مبتدی را باشد و مومن منتهی را ازین ایمان با تمام دیگر
میخواند که یا ایها الذین امنوا آمنوا بالله ورسوله مومن منتهی مرغی است که
در عالم الغیب می پرد و بی بیضه و جلسه روزی بوی میرساند از مصطفی علیه السلام
بشنو که گفت المومن کمثل الطیر الی اوکارها والله یرزقها بغیر حیلة این رزق
چه باشد لقاء الله باشد که لا راحة للمومن دون لقاء الله با تصدیق این ای عزیز
اول درجات این تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را بر امتثال اوامر و اجتناب
نواهی مرد را بر آن ~~دارد که حرکات فی سکنات~~ چون این مایه از تصدیق حاصل
آمد امتثال اوامر و اجتناب نواهی مرد را بر آن دارد که حرکات و سکنات
خود بحکم شرع کند چون در شرع محکم و راسخ آمد او را الجذوی خود در راه نماید
وان تطیعوه تهتدوا و از طاعت جز هدایت نخیزد والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا چون این هدایت پدید آمد تصدیق دل الیقین
گردد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ازین حالت چنین خبر داد
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این ترتیب ضرورت باشد اهل دین را
در راه دین و اهل سلوک را تصدیق چندان باعث باشد که عمل صالح
میسر آید چون عمل صالح میسر شد عمل خود مرد را بیقین رساند چون
چون بیقین رسید یوم تبدل الارض غیر الارض بر دیده او عرض

کنند آخرت و احوال ان عالم و علوم آن جهان او را ذوق کردد تا اکنون
در تشبیه بود که فلا تعلم نفس ما اُخفی لهم من قرة اعین چون از تشبیه
و تشبیه فارغ کردد قالب او را برنگ دل او کرداند ازین کروه شود که
ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة تنش و قالبش در دنیا باشد و دلش
در عقبی و آخرت بود یقین پس از دنیا باشد که چون او را از دنیا برفت عالم الیقین
نقد باشد هر چه در آینه بیند عین الیقین باشد باشی تا آخرت نیز گذاشته شود
تا خود همه حق الیقین باشد و حق الیقین کاری عظیم است و مرتبتی بلند است
جمله علوم با حق الیقین همچنان باشد که خیال با مرد مخیل با صورتها که بواسطه
آینه با نظیره بیند رباعی در دیده رهی از تو خیالی بنگاشت ؛ بر دیده
آن خیال عمری بگذاشت ؛ چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت ؛
چه دیده در دیده غلط نماند در سر بنداشت ؛ ای عزیز این حدیث را چه فهم کرده
که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت الایمان بضع و سبعون بابا و ادناها اماطة
الاذی عن الطریق و افضلها قول لا اله الا الله گفت کمترین درجه
ایمان ترک کردن دنیا باشد و اعلی و بهترین گفتن لا اله الا الله باشد
در یغا مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که مرد را بکشید تا لا اله الا الله
قبول کند این کلمه بگفتند مال و خون ایشان معصوم شد ای عزیز
هر که بدنیا مشغول باشد و این کلمه و این کلمه از سر زبان گوید فایده او

از گفتن

از گفتن لا اله الا الله جز نگاه داشت مال و تن نباشد از شمشیر دریغا مال و
تن او اگر چه بسبب این کلمه حرام است اما دروغ گفتن نیست شرط
بلکه حرام است و هر گاه که از دروغی عصمت مال و خون مسلمانی حاصل
شود و بطریق دیگر حاصل نشود آن دروغ گفتن واجب باشد و دروغ
نهند و در شرع لا اله الا الله بزبان گفتن که دل از آن خبر ندارد
دروغ باشد و دروغ حرام بود اما عصمت مال و خون جز بدین کلمات
حاصل نمیشود این دروغ مباح باشد شود دریغا به نزد مختصر همتان
و قاصر دیدگان مصور شده که این کلمات گفتن بزبان است آید
گوش دار و بشنو که این کلمات نزدیک ارباب الصفا بر چه ذوق دارد
و گفتن ایشان چگونه باشد ای عزیز بندانم که تو از لا اله الا الله چه ذوق
داری جهد کن که لا اله و اپس گذاری و بخلوت الا الله برسی چون
به الا الله رسیدی آمن یابی و این یابی لا اله الا الله حصنی فمن دخل
حصنی امن من عذابی ای عزیز چون نقطهٔ کبریاء الله از ذات
احدیت قدم در دور ازل و لایزال تنها دبیر هیچ جز نزول نکرد تا
صحرای صفات خود در عالم ذات گسترانید و آن نیست الا جمال و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و جلال و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
دریغا از دوست تو شنیده ام که چه گفته میشود لا اله عالم عبودیت است

وفطرت والله الله عالم الهیت وولایت عزت دریغا
روش سالکان در دور لا اله باشد که ان الله خلق الخلق فی ظلمة
بس حق بنور الا الله رسند در دایره الله در ایند ثم رش علیهم
من نوره با وی بمناجات در اید لا دایره نفی ست اول قدم
درین باید نهاد لیکن متوقف و ساکن نباید شد اگر درین مقام سالک
سکون و توقف افتد زنار و شرک روی نماید و از الا الله چه خبر دارد
صد هزار سالک و طالب الا الله پای در دایره نفی لا نهادند بطمع گوهر
الا الله چون پای در بیابان ما دون الله بیابان بردند پای بحضرت الا الله اینها را
بدشت سرگردان و حیران کردند دانی که پایان حضرت کیست غلام صفت
فهرست که قلم الف در دایره درش آید و باشد که راه بر ایشان بزند بااین
بیچارگان در عالم نفی لا بمانند هوا پرست و نفس پرست شوند افرایت
من اتخذ الهه هواه همین معنی دارد مگر این بیت نشنیده بگوش هوش رباعی
گر آب زنی بدیده این میدان را / رو بی مژه در که ان سلطان را
صد جان بدهی بر سر ان درباز را / گوید که خطر نباشد اینجا جان را
دریغا چه دانی که دایره لا چه خطر دارد عالمی را در دایره لا بداشته است
و صد هزار جان را بیجان کرده و بیجان شده اند درین راه جان ان باشد
که بالا الله رسد ان جان را که گذرش ندهند بالا الله کما لیست جان ندارد

وچون کشش

وچون کشش جذبه در اید مرد از دست لا و خلاص و نجات یابد و ان
جندنا لهم الغالبون نصرت کننده او شود و توقع نصر من الله
و فتح قریب بوی دهند رباعی افکنده و لم رخت بمنزلگاهی
کانجا نبرد بصد دلیل آن راهی / چون من دو هزار عاشق اندر ماهی
می کشته شوند و بر نیاید آهی / سلطنت او برکار جلالت نیم و اگر نه
با مخلصان چه کار دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به
مشرکون همین معنی دارد بنگر کان مخلص انگاه باشد که از و برگذرند
که الا عبادک منهم المخلصین و عبادت مخلص پس از ین باشد و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دریغا سالک مخلص را بجائی
رسانند که نور محمد رسول الله بر وی عرض کنند سالک نداند دیدن نور که
لا اله الا الله باشد چه باشد عرف نفس محمد حاصل اید عرف ربه نقد وقت
گردد دریغا اگر نور محمد رسول الله با لا اله الا الله مقرون و متصل نبود
شرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک از شرک در باید گذشت اینجا
ترا معلوم شود که مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا گفت اعوذ بک من الشرک
والشک دریغا دانی که این شرک چه باشد نور الله در پرده نور محمد
رسول الله دیدن باشد رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
مبتدی ان باشد که در پرده محمد رسول الله خدا را بتوان دیدن

چون منتهی شود نور محمد از میان برداشته شود و جهت وجهی
نقد وقت شود لا نعبد الا اياه مخلصين له الدين قبله
اخلاص او شود زیرا که نور محمد رسول الله خود متلاشی و مقهور
میشود در زیر نور الله در اینجا اگرچه فهم نخواهی کردن اما سالک
منتهی را دو مقام است مقام اول نور لا اله الا الله در زیر
نور محمد رسول الله همچنان بیند که ماهتاب در میان آفتاب
مقام دوم آن باشد که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور کواکب
در نور ماهتاب در اینجا نور لا اله الا الله حرفی گوئی یا بشنوی
و بازبند ازین توبه کند اینجا که گفت توبة التائبين عن ذنوبهم
وتوبتي عن قول لا اله الا الله در اینجا دیگر اجر از
لا اله توبه میکنند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا گفت
افضل ما قلت انا والنبيون من قبلي لا اله الا الله
چه گوئی لا اله الا الله سبحان پیغمبران و انبیا گفتند این کفار زبان
باشد یا کفار دل لا اله الا الله گفتن دیگر است و لا اله الا الله
دیدن دیگر است و لا اله الا الله بودن دیگر است لعزت خدای که
اگر جمال لا اله الا الله ذره بر ملک و ملکوت تابد بجلال قدر
لم یزل و لا یزال که همه نیست شوند باشی تا لا اله الا الله

راه رو باشی

راه رو باشی بس لا اله الا الله را بینی نصب عین تو شده بس لا اله الا الله
شوی اولئك هم المومنون حقا مومن این صفت باشی ای عزیز
چون جذبه جمال الله در رسد از دایره ها بیرون آمدن سهل بود
دانستن و گفتن و شنیدن این سخن فقیهانه کار هر کسی باشد و زنهار تا نپنداری که
بعضی ازین کلمات خوانده است یا شنیده است بلی خوانده است اما از لوح
دل که اولئك كتب في قلوبهم الايمان شنیده است و لیکن در تعلیم خانه
ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم اینجا ترا معلوم شود که من قال لا اله
الا الله دخل الجنة چه باشد مگر نشنیده که روح اعظم تا در وجود آمده است
الله آغاز کرده است و میگوید تا قیامت و قیامت برخیزد او
هنوز نگفته و انتهای الله نرسیده باشد هرچه در عالم حدث است
همه در حق عز اسم است در اینجا که خلق بس قاصر فهم آمده اند و محض
همت و از حقیقت خود سخت غافل مانده اند و حقیقت انسان از
ایشان غافل نیست وما كنا عن الخلق غافلين رکن دوم نماز
که حق بیان و شرح آن میکند حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى
مصطفی صلی الله علیه وسلم نیز بیان کرد که الصلوة عماد الدين و نیز گفت
المصلي يناجي ربه اما شرط صحت نماز موقوف است بطهارت و
طهارت نماز حاصل نیاید از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که گفت مفتاح

مفتاح الصلوة الطهور درجه اول طهارت پاک کردن اعضا و
اندام است از نجاست اما بآب یا بخاک این طهارت اعضاست
درجه دوم پاکی اندرون است از خصال ذمیمه از حسد و کبر و بخل و حقد
و حرص و مانند این خصلتها چون این خصلتهای بد درون خود را پاک
کردی بتوبه و ریاضت و مجاهده تجدید وضو ترا حاصل آید
من جدد الوضوء جدد الله ایمانه و از شبلی رحمه الله علیه شنیده
که الوضوء انفصال و الصلوة اتصال فمن لم ینفصل بالوضوء
لم یتصل بالصلوة ای انفصال عما دون الله در وضو حاصل نیاید
اتصال لی مع الله وقت در نماز حاصل نیاید لا یمسه الا
المطهرون خطاب بکسانی باشد که جز در طهارت صورت مهم نکنند
لا یقبل الله الصلوة بغیر طهور هیچ نماز مقبول حضرت
نباشد مگر که با چنین وضو و طهارت که شنیدی و چون وضو و طهارت
تمام شد نماز حاصل آید اقم الصلوة ای عزیز نماز را شرطها بسیارست
از آن یکی قبله است اگر چه قبله قال ابن احمد قد نری تقلب
وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها قبله جان
شد این قبله باشد قبله لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا
البلد گوی مکه باشد یا مدینه نیست و لیکن آن مکه که ص ح مکه

صلوة

چنین لا لیل و لا نهار دانم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد
اشتقاق صلوة از صلت است و یا از تصلیت واپسی که صلت
چه باشد مناجات و سخن گفتن بنده باشد با خدا تعالی المصلی یناجی ربه
این باشد الذین هم علی صلوتهم دائمون این آن نماز باشد که از من و تو
آید از حرکت قیام و قعود و رکوع و سجود از این نماز عبد الله نیاجی چنین
بیان میکند استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة من الله تعالی حلاوت
یافتن طاعت ثمره وحشت باشد حلاوت از فرماینده طاعت باید
یافتن نه از طاعت در نماز جه مثنوی فویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون از مصطفی صلی الله علیه و سلم نیز بشنو که گفت
سیاتی الناس زمان یجمعون فی المساجد و یصلون الصلوة و لیس
فیما بینهم مومن این گنبدکان ما باشیم که شنیدی نماز آن باشد که
ابراهیم خلیل صلوات الله علی نبینا و علیه طالب آن است که رب اجعلنی
مقیم الصلوة ای عزیز صلوة خدا آن است که با بنده مناجات کند
و با بنده راز گوید و صلوة بنده آن است که با حق تعالی راز گوید آن
شب که مصطفی صلی الله علیه و سلم را بمعراج بردند بجای رسید که با او
بگفتند قف گفت چرا گفتند ان الله یصلی مصطفی گفت
عن ذوی حیثیت و چگونه باشد گفتند صلوة الله الثناء علی نفسه

سبوح قدوس رب الملائکة والروح باشی ای عزیز ما این
حدیث که الانبیاء یصلون فی قلوبهم قبورهم ترا روی نماید
انگاه بدانی چرا صوت الدیک صلوة امد و ذکر اسم ربه فصلی
همین معنی دارد از برای وی را این کلمات را گوش دار روزی شبلی
قدس الله روحه برخاست تا نماز کند فوقف زمانا طویلا ثم صلی فلما
فرغ من صلوته قال یا ویلاه ان صلیت جحدت وان لم اصل
کفرت گفت اگر نماز بکنم منکر باشم واگر نماز نکنم کافر شوم ندانی
که شبلی رحمه الله از ان جماعه بود که الذینهم علی صلوتهم دائمون صلوات را
شرح شنیدی تصلیت را نیز بشنو چون نماز کننده گوید الله اکبر نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه او را انجورد تصلیت خود را در آتش افکند
بود چه گوئی در آتش فیدمغه هیچ جز از مصلی باقی بماند کان یصلی
رسول الله وفی قلبه ازیز کازیز المرجل همین باشد کلا و
حاشا که هیچ نماند پس اگر هیچ نماند همه حق ماند ابی الله ان
یکون لصاحب النفس الیه سبیلا پروانه که عاشق آتش است قوت
از آتش خورد چون خود را درمیان زند آتش فیدمغه او را قبول
کند نفی غیرت دهد همه از آتش قوت خورد تا چنان شود که هو
او همه از او باشد بلا زحمت غیر وجود پروانه هم غیرت در نیاید

همیدانم

همیدانم که چه میگویم اندرین مقام جهت بخیزد هر چیز که روی جان بدان آری در آن حضر
قبله او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله اینجا نه شب باشد و نه روز پنج اوقات نماز
چگونه در باید لیس عند الله صباح ولا مساء همین باشد در فغا از دست
راهزنان و کار عاشقان با جهان طفلان نارسیده که این از نمط و حساب حلول
نمر بود جانم فدای این چنین حلولی باد ای عزیز شرط دیگر نماز را نیت است که نماز بدان منعقد
نیت نماز
شود و توجه دانی که نیت چه باشد از سهل عبد الله تستری رحمه الله بشنو که
چه گوید النیة نور لان حرف النون اشارة الی النور وحرف الیاء ید الله
علی عبده وحرف الهاء هدایت الله فی فان النیة نسیم ریح الروح والریحان
فروح وریحان وجنت نعیم الاعمال بالنیات این معنی باشد نیت از
کسب نباشد از عالم عطا و خلعت الله باشد و از اینجا بود که ابن سیرین بر جنازه
حسن بصری نماز نکرد و قال لم تحضرنی النیة گفت هنوز نیت حاضر امده نیست وطاوس را
گفتند از بهر ما دعائی بکن فقال حتی اجد له نیت گفت ما نیت شد تا نیت
دعا کردن بیابم ای عزیز از این چه فهم کرده که الفرق بین العبد والکفر ترک
فاتحة الکتاب
الصلوة الله اکبر نیت شنیدی اکنون فاتحة الکتاب را نیز بشنو و گوش دار
که مصطفی گفت لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ای عزیز هرگز در استقبال
انی ذاهب الی ربی رفتی هرگز الله اکبر گفتی وجود ملک و ملکوت را
محو دیدی اگر در حقیقت تکبیر اثبات بعد المحو دیدی هرگز در الحمد لله کثیرا

شکر کردی بر نعمت اثبات بعد المحو هرگز در سبحان الله منزه او دیدی هرگز
در نکرهٔ بدایت ادمیان دیدی هرگز در اصیلاً نهایت مردان دیدی فسبحان الله
حین تمسون و حین تصبحون با تو بگوید که تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل
چه معنی دارد هرگز بعد الذین احرام کرفتی که وجهت وجهی للذی هرگز با وجهی
دیدی که در میان دریای للذی غرق شد هرگز در فطر تو در الکم دیدی هرگز
در السموات والارض هر مقام دیدی در نفی فلا اقسم بما تبصرون وما
لا تبصرون این باشد هرگز در حنیفا ملت ابراهیم خلیل را دیدی که کفت
وما انا من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا گفتند
اتبع ملت ابراهیم حنیفا هرگز در مسلما استغفار را از قبول کردی هرگز در وما انا
وما انا من المشرکین جدا را دیدی که دست بر تخته وجود تو زند تا فانی کردی
در ان حالت پس در مشرکین صادق شدی چون مردود وما انا من المشرکین نیست شدید
شرکت اینجا چه کنند کل من علیها فان مشرک کجا باشد پس دیدی ان صلوتی
ونسکی ومحیای ومماتی لله پس از زبان ناطق وقت امد و دل تو زبان او
امد پس زبان مستنطق وکویا امد پس بگفتی رب العالمین روی تقلید
دیدی لا شریک له خود معنی این حدیث با تو بگوید اگر کوشی داری تمامی این هم
در وبذلک امرت هرگز دیدی وانا اول المسلمین اسلامی اموخته باشد
پس اعوذ بالله درین مقام درست باشد بدایت بسم الله گفتی ضرورت باشد

الرحمن

الرحمن الرحیم مهر صفات اوست که بر ذات نهد که چون وی نقش بود
کار تو کند از مهر نهادن پس الحمد لله شکر است بر ترتیب الرحمن الرحیم
بعد از الله یعنی ذات و صفات رب العالمین مهری دیگر که با الله زیبا
باشد چنانکه الرحمن الرحیم با الله زیبا بود پس الله و الله یکی کرد الرحمن الرحیم
اینجا تکرار از ضرورت باشد دریغا هیچ فهم نخواهی کردن مالک یوم الدین
دنیا را در آئینه آخرت بنگر آخرت را در دنیا جای نیست ای عزیز اگر از
سوره فاتحه شراب طهور نوش کرده از دست ساقی وسقیهم ربهم شرابا
طهورا ممکن باشد که بدانی چه گفتم پس از ان مست شوی پس از ان هشیار گردی
ایاک نعبد را الم شکر شدی اگر حال گذشته یاد آری وایاک نستعین
بگفت وراید پس طمع ترا در باید که روی جمال و فضل دیده باشی اهدنا الصراط
المستقیم بگوی پس از ان یقین که با تو شراب میخورند یاد داری بگوی صراط
الذین انعمت علیهم پس محرومان و محجوبان را بینی بر در مانده چون حلقه
و تو درون خانه نشسته غیر المغضوب علیهم بگوی پس معلوم تو شده که
لا صلوة الا بفاتحة الکتاب چه معنی دارد نماز بی فاتحه درست نباشد و فاتحه این است
کر شنیدی جوابا خود لاف زند که من نماز میکنم هیهات هیهات عمر عزیز خود را بباد بیکاری برده
اکنون اشنائی را ساخته باش کن و این بر خوان رباعی
بستردنی است هر انچه بنگاشته ایم ، بفکندنی است هر انچه برداشته ایم

سودا بود بست هر انجه بنداشته ام دردا که بعشوه عمر بگذاشته ام

زکوة

رکن سوم ای عزیز زکوة بست که مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان کرد و گفت
الزکوة قنطرة الاسلام الطایفه که مال دارند بران واجب امد خود علم آن
وکیفیت آن دانند اما اندکی که انما الصدقات للفقراء والمساکین آخره ازین
بهشت کوه فهم کرده در عمری یکی بدست شاید این جماعت نگانه که علما گویند
دیگر باشد و ان جماعت که محققان انرا خوانند دیگر این جماعت از بهر اولیای خدا افریدند
اما این خود را باد دنیا و کسب دنیا بدهند از زکوة خدا که اصل و فرع هر دو جود
بهر وجود این افریده شده نصیبی بهر یکی باید داد تا مدار قالب ایشان باشد اما این
گروه که مال و زکوة دادن بنعت ایشان باشد ایشان از خود مال نجات شد ان از علم
اخرت باشند که لا کنز انفع من العلم از ان کنز علم و رزق که ایشان از ان دهند
ومما رزقناهم منار رزق حسنا هم و دنیا هم هم صحبتان و مریدان را از ان
زکوة و نصیب دهند که العلم لا یحل منعه و ان بقدر حوصله خلق نثار
کنند و این آیة را کار بندند و مما رزقناهم ینفقون خلق را از معرفت
کنج کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نصیب دهند مر هم صحبتان را
اما عموم خلق را از دعای ایشان و از برکت ایشان از بلاها و رنجها خلاص دهند
و در روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا نثار کنند شفاعت هر یکی هزار محجوب
مستحق عقوبت را از اهل بهشت گردانند توجه دانی که زکوة گفت کنزا مخفیا

جبت

صحبت آن گنج رحمت است که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زکوة این گنج را دهند
و که خواهد بستدن در بقا و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد مر این سخن را پس
مصطفی صلی الله علیه وسلم ان رحمت قسمت کند بر خصوص و بر خصوص خصوص که هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین تا این نوع قسمت کند بر عموم خلق که شر الناس من اکل وحده
تا هر که در عصر او بود در دنیا و آخرت از نصیب از ان رحمت خالی نبود و پس از این زکوة
این کلمات این عزیز را نتوان داد که دلها بر تابد و خواطر در ورطه هلاک افتد و این معنی
یک نصیب است از صد هزار نصیب که ما صب الله فی صدری الا و صببته فی صدر ابی بکر
اما تو پس مسکین و مال من مزید میطلبی رکن چهارم ای عزیز صلوم است و صوم در شرع
عبارت است از امساک طعام و شراب که روزه قالب است اما صوم در عالم
حقیقت عبارت است از خوردن طعام و شراب آنکه کدام طعام ابیت عند ربی یطعمنی
و کدام شراب و کلم الله موسی این اصلوم معنوی خوانند روزه جان
باشد این صوم خدا باشد که الصوم لی و انا اجزی به یعنی انا الجزاء مگر از ان بزرگ
نشنیده که گفت الصوم الغیبة عن رؤیة ما دون الله و رؤیة الله صوموا و دوا لله
بیان میکند که انی نذرت للرحمن صوما که افطار آن جز بلقاء الله نباشد که مصطفی
صلی الله علیه وسلم از ینجا گفت للصائم فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء
ربه در بقا از جز صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته چه فهم کرده از این صوم چه خبر شاید
شاهد دادن که ابتدای این صوم خدای باشد و آخر افطار این صوم بخدا باشد که

وصوم

زکوة

باب حج وصل

الصوم جنة وسپر صلاح صوم برگیرد گاهی صایم باش و گاهی
مفطر که اگر همه صوم باشد محروم می باشد و اگر همه افطار باشد بیکر یکی باشد
مگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین گفت که من صام الدهر فلا صام
ولا افطر صایم ابد خود یکی آمد الصمد نعت او بوده جل جلاله دیگر ازو
فرموده است صوموا یوما وافطروا یوما تا خود صوم هر کسی از
چیست و افطار هر کسی چیست شنیدی که صوم چه باشد رکن پنجم
ای عزیز حج است ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا بدان ای عزیز که راه خدای نه از جهت راست و نه از جهت
چپ و نه بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک راه خدای سعی در دل است
راه خدا یک قدم است دع نفسک وتعال مگر نشنیده از مصطفی صلی الله
علیه وسلم که او را پرسیدند این الله خدا کجاست فقال فی قلوب عباده
گفت در دل بندگان خود قلب المومن بیت الله این باشد دل طالب کن
که حج دل است و انم که گوی دل کجاست دل الخانت قلب المومن
بین اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز حج صورت کار همه کس باشد
اما حج حقیقت کار هر کس باشد در راه حج زر و سیم باید فشاندن و در
راه حق جان و دل باید فشاندن این کار مسلم باشد آنرا که از بند
جان برخیزد من استطاع الیه سبیلا این باشد ای عزیز این کلمه را گوش دار که

امیر المومنین

امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بر حجر اسود بوسه میداد و میگفت
انک حجر لا تضر ولا تنفع لولا انی رایت رسول الله قبلک لما قبلتک
گفت مصطفی را دیدم که برین سنگ بوسه میداد و گرنه من ندادمی امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفت مهلا یا عمر هو یضر وینفع   آن عهد نامه
بندگان خدا در میان آن سنگ است که الا من اتخذ عند الرحمن عهدا ان بوسه بر عهد
ازل میدهد بر سنگ که الحجر الاسود یمین الله فی ارضه او را دست خدا میخوانند
و تو او را سنگ می بینی ای عزیز آنچه موسی طالب مشتاق کوه طور سینا بود آن کوه سنگ
نبود حقیقت آن سنگ بود و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا
جمال کعبه دیوارها و سنگها است که حاجیان بینند جمال کعبه آن نور است که بصورت
زیبا در قیامت آید و شفاعت کند از بهر زایران خود ای عزیز هرگز در عمر خود حج
روح کرده که الحج حج المساکین مگر نشنیده که شیخ ابو یزید بسطامی رحمه الله می آمد
شخصی را دید گفت کجا میروی گفت الی بیت الله بایزید گفت چند درم داری گفت
هفت درم دارم گفت با من ده و هفت بار گرد من بگرد زیارت خانه کعبه کردی
تو شیوه کعبه نور اول ما خلق الله روحی در قالب بایزید بود زیارت کعبه حاصل آمد
رباعی
محراب جهان جمال رخساره ماست   سلطان جهان در دل بیچاره ماست
نور و شر و کفر و توحید و یقین   در گوشه دیده جو نظاره ماست
در هر فعلی و حرکتی در راه حج سری و حقیقتی باشد اما کسی که بینا باشد جوید و

بداند طواف و سعی و حلق و تجرید و رمی الجمر و احرام و احلال و قران و افراد و
تمتع در همه اجر الهی است و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب هنوز
قالب تو مجرد و کعبه نبود که روحها بکعبه زیارت میکردند که و اذّن فی الناس
بالحج یاتوک رجالا دریغا بشریت تمکین کرد که ربوبیت حضرت صحرای صور
نهد هر که نزد کعبهٔ گل رود خود را بیند و هر که بکعبهٔ دل رود خدا را بیند ان الله
تعالی بر و کار ما که چه گفته میشود ان الله تعالی که خدای را حجاب حقیقت روشن کند

عشق حقیقت درمیان

تمهید اصل سادس ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی صلی الله
وسلم فرماید من عشق و عف وکتم و مات مات شهیدا گفت هر که عاشق
شود و آنگاه عشق نهان دارد و بر عشق بمیرد شهید مرده باشد اندرین تمهید
عالم عشق خواهم گسترانید هر چند میکوشم که از عشق درگذرم عشق مرا آشفته
و سرگردان میدارد و با این همه او غالب می شود و من مغلوب با عشق که تواند کوشید

نظم
کارم اندر عشق مشکل میشود	خان و مانم در سر دل میشود
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق	عشق پیش از من بمنزل میشود

عشق فرض راه است همه کس را دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق
مخلوقات مهیا کن تا قدر این کلمات بدانی و ترا حاصل آید دریغا از عشق چه
توان گفت و از عشق چه نشان شاید دادن و چه عبارت توان کردن در عشق
قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق

کند عشق

کند عشق آتشی است هر جا که باشد جز او دیگری رخت ننهد هر جا که برسد بسوزد و برنگ خود کند

رباعی
در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست	با جان بودن بعشق در سامان نیست
وا مانده عشق را ازان درمان نیست	کانگشت بحرص بر نهد عشق آن نیست

ای عزیز بخدا رسیدن فرض است و لابد هرچه بواسطهٔ آن بخدا رسند فرض باشد نزدیک طالبان
راه او فرض باشد عشق بنده را بخدا میرساند پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد
ای عزیز مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند باختن فارغ را از عشق
لیلی چه باک و چه خبر و آنکه عاشق لیلی نباشد آن چه مجنون را فرض بود او را فرض نبود
همه کس را فرض آن نباشد که جمال لیلی بیند و عاشق لیلی شود که این عشق خود ضرورت
باشد کار آن عاشق دارد که چون نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی شود
بجز در نام عشق شنیدن عاشق شدن کاری طرفه و اعجوبه باشد

رباعی
تا دیده هر آنکس که نام تو شنید	دل با مزد تو کرد و مهر تو گزید
چون حسن و ملاحت جمال تو بدید	جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید

کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد و خود عاشق از عشق زنده باشد بی عشق
چگونه زندگانی کند حیوة از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب

رباعی
روزی دو که اندرین جهانم زنده	شرمم بادا اگر بجانم زنده
آن لحظه شوم زنده که پیشت میرم	وان دم میرم که بی تو مانم زنده

سودای عشق بزرگتر از جهان بیشتر ارزد و جنون عشق بهمه عقلها
افزون آید که هر که عشق ندارد مجنون و بی حاصل است هر که عاشق نیست

تو دیدن خود را ای باشند عاشقی بخودی و بی‌خودی را ای باشد در بقا همه کاشکی عاشق بودندی
تا همه زنده و با درد بودندی رباعی عاشق شدن آتش چو من شیدا ای است
ای هر که نه عاشق است او خود را ای است ... در عالم پر هر کجا برنائی است
عاشق باد که عشق خویش سودائی است ... ای عزیز پروانه قوت از آتش خورد و عشق
با آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که عشق آتش او را چنان
گرداند که همه جهان آتش بیند چون با آتش رسد خود را بر میان زند خود نداند
فرق کردن میان آتش و غیر آتش زیرا که عشق خود همه آتش است رباعی
اندر تن من جای نماند ای بت بیش ... الا همه عشق تو گرفت از پس و پیش
گر قصد کنم که بر کنم رگ خویش ... ترسم که بعشقت اندر آید نیش
چون پروانه خود را بر میان زند سوخته شود همه نار شود از خود چه خبر
دارد تا با خود بود در عشق خود می دید عشق قوتی و قوتی دارد که
چون عشق سرایت کند بمعشوق رسد و معشوق میکند عاشق را بخود کند
و بخورد آتش عشق پروانه را قوت میدهد و او را همی پرورند تا پروانه
پندارد که آتش معشوق شمع همچنان با تربیت و قوت باشد عاشق بدین
طمع خود را بر میان زند آتش شمع که معشوق باشد با وی بسوختن در آید
تا همه شمع و آتش باشد نه عشق و نه پروانه بی طاقت و بی قوت میگویند رباعی
ای بوالعجب از آنکه ترا بوالعجبی است ... و هم همه عشاق جهان از تو عجبی است بیت

مسکین دل

مسکین دل من ضعیف و عشق تو قوی است ... بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست
بدایت عشق بکمال عاشق آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با معشوق است
با معشوق حساب دارد مقصود وی عشق است و حیات وی از عشق باشد و لی عشق خبری نه
اما در حال آن وقت باشد که خود را نیز فراموش کند که عاشق وقت باشد که از عشق چندان درد
و غصه و حسرت بیند که در بند وصال باشد و نه در غم هجران زیرا که نه از وصال او را
شادی و نه از فراق او را رنج و غم همه بعشق داده باشد رباعی چون از تو بجز عشق نخواهم بجهان
هجران و وصال تو مرا شد یکسان ... بی عشق تو بود تنم ندارد درمان ... خواه تو وصال جوی خواهی
هجران ای عزیز ندانم که عشق خالق گویم و یا عشق خلق عشقها سه گونه آمد اما هر عشقی
درجات مختلف دارد عشقی صغیر است و عشقی کبیر است و عشقی میانه عشق صغیر عشق ما است
با خدا و عشق کبیر عشق خدا است با بندگان خود و عشق میانه دریغا نمی آرم گفتن
که بس مختصر فهم آمدیم اما ان شاء الله تعالی که شمه برمز گفته شود ای عزیز معذور دار
که هرگز کهیعص با تو غمزه نزده است تا قدر عشق حاصل آید ای عزیز آفتاب که
در کمال اشراق خود جلوه کند عاشق را از آن قوتی و حظی نباشد و چون در
سحاب خود را جلوه دهد قراری و سیری نیابد از مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنو که
میگوید ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه کل من ادرکه بصره این حجابها از نور و ظلمت خواص را
باشد اما خواص الخواص را حجاب نور صفت های خدا باشد

عوام را جز این حجابها هزار هزار حجاب باشد بعضی ظلمانی و بعضی نورانی حجابهای
ظلمانی چون شهوت و غضب و حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه و ریا
و عجب و حرص و غفلت الی سایر الاخلاق ذمیمه   و حجابهای نورانی
چون حب نماز و روزه و صدقه و تسبیح و کلام الله و سایر الاخلاق الحمیده
در لقاء الهی که چه میگویم آفتاب. الله نور السموات والارض به آئینه محمد رسول الله دیدن
دیده را بسوزد و بواسطه آئینه او مطالعه جمال آفتاب توان کردن علی الدوام چون بی
آئینه جمال معشوق دیدن محال است در پرده دیدن ضرورت باشد عاشق منتهی را
پرده واسطه جز کبریای و و عظمت خدای دیگر نباشد از مصطفی صلی الله علیه و سلم
بشنو ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربهم فی الجنة الا رداء الکبریاء علی وجهه
در لقاء گویی مصطفی را علیه السلام را در عشق خود آئینه چه بود گوش دار از
حق تعالی بشنو لقد رای من آیات ربه الکبری ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
پرسید که یا رسول الله این آیات کبری چیست فقال رایت ربی
عز و جل لیس بینی و بینه حجاب الا حجاب من یاقوتة بیضاء فی روضة
خضراء ای جانم فدای انگشتان باد که این سخن را گوش دارد آن شنیده که
رسول علیه السلام جبرئیل را پرسید که هل رایت الرب ای جبرئیل
خدای تبارک و تعالی را دیدی قال بینی و بینه سبعون حجابا من نور
لو دنوت واحدا لاحرقت گفت میان من که جبرئیلم و میان

لقاء الله

لقاء الله هفتاد حجاب باشد از نور اگر یکی از حجابهای نور مرا نماید سوخته
شوم ای عزیز به بین که با موسی علیه السلام چه میگوید و قرب باه بجنبان مجاهد در
تفسیر این آیه میگوید که بالای عرش هفتاد حجاب است از نور و موسی علیه السلام
سلوک میکرد در این حجابها تا جمله را وا پس گذاشت تا یک حجاب ماند میان
موسی و میان خدای تعالی گفت رب ارنی انظر الیک موسی آواز شنید نودی
من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی
انا الله این مرحمت نظر محمدی میدان که کلام و رویت بواسطه او توان شنید
و دید در لقاء دلی که چرا این همه پرده ها و حجابها در راه نهاد از بهر آنکه تا
عاشق را روز بروز دیده وی پخته تر میکرد تا طاقت بار کشیدن لقاء الله
دارد بی حجاب. ای عزیز جمال لیلی را دانه ای دان بر دام نهاده چه دانی که دام چیست
صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون مرکبی سازد از آن عشق خود که او را
استعداد آن نبود که بدام جمال عشق ازل افتد که آنگاه بتاب لیلی از آن
هلاک شدی بفرمودند تا عشق لیلی یکچندی از نهاد مجنون مرکبی سازد تا پخته
عشق لیلی شود آنگاه بار کشیدن عشق الله را قبول تواند کردن ای عزیز
آن ندیده که چون مرکبی نیکو باشد که جز سلطان را نشاید اول رایضی باید که او را
تا توسنی و سرکشی او را برامی و سکون بدل کند این جمع در دفتر مقصود آن است
که ذات آفتاب نتوانند دید و شعاع عشق سوزنده است این مقام باشد که عاشق

بی معشوق نتواند زیستن و بی جمال او طاقت صبر ندارد و با وصال و شوق
معشوق هم بقرار باشد و بار وصال معشوق کشیدن نتواند نه طاقت فراق و
هجران دارد و نه بار وصال معشوق تواند کشیدن و نه او را تواند جمال دیدن که جمال
معشوق دیده را بسوزاند تا بر رنگ جمال معشوق کند رباعی

غمگین باشم چو روی تو کم بینم | چون بینم روی تو بی غم ننشینم
کس نیست بدین سان که من مسکینم | از دیدن و نادیدن تو غمگینم

ای عزیز یاد دار آن روز که جمال الست بربکم بر تو جلوه میکردند و سماع
وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله می شنیدی هیچ
جان نبود که وی را ندید و هیچ گوشی نبود الا که سماع قران از وی شنید اما
حجابها بر گماشت تا بواسطه ان حجابها بعضی فراموش شد و بعضی را نور
راه نداد تا مقام اول و کار بعضی موقوف آمد بر قیامت و بعضی چراغ این

رباعی
اول که بتم شراب صافی بی درد | میداد دلم زمین پرستی حیله به برد
وانگاه مرا بدام هجران بسپرد | بازار چنین کنند و ما قحبه و کرد

دریغا مشغلهای دینی و دنیوی نمیگذارد که عشق لم یزل رخت بر صحرای
صورت آرد مگر که مصلحت در آن بود که هم سودای عظیم بودی و جنون مفرط
غفلت دیگر است و سهو و نسیان دیگر بیگانگان خود را و نا اهلان عشق را حجاب
غفلت و بعد در پیش نهادند تا دور افتادند که لقد کنت فی غفلة من هذا

ازین جماعت

ازین جماعت در جای دیگر شکایت میکند که یعلمون ظاهرا من حیوة الدنیا
وهم عن الاخرة هم غافلون عشق کار معیشت خوش دارند اما سر کار معشوق
ندارند این غفلت ایشان بی نصیبی است اما غفلتی که از سعادت خیزد که آنرا سهو خوانند
که در راه نهند آن خود نوعی دیگر باشد سهو را در راه مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادند
تا گفت انی لا اسهو ولکن اسهی گفت مرا سهو نیفتد اما سهو در راه ما نهادند
تا ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت ذلک السهو گفت ای
کاشکی که من آن سهو محمد بودمی اگر چه سهو میخوانند اما یقین جهانی باشد که حبب
الی من دنیاکم ثلث همین معنی دارد که اگر نماز و طیب و نسا را محبوب او نکردندی
ذره در دنیا فی در نگرفتی این محبت کاشانه را بند قالب او کردند تا شصت اند
سال زحمت خلق اختیار کرد و اگر نه دنیا از کجا و او از کجا و خلق از کجا و
محمد از کجا مالی والدنیا هر کسی را بمقامی باز داشته اند و آن مقام مقصود و قبله
او گردانیده و هر کسی بدان راضی کرده چون وقت الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
در کار ارند و همه از حقیقت خود اگاه کنند بدانند که خبر بر هیچ نبوده اند

رباعی
زان یک نظر نهان که ما دزدیدیم | دور از تو هزار گونه محنت دیدیم
در کوی هوس پرده خود بدریدیم | تو عشوه فروختی و ما بخریدیم

عاشق مبتدی را که دنیا حجاب نیامد که هنوز پخته نبود عشق ازلی در میان
جان و دل وی نهان بود چون که در این جهان محو آمد راه با سر عشق

نبرد و عشق خود او را شیفته و مدهوش میداشت و او خود نداند که
او را چه بوده است بوسه با حزن و اندوه باشد ای عزیز این مثال را
گوش دار که کودک ده ساله زنان را دوست دارد اما هنوز اهلیت
فراش ندارد تا بوقت بلوغ چون بالغ شود قصد مراد خود کند اگر مرادش
حاصل شود فهو المراد و اگر نشود آن حب بر اقتضای شهوت بلوغ سر از
درون او بر کند و در طلب قوت و مقصود خود آید و بعضی باشند که از این مقام
جز اضطراب و بی شکیبائی حاصل این نباشد و ندانند که او را چیست مرو را
اول مقام از مقامات آن باشد که در مانده و متحیر باشد و اند که او را حالت
الست حکم بر نکم بوده است اما جز خیالی از آن با او نمانده باشد در این خیال متحیر
و شیفته مانده باشد رباعی

یک روز گذر کردم در کوی تو من ؛ ناگاه شدم شیفته روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من ؛ مانده شب و روز در تکاپوی تو من

طالب گوید کاشکی که بار دیگر با سر آن حالت
افتادمی تا نشان راه خود بدست آوردمی که راه خیال چنان نباشد که
راه عیان و آن چه که از سر فراغت و بجود کنند چنان نباشد که بمعشوق
عشق کنند اگر چه فترتی از راه صورت و حجابی از راه بشریت در این کیش
آن خود بلای راه همه بود و اگر این بار بر سر حقیقت خود افتم عهدی بکنم
که دیگر بجز عشق و معشوق بروی دیگر ندارم و جان را بعد از این فدا بکنم رباعی

آیا

آیا بود آنکه باز بینم رویت ؛ در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
گر قدر تو دیدی هیچ ندانست رهی ؛ امروز همه جهان شمار مویت

چه دانی ای عزیز که جمال لیلی با عشق مجنون شیفته چه میگوید میگوید که ای مجنون
اگر غمزه زنم صد هزار مجنون صفت که باشند همه از پای در آیند و افتاده
غمزه ما شوند گوش دار که مجنون چه میگوید میگوید فارغ باش رباعی

گر غمزه تو فنا دهد مجنون را ؛ از وصل خود دم بقا دهد مجنون را

خود اگر چه فنا از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق باید رباعی

گر رنگ رخت بباد بر داده شود ؛ باد از طرب رنگ رخت باده شود
ور تو بمثل بکوه بر بوسه دهی ؛ کوه از طلب تو عشق و کهربا ده شود

محرمان عشق خود دانند که عشق چه حالت است اما نامرادان و محنتان را
از عشق جز ملالتی و ملامتی نباشد خلعت عشق خود هر کسی را ندهند و هر کسی خود
لایق عشق نباشد هر که لایق عشق نباشد خدا را نشاید و هر که عشق را نشاید
خدا را نشاید از عشق با عاشق توان گفت و قدر عشق خود عاشق داند فارغ
از عشق جز افسانه ندانند او را نام عشق و دعوی عشق خود حرام باشد قایل گوید رباعی

آن ره که من آمدم کدام است ای جان ؛ تا باز روم که کار خام است ای جان
در هر نفسی هزار دام است ای جان ؛ آسوده از درد عشق حرام است ای جان

علیکم بدین العجایز سخت خوب گفته است که ای عاجز تو سر و طاقت عشق

نداری ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة البله وللعلیین قوم
آخرون هر که بهشت جوید او را ابله خوانند جهانی طالب بهشت شده اند
و یکی طالب عشق نیامده از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و
حقیقت هزار کس طالب مهر باشند که یکی طالب گوهر و جوهر نباشد آنکس که مجاز قدم
در عشق نهند چون بمیانهٔ عشق رسد گوید که من میدانستم که قدم در چه بایست نهاد لاجرم
ببایدکشیدن بزور و کراهت خود را در راه عشق آورده باشد اما عشق را نشاید
و آنکس طاقت بار کشیدن عشق ندارد گوید رباعی با دل گفتم که ای دل ازرق پوش
کم گرد بگرد عشق و با عشق مکوش ؛ نشنید نصیحت و بمن بر زد دوش
تا لاجرم از زمانه می نالد گوش ؛ عشق دریغا مگر که جوهر جانست و عرض عشق
نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض تواند بود جوهر عرض ولا
عرض عشق ماست این جانت را که عشق کن که مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید اذا
احب الله عبدا عشقه وعشق علیه فیقول عبدی انت عاشقی
ومحبی وانا عاشق لک ومحب لک ان اردت او لم ترد او بنده خود را
عاشق خود کند آنگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید که تو عاشق و محب ما
و ما عاشق و محب توئیم اگر خواهی و اگر نخواهی دریغا هرگز فهم نتوانی کردن که چه
گفته میشود عشق خدا جوهر جان ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را عرض
آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر اگر چنانکه جوهر بی عرض متصور

نباشد عشق

نباشد عشق و عاشق و معشوق درین حالت قایم بیکدیگر باشند و میان
این عزیزان نشاید جستن مگر این بیت نشنیده رباعی
چون حاصل اصل ما مصور کردند ؛ جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم ز جا بر کردند ؛ عشق تو و عمر ما برابر کردند
اگر چنانکه مردی این سه نوع جهان عشق که برمز گفته شد درین تمهیدها که خواهم گفتن
باز یابد که قطعه سخن با معنی آمده است در لغات مطربه شاهد باشی و سماع تا این
تمهیدها بنمط الست بربکم بگفتی و من و آن عزیز حاضر باز حمت دیگری آنگاه
آن عزیز را سماع معلوم شد و شاهد با زینه تو نشد بیت بر سینه ترا قبول کردی
ستی از تو صادر شدی کون و مکان ترا خادم آمدی آنگاه در بای بسم الله
بر تو کشف شدی ترا نقطهٔ بای بسم الله کردندی که درین مقام شبلی گویا معذور داری
که گفت انا نقطة باء بسم الله گفتند او را تو کیستی گفت من نقطهٔ بای بسم الله
نقطهٔ بای بسم الله ابتدا از اصل بسم الله نیست و بغیر بسم الله نیست بسم را بنقطهٔ بای
حاجت باشد که اظهار بسم بدان بود اما نقطه بی اسم چه باشد این تمهیدها را
بجوان رباعی بر سلسلهٔ سر بر سپاه آمد عشق ؛ بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق
بر جمیع ملوک ملک ماه آمد عشق ؛ با این همه یک قدم ز راه آمد عشق
ای عزیز دانی که شاهد کیست و شاهد که آمد هم شرح عشق کبیر و عشق میانه را
گوش دار و آیهٔ شاهد و مشهود بیان این هر دو شاهد نموده است

میانه عشق را فرقی توان یافتن میان شاهد و مشهود اما نهایت عشق آن باشد که فرق
نتوان کردن میان آن اما عاشق چون منتهی عشق شود و چون عشق شاهد و مشهود یکی شود
شاهد مشهود باشد و مشهود شاهد تو این را حلول شماری این حلول نباشد
کمال اتحاد و یکتایی باشد در مذهب محققان جز این مذهب دیگر مذهب
نباشد مگر این بیت نشنیده **رباعی** ای تو که حیات تن ز نزهت شاهدیست

در مذهب کفر عابد و زاهد نیست || کفر آن باشد که خود تو شاهد باشی
چون کفر چنین است کسی واحد نیست || تمام شرح شاهد و مشهود در تمهید دهم

گفته شود ان شاء الله تعالی اما در اوراق اول گفتیم که مذهب و ملت محبان
خدا چیست و کدام است اینان که مذهب ابو حنیفه و شافعی و غیرهما باشند
اینان را مذهب عشق و مذهب خدا باشند تبارک و تعالی خدا را بینند لقاء
خدا دین و مذهب اینان باشد چون محمد را بینند لقاء محمد ایمان اینان
باشد و چون ابلیس را بینند این مقام دیدن نزد اینان کفر باشد معلوم شد
که ایمان و مذهب این جماعت چیست و کفر ایشان چیست اکنون یک یک را
ازین مقامها درین بیتها دریاب **نظم**

دین ما روی جمال آن بت جانانه است || کفر ما ابرو و زلف سیه ترکانه است
از جمال خط و خالش عقل ما دیوانه است || از شراب عشق اسیر هر دو جهان میخانه است
روح ما خود ذات است و قلب ما بتخانه است || هر که را ملت این است او ز ما بیگانه است

شاهد را

شاهد را شنیدی اکنون بیست خد و خال و زلف و ابروی معشوق گوش دار
ای عزیز چه دانی که خد و خال و زلف و ابروی معشوق با عاشق چه میکند تا نرسی ندانی
خد و خال معشوق جز چهره نور محمد مدان که اول ما خلق الله نوری نور محمد خد و
خال شده است بر جمال نور احد اگر باور نیست لا اله الا الله محمد رسول الله
دریغا اگر دل گم نیستی در میان این خد و خال این شاهد دل بگفتی که این خط و خال معشوق
با عاشق چه سرها دارد اما دل که ضال شد در میان خد و خال متواری شد و گنجه
گشت این دل که باز یابد اگر بدست آید بگوید آنچه گفتنی نیست **رباعی**

آن بت که مراد داد بهجران مالش || دل گم کردم میان خد و خالش
پرسند رفیقان من از حال دلم || آن دل که مرا نیست چه دانم حالش

ای عزیز اگر بدین مقام برسی کافر ایمان گردی که خد و خال دیدن معشوق جز کفر در نار
دیگر چه فایده دهد باش تا برسی آنگاه این بیچاره را معذور داری بگفتن این کلمات
هرگز مسلمان کافر را دیدی از حسن جمال محمد رسول الله جمله مومنان کافر شده اند و
هیچکس را خبر نیست تا این کفر نیابی بسر حد ایمان و بت پرستی نرسی لا اله الا الله
محمد رسول الله تمام آنوقت باشد و کمال دین و ملت درین حالت عاید این بیتها بر خوان

رباعی معشوقه من حسن و جمالی دارد || بر چهره خوب خد و خالی دارد
کافر شود آنکو خد و خالش بیند || کافر باشد هر آنکه حالی دارد

خد و خال این شاهد شنیدی زلف و چشم و ابروی این شاهد دانی که کدام است

دریغا که مگر نور سیاه بر بالای عرش بر تو عرض نکرده اند این نور ابلیس را زلف
این شاهد عبارت کرده اند و از راه نسبت نور الهی ظلمت خوانند و اگر نه ظلمت باشد
دریغا مگر ابو الحسن بستی با تو نگفته است و تو از و این بیتها نشنیده که گفت رباعی

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان ؛ و ز علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ؛ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

دانی که آن نور سیه چیست و کان من الکافرین خلعت او آمده است و تیغ فبعزتک لاغوینهم اجمعین کشیده است در ظلمات فی ظلمات البر و البحر فضولی و جود در پیش اختیار کرده است با سپاس عزت آمده است در بان حضرت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است دریغا از دست کسی که شاهد را بیند با چندین خد و خال و زلف و ابرو کافر و بت پرست نگردد چرا چون حسین منصور انا الحق نگوید باش تا آنجا رسی که انا الحق منصور و سبحانی بایزید بسطامی ایمعی با تو در میان نهند و ترا از حقیقت این بیتها آگاه کنند این بیت ها نیز گوش دار نظم

ابرا که حیات تن ز دل در دلبر نیست ؛ از خال و خد و آن لب چون شکر نیست
جان و دل او در ابرو و زلفش نیست ؛ در هر دو جهان مشرک هم کافر نیست
از کفر بکفر رفتنت باور نیست ؛ زیرا که از و جز او دگر در خور نیست

قومی را هر لحظه در خرابات خانه فالهمها فجورها شربت قهر و کفر میدهند و قومی را در کعبه انا مدینة العلم و علی بابها شربت ابیت عند ربی

میدهند و تقویها این حالت با هر دو شربتها پیوسته بر کار است و هر دو طایفه هل من مزید را جویا شده مستان او در کعبه عند ملیک مقتدر را از شربت و سقیهم ربهم شرابا طهورا مستی میکنند و طایفه دیگر در خرابات فالهمها فجورها بیعقلی میکنند دریغا مگر که هرگز یوسوس فی صدور الناس با تو حرب نکرده است از شیخ ما بشنو این بیتها رباعی

زلف بت من هزار شور انگیزد ؛ روزیکه نه از بهر بلا برخیزد
وان روز که رنگ عاشقی آمیزد ؛ دل دزدد و جان باید و خون ریزد

خلقی از ابلیس نامی شنیده اند بلمند آنند که او را چندان ناز در سر است که پروای هیچکس ندارد و دریغا چرا او ناز در سر ندارد که از بهر آنکه همیشه قرین آمده است با خد و خال چگوئی هرگز خد و خال بی زلف و ابرو کمال دارد لا و الله کمال ندارد که در نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم از بهر ایمعی در سر گرفته است ناز باشد و او خود سر متکبران و خود بینان است خلقتنی من نار و خلقته من طین همین ناز است این بیتها را بشنو منظوم

گوئی که زلف یارم در سر چه ناز دارد ؛ کز دلبری و خوبی کار دراز دارد
با گل حدیث گوید با لاله بای کوبد ؛ بر مه زره نگارد با زهره ساز دارد

اگر باور نیست از خدا بشنو که الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور دریغا سیاهی بی سپیدی و سپیدی بی سیاهی چه کمال دارد هیچ کمال ندارد

حکمت الهی چنین اقتضا کرد حکیم دانست که بحکمت خود که جنس باید کرد
و جنس نباید بدین درگاه جمله بر کارست و اگر ذره‌ای از او بیش در باید نقصان
حکیم و حکمت باشد موجودات و مخلوقات در نور بامزین و مشرف مدتهاست رباعی

ابرو به تو با چشم تو هم پهلو به ❊ همسایه طرار یکی جا دو به
از خد که ترا نگاه بان گیسو به ❊ داند همه کس که پاسبان هندو به

ای عزیز این سخن را بگوش دار که چه گفته مراین دو مقام را کفر ان الکفر
والایمان مقامان وراء العرش وهما حجابان بین الله وبین العبد
کفر و ایمان بالای عرش دو مقام اند وان هر دو حجاب شده اند میان
خداوند و بنده زیراکه مرد باید که نه کافر باشد و نه مسلمان انکه با کفر
باشد و یا با ایمان هنوز در دو مقام حجاب است و سالک منتهی جز در حجاب
کبریا را الله وذاته نباشد نشنیده که میگوید لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل خود گواهی میدهد بر اسرار این
مقامها تا ابد الاباد و دهر الداهرین مقامها را که خواهد چنین رباعی

از عشق نشانی جان و دل باختنست ❊ این کون و مکان هر دو بر انداختنست
که مومن و گاه کافر ای جان جهان ❊ با این دو مقام تا ابد ساختنست

چه دانی که چه گفته میشود دریغا که از عشق الله که عشق کبیرست هیچ
نشانی نمیتوان دادن که بیننده دران مقام باقی نماند ان حنین که هر لحظه

جمال

جمال خوب تر روزی بار بنماید و عالمی نمی تمثل ابر کار دارد از وی هیچ
عبارت و نشان نتوان داد جز آنکه گفته شد که تنوع دیگر عبارت و شرح باشد
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چون او خود به
ادراک و بی‌نهایتی بگوید سبب دیگران چه بیان کنند بیان انجا قاصر آید
و فهم کند خسته شود مرد انجا از خود بیرون سر در دریغا این بیت را بشنو رباعی

ای عشق تو بی نشان جمالی داری ❊ در اصل وجود خود کمالی داری
هر لحظه تمثل و خیالی داری ❊ ای عشق دریغا که چه حالی داری

اگر عشق جمله تمثل اند انگیخته همه روندگان راه کافر شدندی از بهر آنکه
هر چیزی که او را در اوقات بسیار در یک شکل و بر یک حال میبیند
از دیدن آن وقت ملال آید اما چون هر لحظه و هر روز جمالی زیادت تر و شکلی
افزون تر بیند عشق زیادت شود و در ارادت دیدن مشتاق تر گردد و
در گنجیده هر لحظه تمثل دارد و لیس من مقام عاشق هر لحظه معشوق را
جمال دیگر بیند و خود در العشق جمال تر و تمامتر رباعی

هر روز بعشق تو جمالی دگرم ❊ وز حسن تو در بند جمالی دگرم
تو آیت حسن جمالی دگری ❊ من آیت تو در بند جمالی دگرم

آن دانی که قوت و حفظ معشوق از چیست و عاشق قوت از چه باید
عشق خود در چه زنده است و از عشق تر بیان نتوان کردن جز برمزی و مثالی

که از عشق گفته شود و اگر نه از عشق چه گویند و چه شاید گفتن اگر از عشق
ورزی عبارت آمدی فارغان روزگار از صورت و معنی عشق محروم نبودندی
اما اگر باور نداری از این بیتها بشنو که گفت **نظم**

ای عشق دریغا که بیان تو محال است ؛ خط تو ز خود شد و خط از تو خیال است
انس تو با برو و بدان زلف سیاه است ؛ قوت تو ز خد است و صبات تو ز خال است
اسم تو صریح است و عشق تو کنایت ؛ جان و دل ما ای و دگرها همه قال است

ای عزیز مگر ندانسته که عاشق چون سوگند یاد کند باشد که گوید بجان من چنین کن
فورب السماء والارض بدین ماند چون معشوق با عاشق سوگند یاد کند گوید
بموی و روی من مگر که والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها والنهار اذا
جلیها واللیل اذا یغشیها همین معنی دارد دانی که این آفتاب چیست
نور محمدی باشد که از مشرق ازلی بیرون آید ماهتاب دانی کدام است نور
عزازیلی که از مغرب ابدی بیرون رود و رب المشرقین و رب المغربین
این سخن را ابتدا رسانیده است و بیان این شنیده است هرگز تر این سوگند یاد نموده
که والطور والتین واللیل والضحی این همه بدان ماند که میگوید بجمال و
و بروی زیبای تو لعمرک بجان پاک تو بقد و بالای تو و چون گوید واللیل بدان ماند
که گوید بزلف عنبر بوی تو و گیسوی چون هندوی تو در تعالی این همه را یک
مقام است این عین جهل و محض ضلالت بود این مقامها بسیار است

تمامی عشق

در بیان محبت

تمامی عشق ان شاء الله تعالی در تمهید دیگر گفته شود که عاشق را عشق هنوز حجاب
راه باشد و عشق حجابیست میان عاشق و معشوق البته عشق باید که عاشق را جان
بخورد و جان فارغ گرداند که چنین سبب حال او باشد **رباعی**

چندان غم عشق ماه رویی خوردیم ؛ کو را همیان اندهش گم کردیم
اکنون ز وصال و از فراقش فردیم ؛ کو عشق چه معشوق کرا بر وردیم

پس از عالم عشق عالم محبت یحبهم خواهد آمد و روی خود خواهد نمود ای عزیز
یحبهم و یحبونه را گوش دار و یحبونه آنگاه درست آید که بهیکل خود روی
یحبهم آری آنگاه او را برسد که گوید یحبهم که او بهمه اندر رسد آفتاب
هم جهان را تواند بود که روی او فراخ است اما سرای دل تو تا بهیکل خود
روی در آفتاب نیارد دار او را از آفتاب هیچ شعاعی نصیب او نتواند بود و من آیاته الشمس
تو دگوار شنیده که یحبهم چگونه صفت و اسی عیب دارد که همه را تواند بود
اما یحبونه تا بهیکل او در آفتاب بهیکل از وی شعاع نیابد یحبهم خود در خلوتخانه
چگونه میگوید که محب چیست و محبوب کیست دریغا در خلوتخانه
کهیعص هم سر فاوحی الی عبده ما اوحی بوده و این بیت را شنیده که
که بزبان حال گفته **رباعی** دوش آن بت من دست در آغوشم کرد ؛
بگرفت بقهر و حلقه در گوشم کرد ؛ گفتم صنما ز عشق تو بخروشم
لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد ؛ تخلقوا باخلاق الله در این خلوتخانه

حاصل آید دریغا اویس قرنی را بین که از سر اوحی الی عبده ما اوحی
چه خبر میدهد اذا تمّ العبودیة یکون عیشه کعیش الله گفت چون
بندگی تمام شود عیش بنده همچو عیش معبود باشد دریغا هر چه او را
باشد که خداوندست آن نصیب تخلّق بنده را نیز باشد از صفات او
چون سمع و بصر و قدرت و ارادت و حیوة و بقا و کلام او قدیم و از جهة
بنده حادث اما بواسطه او باقی و دایم باشد دریغا از دست کلمهٔ دیگر که
ابوالحسن خرقانی گفته است چه گفت فقال انا اقل من ربی بسنتین
گفت او از من بدو سال سبق برده است یعنی که من بدو سال از و کمتر و کهتر
باشم و ذکّرهم بایام الله این سالها سالهای خدا باشد هر ساعتی روزی
و هر روزی هزار سال باشد و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
دریغا درین مقام حسین منصور را نیز معذور باید داشت چونکه گوید لا فرق
بینی و بین ربی الا بصفتین صفة الذاتیة و صفة القایمیة قیامنا
به و ذاتنا منه گفت هیچ فرق نیست میان من و خداوند مگر بدو صفت
صفت ذات که وجود ما از و آمد و حاصل شد اولا حاصل باشد و
قوام و قیام ما بدو آمد و از وست مگر استاد ابوبکر فورک از سخن جنید
که گفت الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه گفت
فقر آن باشد که نه محتاج خود باشد و نه محتاج خالق خود زیرا که احتیاج

هنوز ضعف

هنوز ضعف و نقصان باشد و فقر بکمال رسیده است اذا تمّ الفقر فهو الله
او را نقد وقت شده باشد تخلّقوا باخلاق الله سرمایه او آمده باشد دریغا
که این مرتبه بلندست هر کسی را توفیق آن نباشد که ادراک آن تواند کرد اما با
این همه می باید ساخت ای دوست بدانکه قصه یوسف علیه السلام چرا احسن القصص
آمد زیرا که نشان یحبهم و یحبونه دارد آنگاه خبر یابی که آیت و کان لبشر
ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا ترا روی نماید
و بیان جمله با تو بگویند و یا در نقطه طه ترا جمله نمایند و تو بینی و بدانی که
یحبهم و یحبونه چیست انگبین و شکر بزبان گفتن دیگر باشد و بچشم دیدن دیگر
و خوردن و چشیدن دیگر دریغا عاشق بودن لیلی دیگرست و نام
بردن لیلی دیگر و قصه مجنون بر وی خواندن و شنیدن دیگر چون مرد را
یحبونه و یحبهم در خلوتخانه هم سر شده است و لا زحمة فی البین رباعی

یا من بمیان رسول باید یا تو — تنها ز همه جهان من و تنها تو
خورشید نخواهم که بر آید با تو — آنگه بر من سایه نباشد با تو

یحبهم و یحبونه سودای خود با همدیگر میکنند و میگویند چنانکه لا یطلع
علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل هیچ کس از آن آگاه نباشد و خبر ندارد
من کان لله کان الله له این نعت دارد دریغا آفتاب هیچ خانه را نتواند
بود و در خانها نگنجد آفتاب صد و شصت چندان است که از مشرق تا مغرب

در خانه بیرون زبان کجا گنجد اما ترا همچو آفتاب چه کار و چه شمار نصیب تو از
آفتاب آن باشد که خانه است همچو روشن کند از این آیه چه فهم کرده که فی مقعد
صدقٍ عند ملیکٍ مقتدر دانی که مقعد صدق چه باشد مقعد صدق
سریر سر است که محبان خود را بر آن نشاند از مصطفی صلی الله علیه وسلم
بشنو که جابر بن عبد الله را چه گفت آن روز که پدرش عبد الله کشته شد
روز احد و شهید گشت گفت خدای تعالی پدر ترا زنده کرد و او را
بر عرش مجید با موسی علیه السلام بداشت و عرش مجید مقام او کرد و در
از حق تعالی در خانه ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام
و کلم الله موسی تکلیما شنیده بود یکبار در درون کهیعص وحی خدا
که فاوحی الی عبده ما اوحی او را از سر کفش با محبان خود از
امتان محمد آگاه کردند که میگفت یا احبائی من امت محمد یا مساکین
امت محمد یا فقراء امت محمد از لذت استماع این خبر که با این
کرد با آنکه این همه کلام از وی شنیده بود او را بیهوش کرد
فخر موسی صعقا از بیخ افتاد چون او را با خود آوردند دعا
کرد اللهم اجعلنی من امة محمد یعنی و مطرب این جماعت که محبان
خداوند خود او باشد که فهم فی روضة یحبرون بیان این سماع
میکند که او را بندگان خود باشد سخن و کلام با همه کس گوید

اما سر خود

اما سر خود خبر دوستان و گدایان امت محمد بگویند از سر وحی تا کلام
بسیاری مراتب و درجات است در تعالی در مقام اعلی شب معراج با محمد
گفتند که ای محمد و تنها دیگر قایل من بودم و سامع تو و نماینده
من بودم و بیننده تو امت گوینده تو باش که محمدی و شنونده من نماینده تو
باش و بیننده من و در تعالی در این مقام مگر معشوق مصطفی صلی الله علیه وسلم
بود و عاشق او که عاشقان کلام معشوقان دوست دارند آن شنیده
که مجنون چون لیلی را دیدی از خود برفتی و چون سخن لیلی شنیدی با خود آمدی
این مقام خود مصطفی را صلی الله علیه وسلم عجب مست که ابو الحسن خرقانی رحمه الله
از این مقام چنین نشان باز میدهد گفت مرا وقتی آمدی که در آن وقت
گفتمی ای من معشوق تو و در حال دیگر گفتمی که ای تو معشوق من و وقتی گفتمی ای خدا
مرا از تو دردی پدید آمده است و از تو دردی دارم که تا خداوندی تو بر جا
باشد این درد من بر جا باشد و خداوندی تو همیشه باشد پس این درد همیشه خواهد
بودن و از حالت فاوحی الی عبده ما اوحی جای دیگر بیان میکند
گفت اگر جان بلسنو یعنی بلجسو بزبان بوستی که جانم فدای او باد
حاضر نبود آنجا که فاوحی الی عبده ما اوحی رفت چون بلسنو وجه عجبه
در شنبه یعنی کافرم اگر آنجا حاضر نبودم ای عزیز از سر وحی خبر نتوان
داد زیرا که این مقام آن باشد که مرد را بقربت جایی رساند که در آن مقام

سوال کردن حرام باشد مثلا چون مکان او جستن و هم مکان مقصود او
طلبیدن و مانند آنچه بدین تعلق دارد گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطر
تمام با خود دارد و درین مقام اگر آنچه او نداند معلوم او کنند به بیند و بداند
و اگر نکنند سوال کردن او را قطیعت و فرقت بار آرد که اگر سلطان اسرار
مملکت خود با یکی بگوید رتبتی عالی باشد اما آن بی که کسی از سلطان آن اسرار
بپرسد هیچ حال که اگر سلطان گوید که قیام با دشمنی من بر تست هیچ
خطری نباشد اما اگر سلطان گوید قیام و با دشمنی تو بمن بست و از من
کار بر خطر باشد و المخلصون علی خطر عظیم همین معنی دارد در لغا مگر که
به بهشت نرسیده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با تو عمر دیگر نرسد هست
این بهشت که عام را وعده کرده اند زندان خواص باشد چنانکه دنیا زندان مؤمنانست مگر یحیی معاذ
رازی رضی الله عنه از اینجا گفت الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین
خواص خدا باشند چگونه جز خدا مشغول در بهشت باشند بلی ولیکن در بهشت خود
باشد بهشتی که شبلی گفت ما فی الجنة احد سوی الله گفت در بهشت
جز خدای دیگر نیست و نباشد اگر خواهی مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو ان لله
جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل یتجلی ربنا ضاحکا
درین بهشت دان که باشد ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر گوی را که این بهشت باشد او را بهشت عوام طلب خطا باشد که این طایفه را

بزنجیر نور

بزنجیر نور و بصفه بهشت کشند و نروند و قبول نکنند که یا عجبا لاقوام
یقادون الی الجنة بالسلاسل و هم کارهون همه عالی جهان بالاکه زن
فرعون آسیه را بود که در دعا میگفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و این
عندک جز بهشت خواص نباشد در لغا از فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها
دانیة چه فهم کرده اگر خواهی بدانی در نقطه سبحان الذی اسری بعبده بخود بت
نکو درست کن تا این خطاب با تو نیز باشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گفت مرد را سید کان من
درآی تا در بهشت من توانی در آمدن این بزرگ را بعضی کبرا از و برسیدند ما فعل الله
بک گفت ادخلنی ربی جنة القدس یخاطبنی بذاته و یکاشفنی بصفاته گفت
مراد بهشت قدس خود در آورد گاهی مکاشفه صفات میکنیم و گاهی مخاطبه ذات میبایم
فی عیشة راضیة فی جنة عالیة این مقام باشد قطوفها دانیة رزق باشد درین
بهشت آخر دانی که جز از رزق معده رزقهای دیگر هست رزق قلبست و رزق
روح هست رزق قالب همه کس را دهند که قل من یرزقکم من السماء والارض
اما رزق جان و دل هر کس را ندهند و من رزقناه منا رزقا حسنا در لغا
هر چند که می نویسم بیشتر می آید و افزون تر می آید اما ایدوست این سعادت
از محبت خیزد و از محبت رویت خیزد دانم که هر گز از محبت هیچ علامت دیده
باشی علامت محبت آن باشد که ذکر محبوب بسیار کند من احب شیا اکثر ذکره

در بنجا والذین امنوا اشد حبا لله محبتهای بسیار با خود دارد علامت
محبت خدا آن باشد که محبوبات دیگر در بازد و همه محبتها ترک کند و محبت خدا را
اختیار کند اگر نکند هنوز محبت خدا غالب نباشد زن و فرزند و مال و جاه
حیوة و وطن از جمله محبوبات است اگر حب این محبوبات غالب باشد آن باشد
نگذارد که زکوة و حج و صدقه از تو در وجود آید خود هر یکی تو در محلی است
با خود و زیارت خانه خدا و رسول او نتوانند که این همه محبوبات را وداع کند
و محبت خانه خدا اختیار کند ماکولات و مشروبات همچنین محبوب است با مساکن این
محبوبات اختیار محبوب کنند و صوم را اختیار کند همچنین این علامتها یکان یکان
می شمار اگر چنانکه حب این محبوبات غالب آید بر حب خدا بدانکه او را با خدا هیچ
حسابی نیست از خدا بشنو قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم
وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون
کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد
فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره در اینجا که این آیت همه را
از خدا باز داشته بت ترا اینجا در خاطر آید که مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت حبب الی من دنیاکم ثلث و با عایشه رضی الله عنها گفت
حبک فی قلبی کالعقدة علی الحبل و جای دیگر گفت اولادنا
اکبادنا این محبت اصلی نباشد این محبت جزو مصلحی باشد و در آن نهاد

باشد هم تاکید

باشد هم تاکید محبت خدا را اما محبوبات دیگر که اصلی باشد ترک واجب باشد و محبت خدا
بر آن غالب باشد مگر جای دیگر نشنیده که گفت لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابا بکر خلیلا ولکن خلیلی هو الله یعنی اگر دوست گرفتمی ابوبکر را دوست
گرفتمی اما دوستی خدا مرا بآن نمیگذارد که ابوبکر را دوست گیرم ای عزیز
دقیقه بدان خبر را دوست داشتن بتبعیت در حال عشق و محبت قدح و نقص بار نیارد
مگر این بیت نشنیده **شعر** اُحِبُّ لِحُبِّها تلعاتُ نجدٍ وما شغفی بها
لولا هواها أمُرُّ علی جدار دیار لیلی اُقَبِّلُ ذا الدیارِ و ذا الجدارا
وما حُبُّ الدیارِ شغفنَ قلبی ولکن حُبُّ من سکنَ الدیارا
اگر مجنون با سگ کوی لیلی محبت و عشق باشد آن محبت سگ را نباشد هم از عشق
لیلی باشد مگر که این بیت نشنیده **رباعی** مجنون بعشق سگی بدید اندر دشت
مجنون همگی بر سر سگ شادان گشت گفتند بوی بر سگ این شادی چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت هر محبت که تعلق بمحبوب دارد از شرکت
نباشد که آن شرهم اثار حب محبوب باشد مثلا اگر عالم قلم و کاغذ و حبر را دوست
دارد نتوان گفتن که عاشق علم بنسبت محبوب لذاته یکی باشد که باشد اما چیزهای
دیگر اگر محبوب باشند از بهر محبوب اصلی زیان ندارد هر که خدا را دوست دارد لابد باشد
که رسول را دوست دارد و شیخ خود را هم دوست دارد و عمر خود را هم دوست دارد
از بهر طاعت واجب باز را دوست دارد که اسباب بقای او باشند و زنان را دوست

دارد که بقای نسل منقطع نشود و رحم را دوست دارد که بدان متواصل
تواند بود و تحصیل نان موجب لابد شرما و گرما و برق و باران و آسمان و
زمین را دوست دارد از آن معنی که اگر آسمان و زمین نباشد گندم از سنگ بیرون نیاید
و از این سبب شر آسمان و زمین را دوست می دارد که صنعت و فعل خدا است
که لله ملک السموات والارض مثل این چنان باشد که عاشق فعل معشوق را دوست
دارد همه موجودات فعل و صنع اوست به تبعیت محبت او دوست
داشتن شرکت نباشد اما اصل و حقیقت کردن محبتها شرکت باشد و حجاب
راه و باز ماندن از محبوب اصلی گوش دار که چه گفته میشود

در بیان روح

تمهید اصل سابع ای عزیز گوش دار

جواب سوال خود که پرسیده و یسألونک عن الروح قل الروح
من امر ربی اما بدانم که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده است بدانی
آنگاه پس از شناخت آن همه طالب حقیقت روح باشی دانم تو گوئی من چه
قالب و روح چه چیز باشم اکنون گوش دار که ان الله تعالی بدان بر سبیل
که هر صفتی که از صفات تو بر تو عرضه کنند چنانکه بر سبیل هفتاد هزار صورت
بر تو عرضه کنند هر صورتی را بر شکل صورت خود بینی گوئی که من خود یکی ام
هفتاد هزار یکی بودن چون صورت شد و این آن باشد که هفتاد هزار
خاصیت و صفت در هر یکی از بنی آدم متمکن و مندرج است و در

بطنها

دل قلب

بطنها تعبیه است هر خاصیتی و صفتی شخصی و صورتی شود مرد چون آن صفت را
بیند پندارد که خود اوست نباشد ولیکن از و باشد این صفات بعضی محموده
و صفات خیر باشد و بعضی مذمومه و صفات شر باشد و این صفات بتمام نتوان
عدد و آن شرح کردن این مقدار در توان یافتن و دیدن اما در قالب تو چون توئی
تعبیه کرده اند و تو بحقیقت آن لطیفه که حامل قالب آمده است در بعضی ظاهر کرده اند
که قلب لطیفه است که از عالم علویست و قالب کثیف است و از عالم سفلی
خود هیچ الفت و مناسبت میان ایشان نبود و نباشد و واسطه و رابطه میان دل و
قالب بر گماشتند که ان الله یحول بین المرء و قلبه تا ترجمان قلب و
قالب باشد تا آنچه نصیب دل باشد دل با این لطیفه بگوید و آن لطیفه با قالب
بگوید و در بعضی از الم نشرح لک صدرک چه فهم کرده اگر قلب مجرد در قالب
تعبیه کرده شدی قلب با قالب قرار و انس نگرفتی و قالب با احوال قلب طاقت نداشتی
و گداخته شدی و این لطیفه حقیقت آدمی را واسطه و حایل کردند میان قلب و
قالب در بعضی این قدر دانی که قلب ملکوتی است و قالب ملکی در ملک زبان
ملکوت ندانند اگر زبان جبروتی نباشد اگر خواهی مثالش بشنو عجمی زبان عربی
فهم نکند الا بواسطه ترجمانی که هم عربیت داند و هم عجمیت آخر معلوم باشد که جز این
پنج حواس صورتی پنج حواس دیگر معنوی و باطنی هست اکنون این همه در نهاد
تو تعبیه است در بعضی تو قالبی و این نهادی که گفته شد نفسی و روحی و قلبی

وجز از روح اگر خبری دیگر هست چون بجا رسی خود بینی مصطفی صلی الله علیه وسلم
طبیب حاذق بود مصالح ومفاسد ضرورت بیع جا ورا نگاه داشتن نیز را که افشا
کردن سر ربوبیت وظاهر گفتن این اسرار بسیاری خلل ومفاسد گروهی را
حاصل شدی وبیشتر خلق فهم نکردی لاجرم کلموا الناس علی قدر عقولهم
بکار درآورد وما همه بجای داشت و دریغا ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر
این آیة میگوید ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم گفت این سکینه
آن بیت که در میان تابوت بود که دل انبیا علیهم السلام درانجا بود و در بجا
داشتند باشی تا این حدیث ترا روی نماید که یوم یکون الناس کالفراش
المبثوث وجای دیگر گفت کانهم جراد منتشر این پروانها وابنج
که از گور برآید سیرت حقیقت تو باشد چنانکه امروز صورت تست فردا
سیرت رنگ صورت پیدا آید همه در نهادهای خلق باشد مگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم
ازینجا گفت ان الارواح جنود من جنود الله لیسوا بملائکة لهم روس
وایدی وارجل ویاکلون الطعام هرگز شنیده که روح دست دارد وپای
دارد وسر دارد وطعام خورد اگر این نیز بخواهی تمام بشنو از مجاهد بشنو که گفت
ان فی جسد ابن آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیس بالناس
یعنی در تن آدمی خلقی و صورتی باشد همچو آدمی و صورت مردم دارد اما
آدمی نباشد واز عالم بشریت نباشد از عالم فتبارک الله احسن الخالقین

باشد دربغا

باشد دربغا جای دیگر گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو ان فی جسد
ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد
کله الا وهی القلب گفت در تن آدمی مضغه ایست چون آن بصلاح باشد
قالب بصلاح باشد وچون آن تباه وفاسد باشد قالب نیز فاسد باشد واین
نیست مگر قلب و قلب و قالب شرح شنیدی و نهاد و لطیفه خود بدانستی نفسها
یگانه اند نفس اماره ونفس لوامه ونفس مطمئنه در این مقام خود با تو
نمایند وچون بیع بجا رسی خود بی شنیدن معلوم تو گردد و شمه در تمهیدها
دیگر از نفسها گفته شود ان شاء الله تعالی دربغا ای عزیز قلب بدارسی
انگاه قلب با تو بگفتی که قلب چیست کار دل دارد دل را طلب کن
دوست آن دانی که دل کجاست بین اصبعین من اصابع الرحمن طلب
میکن دربغا الرحمان اصبعین من اصابع الرحمن حجاب کبریا بر داشت
همه لها شغلها یافتندی دل دانند که دل چیست و دل کیست منظور
الهی دل آمد و خود دل تو بود که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی
اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ایدوست دل نظرگاه خدا ایست چون قالب
رنگ دل گیرد و همرنگ دل شود قالب نیز منظور باشد دربغا نداند
که فایده و حظ از این سخنها که برخواهد داشت ابانم فدای انگس باد تو
معذوری که مثل القلب کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح

نفس و دل

دل را باو رحمت الهی در عالمها کو ومیکرداند و دلها در عالم دوا نگشت
جولان میکند از اصبعین چرا این مقام که مسکن و وطن بیانگان باشد
فهم بکن این کدام باد باشد که دل را میکرداند از مصطفی صلی الله علیه وسلم
بشنو که گفت لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن این وادی قلب
المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن باشد این رحمن کدام است
الرحمن علی العرش استوی دریغا این رحمان چرا جمال تجلی نمود باید اشارت
که قلب المومن عرش الله چه باشد زهی دل که صفت و وسعت
دارد مگر سهل عبدالله ازینجا گفت که قلب المومن هو العرش و الصدر
هو الکرسی گفت عرش دل باشد و صدر کرسی دریغا بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ چه باشد ابن عباس رضی الله عنه گفت این لوح محفوظ
دل مومنان است مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا گفت ان العرش
ینال جمیع ما خلق الله یعنی عرش محیط جمیع مخلوقات و موجودات
آمده است باش تا بدانی که ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی
قلب عبدی المومن زمین مرا نتابد و آسمان طاقت ما ندارد و عرش در خود
ما ننماید دل مومن مرا قبول کرد ما خود او را قبول کرده بودیم روزی از
مصطفی صلی الله علیه وسلم یکی پرسید این الله گفت فی قلب عباده
ور دل بندگان باید جست و هو معکم اینما کنتم این معنی باشد چون

دل ترا

دل ترا حاصل آمد و دل باز یافتی روح خود جمال عزت با تو نماید دریغا اگر
شریعت بند نبودی ایکان حقیقت آمده نیستی بگفتمی که روح چیست اما غیرت
الهی نمیگذارد که گفته شود عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه کمال رفعت داشت
از آن داشت که او را خلعت روح القدس در پوشیده بودند و او را همه روح
کرده و ایدناه بروح القدس و آدم صفتان که کرامت و کمال فضل و
فضیلت یافتند بر دیگران بروح یافتند و ایدهم بروح منه و روح را
از عالم خدا تعالی فرستادند که و نفخت فیه من روحی این باشد باش
تا این آیه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ترا روی نماید آنگاه
ترا [illegible] بگوید که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی چه معنی
دارد دریغا از دست غیرت الله کان الله غیورا و من غیرته حرم
الفواحش او غیور است و از غیرت اوست که همه محرمات را حرام کرد

نظم

ای دریغا جان قدسی اندر [illegible] دو جهان ❁ کس ندیدستش عیان و کس نداد ستش نشان
گر کسی گوید که دیدم در مکان و لامکان ❁ بر درخت غیرتش او بخشد بیش از آن

شب قدر که منزلت یافت از روح و ملایکه یافت تنزل الملائکة والروح
جمال روح چون جلوه کند هر کجا که بر تو این جمال رسد آن شب را قدر دهند
و آن شب قدر را بدای غیر قل الروح من امر ربی خود شرحی تمام است ولکن
اهل معرفت را زیرا که روح از امر باشد و امر خدا ارادت و قدرت است از آیه

انما امره اذا اراد شیأ ان یقول له کن فیکون بشنو در بیان مقاتل رضی الله
عنه از بهر آنچه گفت من امر ربی یعنی من نور ربی مگر امام ابوبکر ازین جا گفت
الروح لا یدخل تحت ذل کن گفت یعنی در تحت ذل کن نیاید چون از
عالم آفریده نباشد در کن فکان نباشد از عالم آفریدگار باشد نعت قدم
و ازلیت دارد در بیان چون امر فرماید و پدید کننده اشیای مخلوقات
آمد و روح از جمله امر باشد پس امر باشد نه مأمور فاعل باشد نه مفعول قاهر
باشد نه مقهور از برای خدا که این خبر را گوش دار که عبد الله عمر روایت میکند
از مصطفی صلی الله علیه وسلم که میگوید ملائکه گفتند بار خدایا بنی آدم را دنیا
مسکن و وطن کردی که در دنیا بخورند و می آشامند چون دنیا نصیب ایشان
کردی آخرت برای ما گردان فاوحی الله الیهم انی لا افعل
ولا اجعل من خلقت بیدی کمن کان قلت له کن فکان
گفت ای فرشتگان آنکس را که او را بید قدرت خویش پدید کرده
باشم چنان نباشد آنکس که گفته باشم وجود او را که بباش آنگاه بباشد یعنی
مخلوقات خلقت بیدی چنان نباشد که مخلوقات فعل الله و صنع الله — مخلوقات بیدالله
الله دانم که ترا در خاطر آید ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی
الف نزدیک محققان این خلق و خلقت روح عبارت از اظهار
اظهار و عرض آمد مر صفت فطرت و ارادت را بصفت قدرت و خلقت

الفی الف

الفی الف سنه هر سالی دانی که خود چند باشد روزی سیصد هزار سال باشد یک الفی الف
سنه که رسد آنگاه او را در عالم تقدیر و کمین غیب از دو دستان خود کجا بود
زمین جمع نبود و بهشت و دوزخ نبود که الفی الف سنه پدید باشد جان را
جهان میپندارد که مخلوقات دیگر که جان را عزت و لطافت و حقیقت دیگر دارد مگر
منظوم — استاد ابوبکر دقاق رحمه الله این بیتها را در صفت این معنیها

شهر و وطن جان ز تن ان بیرون ست — جان از حق ست و حق ز جان بیرون ست
آن با نقط ست نقط ازان بیرون ست — هر چه مثل زنی ازان بیرون ست
این راز نهفته از زبان بیرون ست — یعنی خدا از هر دو جهان بیرون ست

این روح را روح قدسی خوانند و دو روح دیگر که هستند اطبا و حکما
یکی را حیوانی و متحرک خوانند و آن دیگر را علما روحانی خوانند و بروحانی آن
خواهند که بقالب او را اضافت کنند و اضافه کردن این روح روحانی با
قالب بر دو وجه باشد وجه اول آن است که چنین تواند دانست که جان
آدمی حقیقت آدمی باشد و او را دو حال بود در دو حالت متصرف باشد
و در حالی دیگر نباشد و این جان در تصرف در قالب چنان است که تصرف من
در من قلم اگر خواهم ساکن دارم و اگر خواهم متحرک اکنون متصرف بودن جان را
در قالب حیات خوانند و این تصرف را بعد انقطاع احیا خوانند و بعث — منقطع شدن موت خوانند و باز دادن این تصرف را
خوانند و این انقطاع یا جزوی باشد که نوم باشد یا کلی باشد که مرگ خوانند

وباز دادن روح همچنین یا جزوی بود انتباه خوانند یا کلی باشد
وقیامت خوانند وهو الذی یتوفیکم باللیل انقطاع جزوی
ان ثم یبعثکم فیه آمدن جزوی می یابد تا چه بود ولیقضی
اجل مسمّی تا مدت بودن در قالب بسر آید و وقت بودن از دنیا
منقضی شود در بیان الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت اگر مدت بودن در قالب
باخر رسیده باشد خود تصرف جان بیکباری منقطع شود دیگر تصرف نکند
وازخواب باز نیاید فیمسک التی قضی علیها الموت واگر از اجل
وعمر مسمّی بدید کرده چیزی مانده باشد دیگر باره پس از خواب همان معنی
بتصرف در آید ویرسل الاخری الی اجل مسمّی مصطفی صلی الله علیه وسلم
بوقت خواب همین معنی در دعا بگفتی اللهم هذه نفسی انت تتوفیها
لک مماتها ومحیاها ان امسکتها فانت مالکها فاغفر لها وان
ارسلتها فاعصمها بما تعصم به عبادک الصالحین اگر ان عزیز
که حال یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از کون
مکان درگذر چون از هر دو جهان برگذشتی از خود نیز درگذر تا
روح بینی بر عرش مستولی شده که الرحمن علی العرش استوی پس
عرش نیز درگذر تا رفیع الدرجات ذو العرش را بینی در عالم

وما قدر

وما قدروا الله حق قدره پس در این مقام خود کلید و مقالید آسمان و زمین شوی
له مقالید السموات والارض از شیخ ابو سعید ابو الخیر بشنو که چگوید نظم
ای در نهان جان قدسی از همه پوشیده است ؛ پس دیده است یعنی او و نام او که شنیده است
هر کو بود در زمان آن حسن او کافر شود ؛ ای در نهان کاین سر معنی گفت جان بر بریده است
کون مکان بر هم زن و از خود بر رو شو تا سر ؛ کاینجا بین جان خدا از دو جهان بگزیده است
تو خود هنوز دل خود را ندیده جان را کی دیده باشی وچون جان را ندیده باشی
خدای را چگونه دیده باشی چون وقت باشد ترا خود در عالم الرحمن علم القرآن آرند
وجمله اسرار الهی در دایره باء بسم الله یا در میم بسم الله بتو نمایند پس علم بالقلم
علّم الانسان ما لم یعلم معلوم تو شود این همه در دل تو منقش شود
دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ترا خود گوید
الخبر با روح امین بگفت پس قطره از علم لدنی در کام و دهان تو بچکانند
علم اولین و آخرین بر تو روشن و پیدا گردد فقطرت قطرة فی فمی علمت
بها علم الاولین والاخرین این مقام باشد چنانکه انبیا و رسل را بیک نزل به
الروح الامین علی قلبک بر کار بود ترا نیز جذبة من جذبات الحق در پیغام و
راه باشد در نیاید نمی چه فهم توان کردن میگویم که چون جذبت حق بخیزد تا جان
آرد بارادت و ارادت تا جان آرد با مر که انما امره اذا اراد شیئا این
امر کدام است قل الروح من امر ربی گواهی میدهد که امر کیست

وبر چیست پس امر کیمیاگری کند با نقطه محبوبیت که تو انرا
قالب جسمانی قلب کردند وقالب ترا چون پروانه بر آتش عشق ومحبت
مستغرق کند تا بحدی که تو چنان شود که این سخنها با تو بگوید که ترا این قصه چه بوده است

رباعی
گر عشق همین جنون وهیجانه ماست | غمها همه یکجرعه پیمانه ماست
از عقل فرا گذر که در عالم عشق | او نیز غلام دل دیوانه ماست

قلم الله خود با لوح دل بگوید آنچه گفتنی باشد ودل تو با تو خود گوید
آنچه باشد این یکی باشد این جمله انگاه باشد که تو خادم و مرید دل باشی
دل چون پیر باشد و تو مرید و نیز دل مخدوم باشد و تو خادم و دل امر باشد و تو
مامور انگاه این همه اهلیت در تو پدید آید دل ترا قبول کند و ترا تربیت دهد
تا کار تو بجای رسد که خبر او مزد خدمت تو هر روز بتو رسد و تو با خود این سخنها میگوی

رباعی
بستم بکمر عشق بنام دل خویش | بردم بر دلبرم پیام دل خویش
حاصل کردم مراد و کام دل خویش | ای من زمیان جان غلام دل خویش

باشی تا بدانی که جان را با قالب نسبت درون هست یا برون در بقا
روح هم داخل است و هم خارج او نیز با عالم نه داخل باشد و نه خارج در بقا
فهم کن که چه گفته میشود روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز هم نیست
این سخنها را گوش دار

نظم
حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان | ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان
ای تجلی رمزی عیان کان با نشان نیست نهان

ای جهان اندر جهان

ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان | وجه دوم اضافه کردن این جان
با قالب جان باشد که اضافه واطلاق لفظ انسان بر آدمی چون لفظ انسان
اطلاق کنند قومی از عوام پندارند که مفهوم ازین جز قالب نیست
اما اهل حقیقت دانند که مقصود ازین جان است واطلاق جز جان حقیقت نباشد مردم
چنانکه گویند فلان عالم و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مومن و کافر
این همه اوصاف جان است و نعوت او نشاید که قالب بچیزی موصوف باشد ازین صفات
این جمله اما بر قالب نیز من طریق المجاز هم اطلاق کنند اعنی لفظ انسان و آدمی
چنانکه گویند زید قصیر و طویل و مریض و اعمی و اصم است اما کافر و مسلمانی و سخاوت
و بخل و علم و جهل این جمله مخصوص بجان باشد که نصیب قالب نیست اما کوتاهی
و درازی و کوری و کری و مانند این نصیب قالب باشد و جان را ازین نصیبی نباشد
پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالب واطلاق حقیقی بر جان و دل و درین
معنی خلق سه گروه آمدند گروهی از عوام چنین پندارند که آدمی جز قالب نیست
چنانکه خدای تعالی بیان میکند انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه و جای
دیگر گفت انا خلقناکم من طین لازب و گروهی دیگر از علما هم چنان فهم کنند
و هم قالب چنانکه خدای تعالی گفت وصورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم
بالقالب فاحسن صورکم بالروح اما گروهی خواص اطلاق انسان بر آدمی کنند
و آدمی را جز جان پندارند و قالب را از ذات این پندارند هیچ حال بلکه

قالب مرکب واند وآدمی را که جان ست راکب و سوار و هرگز مرکب از ذات راکب
نباشد اگر کسی بر اسب نشیند او دیگر باشد و اسب دیگر و قفص دیگر باشد و مرغ دیگر
تا بینا چون قفص بیند گوید این مرغ خود قفص ست اما بینا مرغ را در میان
قفص دیگر داند که قفص از برای مرغ بود قفص محتاج مرغ باشد و از
برای مرغ بکار دارند اما چون مرغ را خلاص دهند قفص کجا برد در بقا که
بصفات بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم خواص این
صفات را باطلاق از خود نفی کنند نگویند که خوردیم و خفتیم گویند که خورد
و خفت دیگر ست و تن ست ارباب بصایر را این طریق مشاهده معلوم
شده ست و بدانسته اند که جان چون راکب ست و قالب چون مرکب
چون کسی اسب را علف دهد و او خورد هرگز اضافه خوردن اسب با خود نکنند
این قوم بمجلس روا ندارند که اضافه خوردن و خفتن با خود کنند بعد ما که
حقیقت ذات ایشان چیزی دیگر باشد خورد و خسپد چیزی دیگر ست
اما ای عزیز هر که گوید که ادمی مجرد قالب ست و بپوسد و بریزد در گور
و جان را عرض خوانند و جوهر عرض ندانند چنانکه اعتقاد بعضی متکلمان ست
و گویند که روز قیامت خدای تعالی باز آفریند و اعادت معدوم ازین
دانند این اعتقاد و بالغه اند بر باشد اگر آدمی بمرگ فانی شود پس مصطفی صلی الله
علیه و سلم چرا بوقت مرگ گفت بل الرفیق الاعلی و العیش الاصفی

والکاس

والکاس الاوفی و آنکه گفت القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة
من حفر النیران و آنکه با دختر خویش گفت و بخندید انک اسرع اهلی لحاقا بی
و در بقا بلال حبشی بوقت مرگ گفت غداً نلقی الاحبة محمداً و حزبه و تمام
این معنی از خدا بشنو ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم و مصطفی صلی الله علیه و سلم جای دیگر گفت اولیاء الله لا یموتون
ولکن ینتقلون من دار الی دار و جای دیگر گفت المومن حی فی الدارین
این همه بیان آن ست که اگر قالب بمیرد جان زنده و باقی باشد و اگر قالب را در گور
برند جان را نیز در مقعد صدق رسانند اما آنچه فهم تواند کردن و اعتقاد عوام را
شاید آن ست که قالب مسخر و مطیع روح باشد و روح فرماینده قالب اما گاه
باشد که اضافه و نسبت با روح باشد چنانکه ان الانسان لظلوم کفار ظلومی
و کفوری صفت جان او باشد نه صفت قالب آنجا مصطفی صلی الله علیه و سلم را
گفتند قل انما انا الا بشر مثلکم این اشارت باشد بقالب و آیة دیگر گفت و لا
اقول لکم عندی خزاین الله و لا اعلم الغیب و لا اقول انی ملک
آن نیز اشارتست بقالب اما آنچه گفت انا سید ولد آدم و لست
کاحدکم این خطاب با جان ست و این حدیث که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
انا اکرم علی الله من ان یدعنی فی التراب اکثر من ثلث لیال این نیز
اشارت با جان پاک اوست که در خاک نگذارند اما آنچه گفت انما

انا ابن امراة تاكل القديد في الجاهلية اين قالب رو باشد در بقا
گشته دنیا و آدم بین الماء والطین هنوز با جان باشد بو شنید که قالب
ازین معنی معزول است اما مجازی قالب را جان باشد گفتن که قالب در حکم جان
و عقاب و عتاب و عطا و جزا همراه او ست از مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت
بشنو که گفت یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم و جای دیگر گفت یوم تبلی السرائر
و جای دیگر گفت وحصل ما فی الصدور اگر سوالی آید باز
گویند سوالی آمده است آنرا جواب باز خوانند از مصطفی صلی الله علیه وسلم
بشنو که گفت ان فی جوف ابن ادم لمضغة اگر خواهی تمام تر بشنو که
نظر حق تعالی و محبت او هرگز بر قالب نیاید و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد که
ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم دل
بیننده منظر خدا است تا آمد نامه نظر مجازی با قالب بکند و بگجند در
دنیا باشد تا بوقت مرگ چون وقت مرگ آید اگر قالب منظور دل بوده باشد موت نیابد
فلنحيينه حيوة طيبة اگر قالب منظور دل نباشد در مرگ یاد کند که اموات
غیر احیاء این معنی دارد در بقا هر که جان پاک مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بشر خواند کافر است از خدای بشنو فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا و جای
دیگر گفت ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر این جان باشد
که از بشریت صافی باشد و از جهان بری و پاک باشد انا بشر مثلکم قالب باشد

که قالب را

که قالب را این جهان باشد در بقا جهودان و ترسایان گفتند نحن ابناء الله و احباؤه
ما دوستان و فرزندان خدائیم آنرا جواب دادند قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر
ممن خلق شما هنوز در کسوت بشریت مقیم شده اید دوستان ما چگونه باشید و دوستان
خدا البشر نباشند کلیت شما هم بشریت است باش تا از صورت بحقیقت آیی آنگاه بدانی
که اصل حقیقت است نه صورت چه گوئی شریعت تو هیچ حقیقت محققان است باش
ای عزیز تا انجا رسی که حقیقت طبایع و عناصر و ارکان بر تو جلوه کنند چنانکه این
ارکان جهان و طبایع صورتی چون آب و خاک و باد و آتش و چون حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست که این جمله نسبت دارد بعالم دنیا و مدار دنیا
برین آمده است پس جائی رسانند ترا که حقیقت این چهار ارکانه ترا روی نماید
زنده شوی عیش حقیقت ترا حاصل آید والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
انجا بیان این همه میکنند خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
همین معنی دارد که گفته شد وان الی ربک المنتهی ترا بنهایت رسانند در بقا
جز این آب آبی دیگر میجوئی که وجعلنا من الماء کل شیء حی کجا طلب این آب کنی
وکان عرشه علی الماء دلیل شده است بر طلب این آب و بدین آب سوگند
خورده است والبحر المسجور علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت که این دریای
مسجور بالای عرش است و جز این باد که بدیدی تو ای دیگر میجوئی و این کدام باد
باشد این است که مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن

جز این آتش آتش شوق را در دل خود تابنده که نار الله الموقده التی تطّلع
علی الافئدة در بیغا عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکنند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفت خلق الله الارواح والملائکة من نور العزة
وخلق الجان من نار العزة ای عزیز تا بنشنا بدان جا رسی که در عالم جان
چون کنی و جان را بدانی که جز این ارکان و طبایع این جهانی عناصر و طبایع آن جهانی
دیگر کدام باشد چنانکه این ارکان بنیاد این جهان شده است عناصر حقیقت آن جهان کان
بنیاد و قیام آن جهان شده است بو علی سینا را معذور دار اینجا که گفت
العناصر اربعة قدیمة بدین عناصر که قدیم میخواند عناصر حقیقی و عناصر
بهشت میخواهد نه عناصر دنیا در بیغا که خلق بس مختصر فهم افتاده اند
از کار حقیقت و سخن دور افتاده اند از معنی و بالله التوفیق

تمهید ثامن ای عزیز از این آیه چه فهم کرده که در
قران میگوید لو انزلنا هذا القران علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا
من خشیة الله و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت القران غنی لا فقر
بعده ولا غنی دونه ای عزیز چون قران نقاب عزت از روی خود
برگیرد و برقع عظمت بردارد همه بیماران فراق لقاء الله را شفا دهد
و جمله از درد خود نجات یابند از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که چه گفت القران هو الدواء
در بیغا قران حبلی است که طالبان میکنند تا بمطلوب رسانند قران از این عالم فرستادند

در بیان قرآن و صفت ... و ابلیس

در کسوت

در کسوت حروف در هر حرفی هزار غمزه جان ربا تعبیه کرده اند آنگاه ندا در دادند که
واذکر فان الذکری تنفع المؤمنین گفت تو دام ما را لت بنه آنکس که صید
ماست در دام ما را خود داند و با بیگانگان ما را خود هیچ طمعی نیست ان الذین
کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هر چه هست و بود
و خواهد بود جمله در قران هست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین اما
تو قران را کجا بینی هیهات هیهات قران در چندین هزار هزار حجاب است و تو محرم
نیستی اگر درون پرده نزار بودی آنشمعه که میرود بر تو جلوه کردی در بیغا
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون قران حفاظ لم یزل است با دوستان
خود و بیگانه را از آن هیچ نصیبی نیست جز حروف و کلمات که بظاهر شنوند که
سمع باطن ندارند که انهم عن السمع لمعزولون و جای دیگر گفت ولو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم اگر ما داستماعی که ایشان را سمع باید دادن خود داده شدی
و هرگز در بیگانگی خلاص نیابند چگونه بوجهل و بولهب قران را بشنیدی با آنکه
اگر از جهت عربیت و حروف میدانستند اما از حقیقت او کور بودند و قران
از ایشان چنین خبر داد صم بکم عمی ای عزیز آنکه قران مشترک اللفظ والدلالت
وقت باشد که لفظ قران اطلاق کنند و مقصود از آن حروف و کلمات قران
باشد و این اطلاق مجازی بود در این مقام قران چنین گوید که کافران
قران شنوند و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله

اما حقیقت آن باشد که چون لفظ قرآن اطلاق کنند خبر بر حقیقت قرآن اطلاق نکنند
و این اطلاق حقیقی بود در این مقام گویند کافران نمی‌شنوند انک لا تسمع الموتی و جای
دیگر گفت وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی اذانهم وقرا
ابو لهب از تبت یدا ابی لهب چیزی دیگر شنود و ابو جهل از قل یا ایها
الکافرون چیزی دیگر فهم کند ابو بکر و عمر از تبت یدا و قل یا ایها الکافرون
چیزی دیگر شنیدند کودک از لفظ اسد و گرگ و مار حروف بیند اما عاقل
از آن معنی بیند آنچه ابو جهل و ابو لهب از قرآن شنیدند عمر و ابو بکر هم شنیده اند
اما آنچه ابو بکر و عمر را دادند از فهم حقایق و معنی قرآن ابو جهل و ابو لهب را
انجا راه نباشد وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون و جای دیگر گفت و اذا قرات القرآن
جعلنا بینک و بین الذین لا یومنون بالآخرة حجابا مستورا
این حجاب بیگانگی نمیگذارد که ایشان جمال قرآن بینند در بیان عمر خطاب
رضی الله عنه ازینجا گفت لیس فی القرآن ذکر الاعدا و لا الخطاب
مع الکفار گفت نام بیگانگان در قرآن نیست و با کافران خطاب نباشد
اید و نیست نام اینها در قرآن از بهر دوستان یاد کرد تا اینها بدانند که با این
خدای عز و جل چه کرم کرده است خطاب با اینها از بهر دوستان یاد کرده است
و گرنه نام ابو جهل و ابو لهب و فرعون در قرآن چه فایده دهد در بیان دادن راه

سالک مقامی

سالک مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بداند که همه قرآن در نقطه ب
بسم الله و باء در نقطه میم بسم الله و همه موجودات را در نقطه باء بسم الله
بیند مثال این گوش دار اگر گوئی لله ما فی السموات و ما فی الارض
آنچه در آسمان و زمین است همه گفته باشی اما هر چه در آسمان و زمین است یکان یکان
مفرد نام نبری شماری روزگاری بی نهایت بکار باید داشت تا
و وقتی دست دهد خود را بینی در دایره ان الله بکل شیء محیط
او محیط بنده است و بنده محاط او تا وجود خود بینی در نقطه که زیر
باء بسم الله است و جلالت باء بسم الله را بینی که خود را بر محرمان درگاه
جلوه دهد از نقطه ب اما این هنوز نامحرمی باشد اگر جمال حسن یار
هم بینی انگاه بدانی که محرم هست چه باشد در بیان از قرآن جز حروف
سیاه و سپیدی کاغذ نمی بینم چون در وجود صورت باشی جز سواد و بیاض
نتوانی دید چون از وجود بدر آمدی کلام الله ترا در وجود خود محو کند
انگاه از محو ترا با ثبات رساند چون با ثبات رسی دیگر سواد نه بینی
همه بیاض بینی برخوانی و عنده ام الکتاب جواهر دا قرانزاد در چند دین
جای تجلی مرتبه دهم اگر نقطه جلالت نقطه ب بسم الله بجز شما من تابد
آسمانها و زمینها در حال پست شدی و کذا گفته است لو انزلنا هذا القرآن
علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله همچنین باشد خوش باد انکسی راکه

بیان این همه کرد و گفت کل حرف فی لوح المحفوظ اعظم من جبل قاف
گفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم‌تر از کوه قاف است
این لوح محفوظ خود دانی که چه باشد این قاف را دانی که چیست ق والقرآن
المجید باشد در بغداد در هر عالمی از عالمهای خدای قرآن را بنامی خوانند که در آن
عالم دیگران بآن نام نخوانند در پرده قرآن مجید خوانند بل هو قرآن مجید
در پرده دیگر مبین خوانند و کتاب مبین و در پرده دیگر عظیم خوانند
والقرآن العظیم در پرده دیگر کریم خوانند انه لقرآن کریم در جهانی دیگر حکیم نامند
یس والقرآن الحکیم قرآن را هزار هزار نام است بسمع ظاهر توان شنیدن اگر
سمع درونی داری در عالم حم عسق این نامها پوشیده بر صحرا
نهند در عالم مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم از اینجا گفت اقرؤا القرآن والتمسوا
غرایبه غرایب قرآن جستن کار هر کسی نیست ای دوست باش تا خانهٔ
اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد ادبنی ربی فاحسن تادیبی
قرآن را بلا واسطه بر لوح دل نویسند که وربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم در سر کتابخانه دانی که ن والقلم وما یسطرون
چیست ای عزیز چون او خواست که محبان را از اسرار ملک و ملکوت خود
خبری دهد در کسوت حروف تا نامحرمان مطلع نشوند گوید الم المر کهیعص
ق ص حم عسق المص طسم طس در بغا مگر این خبر از مصطفی صلی الله

علیه

علیه وسلم نشنیده ان لکل شیء قلبا و قلب القرآن یس این جمله نشان
سر صدا است با احمد صفتان که یس بدین اسرار بجز از ایشان واقف نشود رباعی

ای سرو سهی ماه تمامت خوانم — یا آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هر سه بگوی تا کدامت خوانم — کز رشک نخواهم که بنامت خوانم

این جمله حروف را در عالم یس مجمل خوانم و حروف ابجد خوانم ای عزیز در این
عالم که گفتم حروف متصل جمله منفصل کرد که آنچه خلق خوانند یحبهم و یحبونه
پندارند که متصل است چون خود را از پرده بدر آرند و جمال خود در حروف
منفصل بدیده او عرض کنند همچنین باشند ی ح ب ه م اگر مبتدی
باشد پاره برسد حروف همه نقطه گردد ای عزیز تو هنوز نرسیده که
ابو جاد و عشق نویسند نشان ابجد نوشتن آن باشد که حروف متصل
منفصل گردد ولقد وصلنا لهم القول این معنی باشد فصلت الآیات
نشان این همه است این جمله را ابو جاد و عشق نوشتن خوانند در طریقت بر لوح
دل سالک باشند تا جمله این آیتها را از روی نماید کتب فی قلوبهم الایمان
تا همه قرآن با معنی بر تو آسان نشود ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر
ای عزیز جمال قرآن آنگاه بینی که از عادت پرستی دست بر داری تا اهل قرآن شوی
که اهل القرآن اهل الله خاصة این اهل القوم باشند که بحقیقت عین القرآن
رسیده باشند افلا یتدبرون القرآن در وجود آن جا حاصل آمده

آمده باشد زیرا که قرآن ایشان را قبول کرده باشد وکانوا احق بها واهلها این
معنی باشد زنهار گمان مبر که قرآن را قبول کرده باشد تا محرمی را دیدار سخن
گوید قرآن غمزه جمال خود با دلی زند که اهل آن باشد ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب گواهی میدهد در بیان کمترین مقامی که مرد از قرآن آگاه شود
آن باشد که باخرت رسد زیرا که هر که باخرت نرسید قرآن نشنید من مات
فقد قامت قیامته او را آن باشد که در خود قیامتی برانگیزد ای عزیز بدانکه
قرآن مردان باشد که این حروف مقطع با ایشان حدیث کنند وجمال خود بر دیده
ایشان عرض دهد هر چه فهم کنند از قرآن بیش از آن حروف متصل باشد در بیان
خلق بظاهر قرآن قناعت کرده اند وهم از وی پوسته می‌بینند باشی تا مغز
او چون رسند که القرآن مأدبة الله تعالی فی ارضه مصطفی صلی الله علیه وسلم
از قوم بی چگونه شکایت میکند وقال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا
هذا القرآن مهجورا مگر حسن بصری رضی الله عنه از اینجا گفت انزل القرآن
لیعملوا به فاتخذوا دراسته عملا گفت قرآن برای آن عمل فرستادند
شما خواندن او را عمل میسازید در بیان صم گوش ندارند که قرآن شنوند
بکم گنگ اند قرآن چون خوانند عمی دیده ندارند قرآن چون بینند هرگز
بوجهل با فصاحت او حرفی از قرآن نشنید زیرا که عرف نفسه باید تا
عرف ربه باشد ایشان را معرفت نفس خود نیست معرفت خدا چون باشد

انسان یگانه

انسان یگانه اند اگر تو گوئی فرعون و هامان و قارون آخر این نامها در قرآن است
من میگویم نام ایشان در قرآن بوجهل دید بوجهل قرآن نشنید و دوستان
خدا از سخن ای دیگر نشنوند زیرا که عاشق هر لحظه لطف معشوق بینند نزدیک او
بلطف و چه قهر زیرا که هر که فرق داند میان لطف و قهر او هنوز خام باشد
عاشق نه عاشق لطف باشد نه عاشق قهر و نه عاشق معشوق در بیان گوی با آن
چوگان باشد که سلطان او را بچوگان قهر زند یا بچوگان لطف گوی با رادت
چوگان باشد وحملناهم فی البر والبحر بدین معنی باشد چه دانی که این بر و بحر کدام است
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب آیة این دو
آمده است یعنی اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة بر عبودیت باشد و بحر
الربوبیت و رزقناهم من الطیبات ایشان را غذا میدهد که ویرزقه من حیث
لا یحتسب و ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی در بیان مقام گواهی میدهد چون بدین مقام
رسد از وی گوئی سازند که سلطان چوگان عشق محبت بر او در میدان الهیت زند پس عشق این کند

رباعی

فرمان بری مر زلف بمیدان ببری … چوگان کند و گوی ز شاهان ببری
چوگان زلفا اگر تو فرمان ببری … چیزی که نگفته‌ام بپایان ببری

ای عزیز فرو فرستادن قرآن و پیغامبران و رسولان سبب عنایت و شفقت و رحمت
الهی بود بر خلق رحمت بودن قرآن بر خلق کهیعص خود گواهی میدهد که چگونه
ذکر رحمت ربک عبده زکریا فرستادن پیغامبران برحمت گواهی میدهد

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین جای دیگر گفت لولاک لما خلقت الکونین اگر نه
از برای وجود تو بودی وجود کونین بر عالمین محو و عدم بودی وجود عالم
از بهر تو آشکار اگر دم و برای محمد از بهر خود برگزیدیم در بغا از بهر خود محمد را
آفریدیم تا مونس اسرار باشد که خلقت العالم لک و خلقتک لاجلی در بغا
جمله عالم غذای باز آمد و باز غذای تماشای سلطان آمد گنجشک برای باز
و باز برای صید سلطان باز صید خود را جز به تخت سلطان نکند صید
محمد باز الهیت آمده ست و جمله موجودات گنجشک و صید محمد آمد رباعی
ای عنصر و همه کون وجود در ویت — وین خلق بجملگی طفیل کویت
ایمان موحدان رخ نیکویت — کفر همه کافران زلف و مویت
واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ای عزیز چون گوهر اصل الله مصدر دره
الموجودات بارادت و محبت در فعل آمد کیمیاگری او جز این نباشد
که هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن اختلاف السنه و الوان
موجودات آنه اندک کاری آمده سبب اختلاف صور خلایق آیتی دان از آیات
خدا و من آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم
در بغا السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
هر که از ارادت خدا سعید آمد از شکم مادر سعید آمد و هر که از ارادت
خدا شقی آمد از شکم مادر شقی آمد از برای این معنی بود که افعال خلق بر دو

قسم آمد

قسم آمد قسمی سبب قرب آمد چنانکه الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه و قسمی دیگر سبب بعد آمد و دوری که وقدمنا الی ما عملوا من عمل
فجعلناه هباء منثورا آفریننده ما و عمل ما اوست والله خلقکم
وما تعملون چنانکه میخواهد در راه بنده می نهد و میگوید هل من خالق
غیر الله پس شریعت را نصب کردند و پیغامبران را فرستادند سعادت
و شقاوت آدمی در آخرت و باز بستند مقتضای کرم بی علت
و رحمت بی نهایت آن بود که او را اعلام کند سعادت و کدام ثمره افعال
و حرکات باشد و شقاوت از کدام حرکت و دلیل آن بیان از این خاطر فرستادند
و جمله اعمال ایشان و احوال ایشان از که آخرت بود بدین افعال و اعمال
گرو باز بستند یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک حاصل آید
بعد ما که فرستادن پیغمبران جز مومنان را فایده نه دهد که مومنان را از عمل
اهل سعادت در وجود نیاید و کافران را جز عمل اهل شقاوت در وجود نیاید
پس فرستادن پیغمبران بخلق مومنان را رحمت آمد و کافران را شقاوت آمد
لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم خدا منت نهاد
بر مومنان بفرستادن محمد از نزد خود برایشان تا بعد از هر چه گوید یتلو
علیهم آیاته احوال آخرت همه بیان کند ایشان را شرح طاعات
و معاصی تمامی کند و بیان حلال و حرام بکند یکی را واجب کند و دیگری را

مندوب گرداند مبشرین بالسعادة ومنذرین بالشقاوة وجای دیگر گفت
وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین اما تزکیهم آن باشد که دلهای
عالمیان از خباثت معصیت و رذایل صفات ذمیمه پاک گرداند که جمله صفات
ذمیمه سبب شقاوت آخرت باشد و یعلمهم الکتاب والحکمة آن است که
اوصاف حمیده را بیان کند تا عموم عالمیان بدانند و کسب کنند و برای سعادت
روند اما منت نهادن مصطفی صلی الله علیه وسلم بر امت خود و نه از بهر
این معنی بود که گفته شد از بهر آن بود که لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی امت
از نفس محمد آمدند زیرا که اگر نفس محمد نبودی این کمالیت نداشتندی و چون
دیگر خلق بودندی در بقا باشی تا عربی نشوی و زبان محمد ندانی که
من سلم فهو عربی و قلب المومن عربی باشی تا قرشی نشوی که نسبت با محمد
درست کرده باشی العلماء ورثة الانبیاء چون هاشمی مطلبی نشوی و انشوقاه
الی لقاء اخوانی در حق تو درست آید تزکیهم خود درین مقام بدانی که چه بوده
و یعلمهم الکتاب امت خود را الکتاب آموز یعنی قران و حکمت آن باشد که
آتینا رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما و با ایشان بگوید
الحکمة گفته باشد و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این جمله گواهی میدهد
یا محمد ما ترا آموختیم الحکمة ندانستی وانزل الله علیک الکتاب والحکمة وعلمک
ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما ای محمد تخلق کن با خلاق

واز فضل

واز فضل و اخلاق ما که بتو داده باشیم تو نیز جرعه بر بیچارگان بریز
تا هر که ترا ببیند ما را دیده باشد و هر که ترا مطیع شد مطیع ما باشد و من یطع
الرسول فقد اطاع الله و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون این معنی باشد پس
چون منت امد بعث محمد مومنان از ابلیس کافر از آن چه سود سواء علیهم أأنذرتهم
ام لم تنذرهم لا یومنون ابو جهل و ابو لهب از روح ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
چه سود یافتند آن ندیده که آفتاب راحت جهان باشد و رحمت عالمیان امد
اگر بر گلخن تابد بوی های کریه از ان برآید و پیدا شود و اگر بر گلشن تابد بوی بهار
خوش از انجا پدید آید نه از آفتاب بود ان خلل و تفاوت از اصل و جوهر آن خیزد
ابدان ندیده که آفتاب چون بر روی گازر تابد روی سیاه شود و چون بر جامه گازر
تابد جامه را سفید کند ای عزیز آب سبب حیات و قوت ما امد و سبب موت
دیگران باشد از اینجا ترا معلوم شود که و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته چه باشد اینجا بدانی که آفتاب نبوت الله جز اگوهر مصطفی را
صلی الله علیه وسلم سبب هدایت و منوری و نور آمد و گوهر ابلیس را سبب ضلالت
و مظلم و ظلمت آمد که تا از محمد ایمان خیزد و از نور ابلیس کفر و ضلال خیزد این معنی
از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که گفت بعثت داعیا الی الهدایة ولیس الی
من هدایة شیء و خلق ابلیس مضلا ولیس الیه من الاضلال شیء دریغا
چه توان کرد لا مبدل لکلماته ولن تجد لسنة الله تحویلا این معنی دارد

من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له دریغا
ازین آیه چه فهم کرده که یس والقران الحکیم بیان این بکرده ست ای عزیز
حکمت ان بود که هرچه هست و بود و باشد نشاید که بخلاف
آن بودی سپید هرگز بی سیاه نشاید بودی آسمان بی زمین لایق نبودی
جوهر بی عرض متصور نشدی محمد بی ابلیس نشایستی آمد طاعت بی عصیان
و کفر بی ایمان صورت نبستی و بضدها تتبین الاشیاء این بود ایمان
محمد با کفر ابلیس توانید بود اگر ممکن بودی که هو الله الخالق البارئ المصور
نباشند ممکن که محمد و ایمان محمد نباشند و اگر الجبار المتکبر القهار صورت
نبندد که نباشند صورت توان بست که ابلیس و کفر او نباشند پس پدید آمد
که سعادت بی شقاوت ابلیس و ابوبکر و عمر بی ابوجهل و ابولهب نباشند
ما من نبی الا و له نظیر فی امته این باشد نبی هرگز بی ولی نباشد
هیچ صاحب ولایت نباشد الا که فاسقی ملازم روزگار او بود
عاقل هرگز بی غافل نباشد صادق بی کاذب نباشد مصطفی صلی الله
علیه و سلم رحمت عالمیان بود اما در حق ابوجهل سبب آن بود تا کمال کفر و شقاوت
که همراه او بود پیدا شود هرگز شنیده که نور سیاه ابلیس و ابوجهل از سر تا
قدم با نور احمد چه میگوید این بیت ها شنو رباعی ای نوش لبان چه زهر تابی ای جان
وی رحمت دیگران عذاب بر من خورشید جهانی و نتابی بر من دشنم کیری و دوست تابی ای جان

ای عزیز هر کاری که هست با غیری منسوب باشد بجز از خدا آن مجازی میدان
نه حقیقت فاعل حقیقی خداست دران جا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت این مجاز
حقیقت ان باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مجازی میدان
و گمراه کردن ابلیس همچنین مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت
ان بدان اگرم که حلق را اضلال ابلیس کند ابلیس را بدین صفت که افرید مگر موسی علیه السلام
از ینجا گفت ان هی الا فتنتک دریغا گناه خود هم او را است کسی را
چه گناه است مگر این بیت ها نشنیده قطعه

همه رنج من از بلغاریان است | نباکام همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست | بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست | ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکان را از بلغار | ز بهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه | بدین خوبی نبایست آفریدن
که از خوبی لب و دندان ایشان | بدندان لب همی باید گزیدن

حوالهٔ هدایت با محمد حوالت کنند و ضلالت را با ابلیس پس چرا در حق ابوطالب
که او بود با او خطاب کنند انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء
ای عزیز هرچه در ملک و ملکوت هست هر یکی مسخر کاری معین است اما آدمی مسخر
بر یک کاری معین نیست بلکه مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش اضطرار

جبر محض ... [illegible] ... است ... [illegible]

در آدمی بستند چنانکه آتش را جز احراق صفت نیست چون اختیار آمد بواسطه
اختیار از وی کارهای مختلف در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند و اگر
خواهد از جانب راست اگر خواهد ساکن باشد و اگر خواهد متحرک از بهر این معنی او را
در عالم ابتلا و امتحان فرستادند که لیبلوکم ایکم احسن عملا اگر خواهد مختار
مطیع بود اگر خواهد نبود پس مختاری آدمی چون مطبوعی آب و آتش و نان
و گوشت است در تربیت و احراق و اشباع بعد ما هر کرا برای سعادت
آفریدند جز مختار حرکات اهل سعادت نباشد و هر کرا برای شقاوت آفریدند
جز مختار حرکات اهل شقاوت نباشد اهل ایمان را بیان میکند اما الذین
آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون
و اهل کفر را قدح کرد و وعید آتش فرمود و اما الذین فسقوا فمأویهم النار
کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها اما شیوه ارادت در شرع
مقبول نیست شرع میگوید اعملوا فکل میسر لما خلق له اینجا دانم که
ترا در خاطر آید که دعوت و بعث به انبیا و رسل ص چه فایده بود ای عزیز
دعوت انبیا و رسل تحریکی است از اسباب حصول علم سعادت و شقاوت و مثال
آن چنان باشد مثلا که عسل در پیش کسی نهند و او را آرزوی عسل بود و در آن عسل
زهر باشد اگر مخبری آنجا بود او را گوید این عسل آمیخته است بزهری مرد افکنی
او را دروغ زن پندارد لابد ترک خوردن آن عسل او را ضرورت باشد

و این اختیار

و این اختیار سببات او باشد اکنون بدانکه ای عزیز ضرب الله مثلا دنیا و
شهوات دنیا چون عسل دان که گفتم و خلق همه عاشق دنیا شده اند زیرا که نزد
ایشان دنیا و شهوات دنیا لذیذ است و لذیذ نماید در حال از لذت یکساعت
بسیار عذاب آخرت حاصل آید که رب شهوة ساعة اورثت
حزنا طویلا پیغامبران مخبران و آگاه کنندگان آمدند مر زهر دنیا را
و گفتند دنیا مار است که زهر دارد از زهر او حذر کنید آنست که مصطفی
صلی الله علیه و سلم گوید الدنیا حیة قاتلة دیگر قرآن بیان میکند اعلموا
انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر
فی الاموال والاولاد اینجا خلق سه گروه آمده گروهی آن بزرگان دین
دانستند ترک دنیا گرفتند و بکلی با آخرت مشغول شدند تا فلاح
و سعادت ابدی یافتند و گروهی دیگر وعظ و پند انبیا فراموش کردند و از
پس شهوات برفتند تا هلاک شدند و گفتند اثر بدون آن تقدیر تا
کاکان یعبد آباؤنا دریغا ندانم از این عطا این کلمه شنیده یا نه
ان الله یعامل العباد فی الابد علی ما عاملهم فی الازل گفت
در ابد با بندگان خود آن کند که در ازل کرده باشد این کلمه از آنجا گفت که کل
مولود یولد علی الفطرة یعنی هر که از فطرت سعید است در آخرت سعید آمده
باشد و هر که در فطرت شقی آمد در آخرت شقی باشد از صد الله فطرة الله التی

فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله همه بنابا بها از ین حاصل شده است
ای عزیز اینجا سری عجیب است آن دنیا محک آخرت کردند و قالب را محک جان
کردند صبغة الله ومن احسن من الله صبغة بیانی خوب با خود دارد
گوش دار از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که گفت الدنیا مزرعة الآخرة
میگوید دنیا تخم ازل است و میان ازل و ابد امد و رین تخم چون رنگها
بدید آمد سعادت از دنیا و قالب ظاهر شد و شقاوت از دنیا و قالب بدید آمد
و اگر نه در فطرت یکسان باشند تفاوت از خلقت نیامد که ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت بلکه از قوابل و قوالب آمد اگر دنیا و قالب صورت نبودی چرا
مصطفی صلی الله علیه وسلم را بآن لذت داشتند که بدعا و تضرع گفتی یا لیت
رب محمد لم یخلق محمدا و ابوبکر صدیق رضی الله عنه گوید لیتنی کنت طیرا اطیر
و عمر گوید رضی الله عنه لیتنی کنت شجرة تعضد دریغا این فریاد از دنیا
و قالب خود بر می آید و اگر نه این سخن و این شکایت نبی و ولی را با حقیقت چه کار
معنی این سخن سه بزرگ مصطفی و ابوبکر و عمر آن است که کاشکی ما را در عالم حقیقت
بگذاشتندی و هرگز بعالم حکم و تکلیف نفرستادندی ای عزیز آدمی یک صفت
ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از بنی آدم دو باعث است
یکی رحمانی و دیگر شیطانی قالب و نفس شیطانی بود و جان و دل رحمانی بود
و اول چیزی که در قالب آمد نفس بود اگر سبقت قلب یافتی هرگز نفس در دنیا

بگذاشتی

نگذاشتی قالب کثافتی دارد با ضافت با قلب و نفس صفت ظلمت دارد و قالب
نیز از خاک است ظلمت دارد با یکدیگر الفت گرفته باشد و نفس را وطن پهلوی چپ آمد
و قلب را وطن صدر آمد نفس را هر لحظه مزید هوا و ضلالت میدهند و دل را
هر لحظه بنور معرفت مزین میکنند افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه پس درین معنی خلق سه گروه آمدند گروهی را توفیق دادند
تا روح ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت یافتند و ان جندنا لهم الغالبون
اینمعنی باشند و گروهی دیگر را شقاوت در راه نهادند تا هوا ایشان را غلبه کرد
و شقاوت یافتند اولئک حزب الشیطان هم الخاسرون این است گروه سیوم متحیر
مانده تا بوقت مرگ اگر وقت مرگ همگی او رنگ نفس گیرد شقاوت پدید آید
و اگر رنگ دل گیرد سعادت پدید آید و اگر موقوف بماند از اهل اعراف باشند و علی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که در
این معنی چه گفت انما الاعمال بالخواتیم دریغا هر چند که پیش میخواهیم که حال
پیش می آید دریغا تو هنوز در نفس اماره مقیم مانده این اسرار جز بگوش حال
نتوانی شنید تا نفست مسلمان نشود که اسلم شیطانی علی یدی و رنگ دل
نگیرد تا دل الجمه بزبان قال نتواند با تو گفتن بزبان حال گوید از ین کلمه اگاه
نشوی که لسان الحال انطق من لسان المقال هر چه می شنوی اگر ندانی عذر
پیش آوری آنرا وجه بنه و اگر دانی مبارک باشد دانی که صفت [illegible] چه آید

بر خوان این آیه را الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هر چه ندانند
عذری چنین نهند دریغا مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم از بهر چه گفت که
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده و قرآن از منکران شکایت
چنین میکند و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم یعنی که
چون سخن را نبرند گویند دروغ است ما هرگز از پدران خود نشنیده ایم
ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین جواب ایشان چنین باز دادند
انتم وآباؤکم فی ضلال مبین ظاهر بینان گویند ما این از ابو حنیفه
و شافعی رحمهما الله نشنیده ایم آن دیگری گوید که علی چنین نگفت ابن عباس
چنین نگفت دریغا اینقدر نمیدانی که مصطفی صلی الله علیه وسلم جوامع
جملها را گفت قس الامور برایک گفت هر چه بتو مشکل گردد فتوی آن
بدل رجوع کن دل را میگویم نه نفس را یعنی با نفس اماره بسبب و مخالفت
نفس واجب باشد مگر که این کلمه نشنیده که با داود علیه السلام گفت
یا داود تقرب الی بعداوت نفسک گفت ای داود با من دوستی کن بعداوت
بدانکه نفس داری و از بهر من با وی عداوت کنی اما چگویم درین معنی علما
جاهل تر از جاهلان شمرده اند که العلم علمان علم القلب و علم اللسان بعلم زبان
قناعت کرده اند و علم قلب فراموش کرده اند دریغا از دست این نا اهلان
تا رسیده علمای روزگار را ای عزیز از ابو حنیفه و شافعی که مقتدای امت بوده اند

درس روزگار

درس روزگار بودندی بحمد الله بسیار فواید علوم ربانی و آثار کلمات روحانی یافتندی
و همکار وی همین کلمات آوردندی و جز بدین مشغول نشدندی و جز این نگفتندی دریغا
مگر که بینا باطن ندارند تو پنداری که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا انه از سر آن
ابهام بود که گفتیم از بهر ظاهر بینان گفت ای عزیز چگوئی بلبل را بهتر این باشد
که سرایه او بر گل باشد و راز او با گل که مقصود او باشد یا آنکه او را در قفص کنی
تا دیگر در بانگ و خروش شود و مقصود خود برگیرد حقیقت مصطفی صلی الله علیه وسلم گویا لیت رب
محمد این است کاشکی قالب نبودی تا در بستان الهی بر کنگره کبریائی الهی لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک میگفتم دریغا در حدیث شنیده ای از مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفت مرا در زمین محمد خوانند و در آسمان فرشتگان احمد
احمد خوانند دریغا ندانی که در عالم الوهیت او را چه گفت کاشکی
محمد نبودی که محمد با دنیا و خلق تعلق دارد و آن عالم ... از عالم
قالب است مگر که این آیه نخوانده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل فان مات او قتل چگوئی موت و قتل بر جان آید که تن او بوده بر
حقیقت او روا باشد اگر محمد نام قالب او نبودی موت را ابد و نسبت که
نکردندی زیرا که موت بر حقیقت او روا نباشد ای عزیز چندانکه قالب مصطفی
علیه السلام مرتبت داشت جان عزیزان او مرتبت داشت زیرا چه قالب او را دادند
از کرامت و حقیقت ایشان را هم دادند ما کان محمد ابا احد من رجالکم

بهم مرتبت داده اند کمال
قالب از قوالب ایشان ...
در حسن و خوبی برتر آمد
پس جان عزیز نبی از
جمله ارواح ملکی و بشری
در ادراک و اخلاق و علم
و معرفت و جلال برتر آمد

ولکن رسول الله وخاتم النبیین همین معنی دارد دربنا ووقتی دیگر گفت
لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی وانا العاقب وانا الحاشر
تو خود ببیان این نامها خوانده در لوح دل نام دیگر بنش چه داشت در شب معراج
نبی خواند السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته وجای دیگر گفت
یا ایها النبی اتق الله واو خود را سید میخواند انا سید ولد آدم یس والقرآن
الحکیم همین معنی دارد یا سید المرسلین اگر خواهی که نام روح محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بدانی از اصحاب او بشنو که اصحابی کالنجوم وطریق آنکه از اصحاب
او شود آن است که صحبت او را محب شود ودیدن تشبیه کند در اخلاق وصفات
که من تشبه بقوم فهو منهم مرد متابعت وصحبت اولیا واصحاب پیغامبران
از پیغمبر باشد لیکن المرء مع من احب چون محبت انسان درست گشت
در مقام اخوانیت یا ابوبکر وعمر درست گشت پس او را رابطه راه دهند
از صدا بشنو که محمد حبیب بدانکه رای قلبی ربی چه باشد مرید از خواند
ویا شنیده گوید مگر از دیدن الم تر کیف الی ربک کیف مد الظل لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مراین جا حاصل آورده است داین
از شنیده گوید والله یدعو الی دار السلام صدا اصل جل جلاله این
میگوید که صد هزار صندس مرا داده است در مکتب کتب فی قلوبهم
الایمان بزبان معلم وعلم آدم الاسماء کلها در مدرسه علم بالقلم

علم الانسان

علم الانسان ما لم یعلم ومعلوم من کرده است دربنا عاشق را بلای
سخت تر وعظیم تر از ان نباشد که از روی معشوق دور افتد وبهجران مبتلا
شود پس انگاه با نالهٔ اهل عشق گرفتار شود او را دو بلا باشد یکی فراق معشوق
دیگر دیدن نا اهلان مگر مصطفی ازینجا گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و
گفت هیچ بلا ورنج همجنس را چون بلا ورنج من نبود لاجرم این ولایت که او را
بود همجنس را نبود بغیرت الهی مستولی شده است حکم دارد که نبیّی از پس من گفته
نشود وما نیز نوعی دیگر کلام آغاز کنیم والله اعلم

تمهید اصل تاسع ای عزیزان هم

کوشش دارد وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون میگوید هیچ
مومن را نیابی الا که مشرک باشند مگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم
ازینجا گفت کاد الفقر ان یکون کفرا دربنا کوشش دارد ای دوست
هرگز دیده که دیوانگان را بند بر پا نهند گروهی از عاقلان دیوانهٔ حقیقت
آمدند صاحب شرعیت بنور نبوت دانست که دیوانگان را بند بر پا نهند وبند
نها و شرعیت را بند ایشان کردند مگر از ان کودک شنیده که مرید خود را گفت
با حلاج دیوانه باشی وبا مصطفی هوشیار دربنا سوختگان عشق سودایی باشند
وسودا نسبتی دارد با جنون وجنون راه دارد با کفر باش تا شاهد
ما را ببینی آنگاه بدانی که چرا دیوانه باشد هرگز دیده که اگر این درخت دیوانه شود

این ابیات بشنو رباعی در مذهب شریعت کفر سودا آمد زیرا که جنون عشق سودا آمد
هرکس که بکوی عشق بینا آمد از دست بتی نشاند یکتا آمد سالکان
حضرت الهیت بر فنون و تفاوت آمدند بعضی ازانشان بینای
دین شدند و آگاه خود و حقیقت آمدند خود را دیدند که زنار داشتند که
ظاهر ایشان موافق باطن باشد زنار بر ظاهر بستند و گفتند اگر باطن کسی
مسکن ربوبیت است اگنده بکفر و ضلالت بود و از زنار خالی نباشد
اگر ظاهر که محل نظر خلق است زنار دارد باکی نیست در بقا فهم گردانی
چنانکه گفته میشود گروهی دیگر مست آمدند زنار نیز بستند و
مستانه آغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غربت کردند چنانکه
این بیچاره را خواهد بود و دانم که خواهد بود هنوز دور است و بعضی را
بر دیوانگی حمل کردند و مقصود ایشان آن بود که تا رسته شوند از آفت
و زحمت قالب تا هم دیوانگی بر خود افکندند که صداع و زحمت خلق باز کی
از عقل و دیوانگی اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه او گفته نظم
هر زمانم جان و دل بر ذوق دلبر میشود — و ز جمال حسن رویش هر دو کافر میشود
پس میان جان و دل این قالبم رحمت نیست — بی تن و قالب مرا دیدن میسر میشود
در بقا خلق بدانند که از کفر و زنار مقصود ایشان چیست ان فی الجمع
معنی لیس فی الغیب کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد و معانی

برکار و طریقت باشد گفتند ملامت باشد که زنند کافی با نجر او گردن
در کوی توکشته به از رو شود دور تا از خلق نگذری بخالق نرسی و من
یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره
علی الله این معنی باشد کجائی تو این دیوانه عاشق را ندیده که همچون بلبل
ز هجران گل سراید و بانگ و فریاد دارد و چون گل را بیند از شوق هزار
چندان کند روزگاری بر سر شعفه میکند که از وجود خود ننگ میدارم
و بجز ناله و سوختن سودی نه و چون با او باشم چندان ز شوق و بیم آنکه
مبادا که فراق دیگر بار در میان آید با ناله و دردمی باشم که دو تیر از هر حق
موافقت کن و این بیتها از درد میگوی و میگری رباعی
معشوق منی بی تو نمیدانم زیست — درمان وصال تو نمیدانم چیست
از عشق و فراق گرد دیوانه دلم — در عالم کس نیست که بر من نگریست
ای عزیز شمه از کفر گفتن ضرورت بدانکه کفر بر اقسام است و خلق
همه کفر را یکی دانسته اند در بقا این سخن بسیاران بباید گفت ای عزیز
گروهی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت میروندگان عالم قدس الوهیت
ایشان را آمد یقین با خود دادند و بهشیاری اختیار کردند و گفتند
بحکمت شریعت و عصمت قالب شرط است روزی چند صبر کردند
تا بمراد رسیدند در بقا باش تا بدین مقام رسی آنگاه بدانی که

زنار داری و بت پرستی یا آتش پرستی باشد هشیار اندرا علم و عقل
نگذارد که نظر بیگانگان بر جنون و سودای ایشان آید ع سگ دانند و کفش گرگ
در انبان چیست اگفتیم که کفر بر اقسام است بعضی دارد کفر ظاهر است و کفر
نفس است و کفر قلب است و کفر حقیقت است کفر نفس نسبت دارد با بلیس و کفر
قلب نسبت دارد بمحمد صلی الله علیه و سلم و کفر حقیقت نسبت دارد بخدا تعالی و بعد ازین
جمله ایمان باشد دریغا از دست خود گستاخی میکنم بگفتن این سخنها که درین جهان و در آن
جهان نگنجد اما بگوییم آنچه باشد خود باشد اکنون گوش دار کفر اول که ظاهر است
خود همه خلق را معلوم باشد که نشانی و علامتی از علامات شرع رد کند کافر باشد
این کفر ظاهر است اما کفر دوم که بنفس تعلق دارد نفس است باشد که النفس هی
الصنم الاکبر و بت خدایی کند افرایت من اتخذ الهه هواه این بت
مگر ابراهیم خلیل الله علیه السلام ازینجا گفت وَاجْنُبْنِي أَنْ نَعْبُدَ الاصنام
این کفر بنفس تعلق دارد که خدای هوا پرستان بعدما همه گرفتار آن کفر شده ایم
این هنوز در کون و مکان باشد آنکس رخت از کون و مکان بر گرفت اول مقام
که بروی عرضه کنند مقامی باشد که چون آن مقام بنماید که مگر صانع است
اگر درین مقام باز ماند و توقف کند ازین قوم باشد که انما سلطانه علی
الذین یتولونه والذین هم مشرکون هر دو صد هزار سالک بدین مقام
رسند و اندرین جا مانند و کان من الکافرین خود گواهی میدهد

این مقام را

این مقام را دریغا هر که در کفر مغ شده تا درین مقام کفر با کمال یافته باشی
تا همکیا با تو این بیت گوید رباعی ای کفر مغان از تو جمالی دارند و ز حسن تو
بتان کمالی دارند کافر نشوی که کفر را هیچ وراست از کفر دریغا چه خیالی دارند
درین مقام ابلیس را بدر آیی و بینی که ابلیس کیست اینجا دوست و یا دار حسن بصری رحمة الله
علیه که این مقام شرح چگونه میدهد ان نور ابلیس من نار العزة لقوله تعالی
خلقتنی من نار پس ازین گفت و لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة
گفت اگر ابلیس نور خود با خلق نماید همه او را معبودی وصد پرستند چگو
دریغا او را بخدای همی پرستند غلطی ازین آیه بشنوا افرایت من اتخذ الهه
هواه دریغا چون بعز او از نار عزت باشد خلق چه اند بودن مقام دیگر که
با کفر بکفر حقیقت نسبت کرده ایم بروی عرض کنند دریغا بت پرستی و
آتش پرستی و کفر و زنار درین مقام باشد ابو سعید ابو الخیر مگر ازینجا گفت است ع
هر که میند حسن او اندر زمان کافر شود ای چرا کافر نشود زیرا که و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام همیکی او جمال بجویند که در مشاهدت تسبیح شود گوئی
سجود کردن محمد کفر باشد کفر محمدی این مقام باشد سالکان را دریغا که مصطفی صلی الله
علیه و سلم ازینجا گفت که من رآنی فقد رای الحق گفت هر که مرا دید
خدا را دیده باشد چندانکه درین مقام باشد شرک و کفر باشد چون ازین نیز
در گذرد خداوند این دو مقام را بیند تجلی و ستر مسلمان شود و توحید ولا

آغاز کند و همگی این گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
اگر تورات نیست از خدا تعالی بشنو که گفت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض او درین ملکوت چه دید گوش دار فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
قال هذا ربی چون ستاره جان خود را دید گفت هذا ربی آن چرا گفت که از زبر
آنکه کعب احبار رضی الله عنه گفت در تورات خوانده ام که ان ارواح المومنین
من نور جمال الله وان ارواح الکافرین من نور جلال الله گفت ارواح
مومنان از نور جمال خدا باشد وارواح کافران از نور جلال خدا باشد پس هر که
جمال روح خود بیند جمال معشوق را دیده باشد وجمال معشوق باشد واگر مومن
روح خود را جلال دوست دیده باشد پس از آن گفت فلما رای القمر بازغا
قال هذا ربی چون ماهتاب نور ابلیس را در آن مقام بدید گفت هذا ربی که این نور
جلال خدا است پس از آن برگذشت فلما رای الشمس بازغة چون نور آفتاب احمد دید
که جای احمد در آن عالم آفتاب باشد گفت هذا ربی در عالم خدای این دو نور یکی آفتاب
آمده است و یکی ماهتاب که این نور جمال خداست و سوگند او بشنو درین دو مقام
والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها این دو نور یکی درین عالم شب آمد و یکی روز
آنجا نه خود شب باشد و نه روز لیس عند ربکم صباح ولا مساء از مقام
نور ماهتاب مسافت دور است از نور تا ظلمت چند است که نزد تو از عرش تا ثری بیگمان
این تنها خوانده رباعی از نور بنور منزلهای دور است کان نیز ز ظلمت [illegible] آن از نور

روز نه مسا

توحید و یگانگی

توحید و یگانگی برون از نور است   آنکس که نداند این سخن معذور است
این نور که گفتیم همه عالم نور اند و عالم کفر و شرک شده اند مگر که نشنیده که مصطفی
صلی الله علیه وسلم همواره در دعا گفتی اللهم اعوذ بک من الشرک الخفی
از آنکه ترسید لئن اشرکت لیحبطن عملک با وی بکار در آید اندر دست
پنداری بکفر بینا شدن اندک کار است مصطفی صلی الله علیه وسلم که بینای این کفر اند
ببین که چه میگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر مگر که اینجا بود که ابو یزید بوقت
ترک زناری بخواست و بر میان بست و گفت الهی ان قلت یوما سبحانی
ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی اقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله گفت پس چون سالها زنار بریدم و شهادت یقین اختیار
کردم در عالمی از عالم سالکان یکی کفر را جلالی خوانند و دیگر کفر را جمالی در نفاق
ای عزیز کفر اول را گوش دار و دیگر تا بکفر اول بینا گردی پس راه رو تا ایمان بدست
آری پس جان میده تا کفر ثانی و ثالث را به بینی پس جان میکن تا ببینی این بکفر چهارم
راه یابی پس مومن شوی آنگاه وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون چه
گویند که ایمان ما چه باشد پس وجهت وجهی خود را بر تو جلوه کند خویش تر را
در خودی خود زند تا همه او شوی پس اینجا فقر روی نماید چون فقر تمام شود
که اذا تم الفقر فهو الله هیچکه تو او باشد کفر باشد چگونه کفر باشد کاد الفقر
ان یکون کفرا این باشد توحید و یگانگی این باشد مگر که حسین منصور حلاج اینجا گفت

شعر کفر بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح
گفت کافر شدم و کفر بر من واجب است آن بزرگ یعنی که عذر این کلمه میخواهد
گفت ای کاشکی که مرا کفر بودی که دین بوده است مگر که مصطفی صلی الله علیه
وسلم از اینجا گفت که ما خلق الله شیئا اشبه بی من آدم گفت هیچ چیز بنیاد
مونس و مانند او نباید مگر آدم که همه شکل و شبه او داشت اگر شبه او
بدانستی آدم چون مخلوقات دیگر بودی کار او اگر خواهی که معنی این خبر بدانی و اعیان
و کفر موحدان ترا معلوم شود از این بیتها بشنو رباعی اندر دو جهان مشرک و کافر مائیم
زیرا که بت شاهد و دلبر مائیم ؛ با گوهر اصل هیچ نامد در خور ؛ آن گوهر اصل را چو در خور مائیم
ای دوست از این سخنها نه ذوق هر کسی باشد این سخنها را ذوق عشق در توان
یافتن مگر که از آن بزرگ نشنیده که گفت صد هزار و اندر هزار نبوت را تجلی
فرستاد و بیگانگان ذره آشنائی نیافتند دریغا اگر ذره عشق از حضرت
بفرستادندی همه بیگانگان آشنا یافتندی دریغا مگر که چنین می بایست
تا جهان غافل وار از حقیقت خود ماندند مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم
از اینجا گفت لولا ان الله ان یغفر العباد لما خلق ابلیس اگر خواست که
بندگان او جمله مقرب شدند ابلیس را بواسطه و حاجت در میان نهادی
دریغا بجان مصطفی صلی الله علیه وسلم ای شنونده این کلمات
که خلق بندانسته اند که انعام و محبت او با خلق از برای خلق است

نه بلکه از برای

نه بلکه از برای خود میکند که عاشق است چون عطای بمعشوق دهد یا وی لطفی
کند آن لطف نه با معشوق میکند که آن با عاشق خود میکند دریغا
از دوست این کلمه تو پنداری که محبت خدا با مصطفی صلی الله علیه وسلم
از برای دوستی این محبت با او خود از بهر خود است از آن بزرگ نشنیده
که گفت خدای تبارک و تعالی را چندان در عشق خود افتاده است
که پروای هیچکس ندارد و هیچکس خود او را التفاتی نیست و خلق پنداشته اند
که او عاشق ایشان است اگر خواهی از شبلی بشنو گفت وقتی در مناجات
گفتم با خدایا گر او بودی گفت هیچکس را گفتم گر اینی گفت هیچکس را
گفتم گر او خواهد بود گفت هیچکس را او را غشی و بیهوشی پیدا آمد و این
بیتها در این معنی یاد و گفته اند ابیات گفتم که کرائی تو بدین زیبائی
ای جان ما که سرور و مولائی ؛ گفتا که چنین سخن بتو نشنودم ؛ من خود خود را که خود منم یکتائی
عاشق نبود هر آنکه دارد رائی ؛ عاشق آنست که عاشق نیستی ؛ محبت خدا با
مصطفی صلی الله علیه وسلم هم محبت خود باشد چه می شنوی ای آنکه
مطالعه میکنی در این کلمات معلوم این بیچاره شده است که بخواهد ازنده
این کلمات از حظ و نصیب این کلمات بی نصیب نباشند زیرا که آن
کس که محرم این کلمات نباشد او توفیق نیابد که خود را با کلمات در عمر
دانکه فهم نکند و نداند معذور باشد که از موسی کامل تر نباشد بعلم

وهم بنبوت که سه کلمه از خضر علیه السلام حمل نکرد چه مثنوی این گر امت
گدایان امت محمد ست که موسی علیه السلام حامل سه کلمات اسرار نشود
وهمه این کلمات را حمل کنند شکر این نعمت را کجا توانی گذاردن ببین که
سخن کجا میکشند واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین
دریغا هرگز دانسته که این بحرین کدام ست مگر که دریای جبروت حق
که جاییست لا لیل و لا نهار ندیده باشی تا از سفینه دنیا که دریای بشریت ست
و بیرون آیی و چون بیرون آمدی با بی همتی بر سر پشت زنی که عالم الدنیا
ولی حتی رکبا فی السفینة خرقها خود بیان این همه میکند ابدوست
تو خود هنوز نفس را نکشته مخالفت با او که اقتلوا النفس بالمجاهدات
والمخالفات حتی لقیا غلاما فقتله این باشد چون قدر حاصل آمد و لقا
الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة در شهر نماند روی انا مدینة
مدینة العلم و علی بابها یتیم الم یجدک یتیما فآوی این بیان با تو بگوید
تا اکنون در ضلالت بوده بودی این ساعت هدایت یابی
که ووجدک ضالا فهدی ضلالت مصطفی نه این بود که تو دانی
ضلالت او خدایتعالی بود و این عشق حجابی شده بود میان او و
خدایتعالی دریغا من کیستم که گویم انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله
فی کل یوم و لیلة سبعین مرة خود بیان این میکند مراقبه کناد

چون

ابدوست عزیز مقام بهشت که تا سالک در آن مقام باشد بر خطر باشد والمخلصین علی
خطر عظیم این معنی باشد و آنرا مقام ما بیست و هوا توان خواندن نه با تو
گفتم که هوای نفس ست تا ازین عالم هوا رخت بجودی و بی پای بصحرا
نگذاری از خوف نجات نتوانی یافت واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی گفت هر که قدم از عالم
هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد پس درین بهشت جز خدا دیگر کسی نباشد
شبلی رحمه الله علیه مگر ازینجا گفت که ما فی الجنة احد سوی الله دریغا شیخ سیاوش
ما گفت امشب مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که از در درآمد و
گفت عین القضات را بگوی که ما هنوز ساکن سرای سکونت الهی نشده ایم
که بگیند صبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت آید که همه قرب باشد ما را
بالعبد همه وصال باشد بی فراق چون این خواب بهر ما حکایت کرد صبر این بیچاره
از صبر بنالید و هیچ در گفتن این بیتها مستغرق شدم چون نگاه کردم مصطفی را
صلی الله علیه وسلم دیدم که از در درآمد و گفت الحجه با شیخ سیاوش بگفت
و شیخ سیاوش در بیداری طاقت نداشت از نور مصطفی صلی الله علیه وسلم
نصیب شعله بزد از آن نصیب قدری برآمد در ساعت سوخته شد خلق می پندارند
که سحر و شعبده ست دریغا جای مصطفی صلی الله علیه وسلم با محبان خدا
جمع آید چون منی و چون تویی آنجا طاقت ندارد اکنون الحجه ای بیچاره کار

با مصطفی صلی الله علیه وسلم رفت شمه از آن شما دریغ ندارم دریغا
ای محبان من هر که مستمع این بیتها آمد امید دارم که از آنها باشد که ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله جل یعنی ازین بیت از من جز اینکه در محفل
محمدی از زبان من این بیتها شنوی اگر روزی گویی خداوندا انچه این بیچاره
داوی ما را نیز کرامت کن چگونه بی چاره وا داریم چنانکه امروز بلطفی از شما
دریغ نداشتم فردا از عمل و حقیقت آن چگونه دریغ دارم ای دوست
عسل بر زبان راندن دیگر باشد و عسل دیدن دیگر باشد و عسل خوردن دیگر اکنون این
بیتها در گوش دار تا تو نیز خلوتی شوی تا باشد که انچه با ما خواهند کردن
ترا نیز نصیب باشد تو پنداری که قتل در راه خدا بلا آمد و یا بلا باشد قتل در راه
ما جان آمد چگونه کسی دوست ندارد که جانش دهند دریغا امروز که سر عاشقان
و پیشوای عارفان حسین منصور را بر دار کردند شبلی رحمه الله گفت آن شب
مرا با خدا مناجات افتاد گفتم الهی الی این تقتل المحبین فقال الی ان
اجد له دیته فقلت یا رب وما دیتک فقال لقائی وجمالی
دیة المحبین دانی که چه میگوید گفت گفتم بار خدایا محبان خود را تا چند
کشی گفت چندانکه دیت یابم گفتم دیت تو چه باشد گفت جمال و لقای من
دیت ایشان باشد ما کلید سری از اسرار بر و دادیم او سر ما آشکارا
کرد ما بلا در راه او نهادیم تا دیگران سر ما نگاه دارند ای دوست ها

چون این علیین و حجاب نیز برداشته شود ضالاً نباشد فهدی باشد
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم او را حاصل
آید اگر باور نیست از خدا بشنو در قصه یوسف علیه السلام در شأن عشق
یعقوب فرزندانش گفتند او را بشنو که انک لفی ضلالک القدیم او را
ملامت کردند گفتند تو هنوز با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت یعنی دیگر باشد
و وجدک ضالاً جز عشق معنی دیگر ندارد این چه در رفت مقصود آن بود که
گفتم خدا را جز عاشق خود نیست پس گفتم که محب مصطفی صلی الله علیه وسلم
محب خدا بود خود را دریغا این کلمه را گوش دار و بگوش جان بشنو چون
مصطفی را صلی الله علیه وسلم دوست داشتند او را از جمله مکونات و مخلوقات
و مخلوقات نگاه داشت و او را از عالمیان پوشیده داشت مگر که از آن
بزرگ نشنیده که گفت همه عالم خدا را دانسته اند و لیکن مصطفی صلی الله
اما محمد را خود ندانسته اند و نشناخته دریغا من عرف نفسه فقد عرف ربه
بدین کلم نسبت دارد از عالم غیرت درگذر ای عزیز آن عاشق
دیوانه که تو او را ابلیس خوانی مرد دنیا چه دانی که در عالم الهی او را بچه نام
خوانند اگر نام او بدانی او را بدین نام بخوانند خود را کافر دانی دریغا
چه گوئی این دیوانه خدا را دوست داشت و محک محبت دانی که چه آمد یعنی
بلا و قهر دیگر ملامت و مذمت گفتند اگر دعوی عشق ما میکنی نشانی باید محک

بلا و قهر و ملامت و مذمت بر وی عرضه کردند قبول کرد و در عتاب
این دو محک گواهی دادند که نشان عشق صدق است هرگز نبداند ای
که چه گویم در عشق جفا باید و وفا باید تا عاشق پخته لطف و قهر
معشوق شود و اگر نه خام باشد از وی صبری نیاید دریغا
کمال عشق را مقام باشد از مقامات عشق که اگر دشنام معشوق شنود
او را خوشتر از لطف آید و دشنام معشوق به از لطف دیگران داند
و هر که نداند و هنوز در راه عشق بی‌خبر باشد مگر این بیت نشنیده فرد
هجران تو بهتر ز وصال دگران · منکر نشدست بهر رضای همه کس
دریغا سخن را چون قلب کنی و باز گردانی جای رسد که باید گفتن که
دوستان او بر دورد لطف و قهر او باشند هر روز هزار بار از
شراب وصل مست گردند و بعاقبت بر لگد فراق او پست شوند
زیرا که عاشق هنوز مرید است و مرید را در تحت فراق بردار کنند
در عالم دنیا مگر نشنیده که در آن عالم با جنید گان چه خطاب می‌کنند
بشنو رباعی جنیده ما شهر دکی بیارست · ای هر که مرا جوید کارش زار است
بهر دری سر مریدی زار است · بر در که ما که هزاران دار است
الهی جواب میدهد که ما خود میدانیم که معشوق ما با قهر و بلا است
اما خود را فدای بلای او کردیم از و بلا و از ما رضا از و قهر و از ما مهر مگر این نشنیده

معشوق

رباعی معشوق بلاجوی ستمگر دارم · وز آب دو دیده آتشی بر دارم
جانم برد این هوس که در سر دارم · من عاقبت کار خود از بر دارم
زهی عشق ما در دو ابدی الا اختیار کردیم و رحمت و لطف نصیب
دیگران کردیم هر روز صد بار درد بیابانی آن مهجور نوش میکند و این بانگ همی
برمیدهد فرد عاشقانرا جام می با چشم خود دهیم سنگ و ده · هر کرا از درد خود دادیم خبر
فرهنگ وده · زهی جوانمرد دریغا مگر منصور حلاج از اینجا گفت که
ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس دریغا چه میشنوی گفت
جوانمردی دو کس را مسلم آمد احمد را و ابلیس را یعنی جوانمردان جوانمرد
رسیده آمدند بکمال دیگران خود جز اطفال راه نیامدند ندای جوانمردی
ابلیس میگوید اگر از سیلی دیگران میگریزند بار بر ما نه که خود ما از ابر کرم رباعی
از عشق تو ای صنم بر غم باد · سودای توام مقیم در در دم باد · با آن عشق این الم محکم باد
عشقی که نه قاتل است اصلش کم باد · گفت ما را چون معشوق این باید کار خود
کردا گر گلیم سیاه و اگر سفید هر دو یکی باشد و هر که این فراق داند هنوز خام است
که از دوست چه عسل چه حنظل چه شکر چه زهر چه لطف چه قهر آنکه عاشق
لطف بود و یا عاشق قهر او عاشق با خود باشد نه عاشق معشوق دریغا چون
سلطان قبا و کلاه خاص کرامت دهد این بس نباشد باقی در حساب عاشق آن نیست
دریغا با او گفتند گلیم سیاه یعنی چرا از دوش ننهادی گفت من نفروشم

گلیم وی نفروشم برهنه ماند دوشم ایدوست و آنکه درد او از خصب
درد او از آن سبب که اول خازن بهشت بود و از جمله مقربان بود از آن
مقام بمقام دنیا افتاد و خازنی دنیا و دوزخ او را منشور داده‌اند از این
درد میگوید فرد این جور نگر که بر من مسکین کرد خود خواند و خود براند و در دم این کرد
دریغا ندانی که چه گفت چندین هزار سال معتکف کوی معشوق
بودم قبولم کرد نصیب من از او رد آمد دریغا چه میشنوی گفت چون
بر منشی رحمت آمد مرا لعنت کرد و ان علیک لعنتی با منش تا از
دریای نفخت فیه من روحی گذر کنی آنگاه یس والقرآن الحکیم
با تو بگوید و یا کهیعص با تو بگوید که کاف السلام علیک ایها النبی یا محمد
چه میگوید بجلال قدر لم یزل که از ازل تا ابد چنانکه کاف السلام علیک
یا وصلت ص والقرآن از محمد صلی الله علیه وسلم یک لحظه خالی نباشند
و یا لعنتی با ابلیس همچنین میدان چگونه کسی را که قوت و غذا باز دارند
زنده ماند و وجودش برجا تواند بود دریغا ایدوست از کلمه المر چه فهم
کرده باشی بشنو میم المر منشرب محمد است و را المر منشرب ابلیس بعزتی
که با خدای نگوید بی واسطه که صاحب کس او هیچکاری نکند و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی در حق مصطفی دانسته اند محکم باشد که این سخن نیز بدانی
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب. از عبرتها یکی این آمد که این یا مکین و درون

برده با قومی که در درون برده بودند آن سبب که دزدی نکرد اما یوسف او را
گفت که بیرون برده خبر چنین ده که من دزدم دریغا چنانکه جبرئیل و میکائیل و
فرشتگان دیگر در غیب می‌شنیدند که اسجدوا لآدم عالم الغیب والشهادة
در غیب با او میگفت لا تسجد لغیری دریغا چه میشنوی فرد از عالم اگر عالمیان بیخبرند
از عالم این سکه تو دانی عالم پس در علانیه او را بگوید که اسجد لآدم و در سر با او گفت
اسجد لمن خلقت طینا این خود نوعی دیگر است اما هرگز دانسته که خدای تعالی را
دو نام است یکی از آن الرحمن الرحیم و دیگر الجبار المتکبر از صفت جباریه ابلیس را در وجود
آورد و از صفت رحمانیت محمد را صلی الله علیه وسلم غذای محمد آمد و صفت قهر و غضب
غذای ابلیس آمد ابد و ابیت لعنتی الی یوم الدین گفته است چون امروز دین باشند این
دین نهار را میخواهد دین آخرت میگوید که در آن دین کم زنی باشند ملت یگانگی دین
ایشان باشند و در دین دنیا این کفر باشد اما در راه ایشان و دین سالکان چه کفر و
چه ایمان هر دو یکی است دریغا یوسف عامری گفته است رباعی

در کوی خرابات چه درویش چه شاه   بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه   رخساره معشوق چه روشن چه سیاه

بر گرگ این حدیث راه نبود در این معنی ابلیس داعی است در راه او و بکس
دعوت میکند از او و مصطفی صلی الله علیه وسلم دعوت میکند بدو و ابلیس را
بدربانی حضرت عزت فرا داشتند و گفتند عاشق ما غیر بر درگاه ما باش و

ونیکانکارا از حضرت ما باز دار و این ندا میکن ای معشوق مرا کفت نشین
بر در من مکذار درون که کس در آید بر من انکس مرا خواهد کو بیجود باش این در خود بس
بکو در حضور من آید و سبب کناه ابلیس عشق او آمد مر خدای عز و جل و کناه مصطفی
صلی الله علیه وسلم دانی که چیست وصال آمد عشق خدای آمد با او و بعد عاشق شدن ابلیس
خدا کناه آمد و عاشق خدای عز و جل پیغمبر را کناه آمد که لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تأخر این سخن را آن شنیده است جهانی باید تا ذره این کناه او را نصیب دهد
که ذره از این فریب عجب است از آن بار امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بخشش
کردند و با این همه خبر این چه کفتند انه کان ظلوما جهولا ذره از این ذنب
جهانی کفر آمد جمله این کناه بر روح مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادند
دریغا عذر این ذنب از برای او خود ذنب بخواست که لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک و ما تأخر دریغا اگر ذره کناه از این کناه بر کونین و عالمین نهادندی
همکان ازین بر قوف مخصوص می شدند مکر ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه از اینجا
کفت ای کاشکی که من کناه و سهو مصطفی صلی الله علیه وسلم بودمی دریغا
ایاز کفت هیچ ذنب در خدمت سلطان چنان نمیدانم که مرا بر تخت خود
نشاند و خود بر تخت نشیند و میکوید ای انکه عشق ما از تو مراد یافته است
وای انکه وجود ما از وجود تو زیبائی یافته است وای انکه ما از تو
وای انکه تو از ما دریغا همی از آدم کفایتی که شرح عشق را اندیده که نکاهبان عشق

برانکس

برانکس که از ربوبیت سخن کوید که در ساعت خونش بریزد اما چه دانی
که در حقیقت با او چه کند محمود کفت لشکر خود را هر چه خواهید از من
واز مملکت من بکوئید اما از ایاز هیچ مکوئید ایاز را با من بکذارید
در آن حالت هر چه از محمود کفتندی خلق یافتندی و هر چه از ایاز
کفتندی بغیرت محمود دمار از وجود ایشان بر آوردی دریغا چه میکویم
اکر خبر داشته که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را چه و محمود ایاز را
چه بود و ایاز محمود را چه در دنیا ممکن باشد که بدانی که مر خدای عز و جل را
چه بود و چیست و احد مر احمد را چه بود و چیست پس احد را با احمد سری است
که آن سر همچون ایاز با محمود آن ذنب مینهد و در این ذنب مستغفری بود
ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک این ذنب را بیان میکند و از این
ذنب کمالی و رفعت یافته است که ورفعنا لک ذکرک آن ذنب منفعت آمد مر پیغمبر
را که ان الله تعالی لینفع العباد بالذنب دریغا سبحان الذی
اسری بعبده لیلا بیان میکند که با محمد محمود و با ایاز میکوید لو لم تذنبوا
لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة اکر این کناهکاران نبودندی
کناهکار دیکر بیاوردمی تا کناه کردندی ترک این ذنب کفر باشد و فرمان
این ذنب طاعت دریغا در این حضرت قدس که کفتم یک کناه این بیچاره را
بدان شناسند چنانکه خلق بندانستند که مرا موت حاصل شده است پس اگر ای تمام

مرا بمقامی فرستادند که مدتی دیگر دران مقام بودم درین مقام دوم ذنبی از من در وجود آمد که عقوبت گناه روزگاری چند کشیدم بیتی که از بهر آن کشته شوم چه گوئی آنکس بالغ عاشق باشد از رسیدن بمعشوق به بین که چه بلا در و حاصل شود از رسیدن بمعشوق به بلای او را درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است با او که نمیدانم که هرگز درمان یابد یا نه هرگز دیده که کسی دو معشوقه دارد و با این همه خود را نگاه باید داشت که اگر با این باشد دیگری خونش بریزد و اگر با این دیگر همچنین در تقاضا مگر که هرگز عاشق صدای بود مصطفی صلی الله علیه وسلم بوده وانگاه ابلیس در میانه ترا وسوسه نگر دست وا از دست این

رباعی

در مکر سر زلف تو بیچاره شدیم ٭ در قهر دو چشم شوخت آواره شدیم
از بابکی بطبع تو نخواره شدیم ٭ ما نیز کنون بطبع غمخواره شدیم

اگر این درد را درمان او باشد چه گوئی درمان یابد یا نه هرگز او در عالم ابلیس بخو و کشته کنند در عالم محمد او را شفا حاصل آید زیرا کفر رقم فنا دارد و ایمان رقم بقا دارد تا فنا نباشد بقا نباشد هر چند که فنا درین راه نگر کامل تر بقا کامل تر از فنا و بقا این بیتها میگوید

گر خال و خد و چشم تو کافر باشد ٭ این جان و دلم درین مجاور باشد
شرطی کن اگر زلف تو بیداد کند ٭ مارا صحاب لب تو داور باشد

سران داری که این سر در بازی تا سر او تو شود در تقاضا هر کس سر این ندارد و زود باشد تا روزی چند عین القضات را بینی که این توفیق چون یافته باشد که سر خود فدا کند تا سروری یابد من خود میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز این بیتها بشنو

رباعی

چندان نازست عشق تو در سر من ٭ کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من ٭ یا در سر این غلط شود این سر من

در تقاضا این بیتها که گفتیم از برای شوق مصطفی صلی الله علیه وسلم گفتیم که وعده کردم بگفتن هنوز خود نگفته ام زیرا که سودا مرا چنان بیخود و شیفته کرده اند که نمیدانم که چه میگویم و مرا از سر سخن یکبارگی می برد و بعاقبت هنوز من قائم ترجی آیم و او با من گرفت میگیرد تا خود کدام افتاده شود اما این هم نمیدانم که من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودائی و عاشق نماند سودا و عشق باقی باشد اکنون گوش دار این بیتها را

نظم

کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنیم ٭ ملت کفر و مسلمانی همه برهم زنیم
وانگهی از جنت فردوس و دوزخ بگذریم ٭ خیمه جان برتر از کون و مکان محکم زنیم
بی کسان بنشینیم با تو و با تو همی شربت خوریم ٭ لمزنی را پیشه سازیم و کمی را لم زنیم
بس دل و جان را فدای حسن روی تو کنیم ٭ وین عیان عشق را از تیغ برهم زنیم
وز وجود وصل تو ما فرد و یکتا می شویم ٭ پای همت بر دو عالم تیر بر آدم زنیم

مگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم عذر مستان دیوانه چگونه باز خواسته است
انجا که گفت ان الله لا یواخذ بالعشاق بما یصدر منهم گفت انچه از
عشاق در وجود آید بروی بگیر نبود زیرا که هر که چیزی گوید و یا کند و با خود باشد
با اختیار خود بکند اما عاشق بی اختیار باشد انچه عاشق کند بی مراد او در
در وجود اید و بی اختیار او صادر شود و در بیغا چه گویی هرگز خوانده که چون
از دوزخ بدر آیند آتش ایشان را پاک گردانیده باشد و چون در بهشت شوند هیچ
مواخذه و قلم تکلیف بر ایشان نگردد این هم در بهشت هم باشد در بیغا
چه شنوی اما آتش دوزخ محبان خدا دانی چیست ندانی که آتش دوزخ
محبان خدا عشق باشد مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت العشق عذاب
الله الاکبر گفت عذاب کبیر عشق خدا باشد مگر شنیده از اینجا گفت
العشق نار تقع فی القلوب فاحرقت ما سوی المحبوب در بیغا اگر تو
که دوزخ را بدانی و عذاب اکبر شناسی آیة ولنذیقنهم من العذاب الادنی
دون العذاب الاکبر گوش باید داشتن عذاب اکبر کافر را این باشد که او خود را
با ایمان نماید انگاه آتش شوق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
در دل ان فکند پس از آن ایشان محجوب شوند ایشان محجوب باشند از دوست
باشند کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را گواهی میدهم
چرا گفت هدهد را و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد

ام کان من الغایبین

ام کان من الغایبین تا انجا که گفت لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ گفت
لا تکلیفنه بالعشق ثم اذبحنه بالقربان عن المشاهدة هرگز دیده که
هدهد جان تو یک لحظه از حضرت ربوبیت خالی بوده باشد تا غیرت الله
با تو این چه بگوید لاعذبنه عذابا شدیدا در بیغا باش تا مسلمان شوی انگاه
بدانی انگاه بدانی که غیرت چه باشد مصطفی صلی الله علیه وسلم این که از این
چه بیان میکند که ان الله لیغار للمسلم فلیغر المسلم علی نفسه
در بیغا این کلمه را خواهی شنیدن قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم
با آتش دل ابراهیم چنان شعله بزدی که هرگز در دنیا کسی ذره آتش ندیدی
مگر که ان بزرگ از اینجا گفت که بار خدایا مرا یک لحظه با دوزخ گذار تا بیگانگان
از آتش دل ما یکبارگی نجات یابند اگر ذره آتش دل مشتاقان بر آتش دوزخ آید
چنانکه کافر را عذاب باشد از دوزخ دوزخ را نیز عذاب باشد از آتش دل ایشان
یا مومن جز فان نورک اطفأ لهبی از اینجا دانم که ترا در خاطر آید که این
حال چگونه بود دیده که شیخ ما را چون حالتی رسید وقتی روی نماید در حوضی
پر آب می نشیند چون گشتم دست میزد از گرمی آب دست غایب میشود
در بیغا این آتش هنوز مریدان را باشد آتش دل پیران منتهی را خود نتوان داد
با آتش تا بمقامی رسید که آتشی دهند ترا که جگر حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته
شود از عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بشنو که گفت در خانه ابوبکر صدیق رضی الله تعالی

عنه شدم همه خانه را پر از بوی جگر سوخته دیدم پیش مصطفی صلی الله
علیه وسلم آمدم و این حالت با او بگفتم گفت ای عمر دست ازین بدار که این
مقام هرگز ترا ندهند عمر گفت در همه عمر مرا یک آرزو باشد که جگر سوخته مرا
نیز دهند و مرا میسر نشد اما نمیدانم که در آن عالم خواهند داد یا نه دریغا
ابو بکر با این جگر سوخته هنوز میگفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا
مگر که ابو اسحاق ازینجا گفت که وقت نزع با او گفتند ترا دل چه آرزو میکند
گفت اشتهی قطعة کبد مشویة گفت پاره جگر سوخته آرزو میکند
دریغا آن جوش دیگ دل مصطفی صلی الله علیه وسلم که کان یصلی وفی
قلبه ازیز کازیز المرجل گفت شنیده باشی جوش دیگ دل مصطفی صلی الله علیه
از مسافت یک میل شنیدندی باش تا بدانی که این شنید ابو بکر صدیق شنیده
باشی این حدیث با تو غمزه زند که ان الله یحب کل قلب حزین دانی که
چون این حزن را قبول کند چه گوئی این بیتها گو رباعی
از عشق تو ای صنم دلم خون شده است ۶ جان در طلب وصل تو محزون شده است
لیلی شده مرا تو ای شاهد تو ۶ جان و دل من عاشق مجنون شده است
ابد و نیست دانی که این حزن از چه باشد مگر از آن بزرگ شنیده که گفت مریدان
جمله در آرزوی مقام پیران باشند و جمله پیران در تمنای مقام مریدان باشند
زیرا که پیران از خود بیرون آمده باشند انکس که بیخود باشد حظ و لذت چون یابد

ان بزرگ

ان بزرگ ازینجا گفت همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان مرا از خود
بستانند و من در آرزوی آنم که مرا یک لحظه بمن دهند مریدان با خود باشند
و انکه با خود باشد از یگانگی و بیخودی او را نصیب نباشد دریغا من چه گفتم و با تو
کرا این سخن را باشم این سخن چه در عالم حقیقت نمیگنجد در عالم شریعت کجا
گنجد تو هنوز جمال شریعت ندیده جمال حقیقت چون بینی و اگر خواهی ترا
مثال گوش دار پروانه که عاشق آتش آمد او را هیچ حظی تمام تر از آتش
نیست تا دوربست از نور او و چون خود را بر آتش زند بخود نشود و از و
هیچ پروانگی نماند و جمله آتش شود چگونگی آتش از آتش هیچ بهره برگیرد
و چون آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد چه بهره یابد از آتش این سخن در
خورد تو باشد تو همه روز این بیت خوان رباعی عشق تو بسوخت ای صنم خانه دل
بشکست غم فراق پیمانهٔ دل ۶ در دانه دیده زان ریزم که دلم
زیرا که زمن جداست دردانهٔ دل ۶ دریغا مگر که آن بزرگ ازینجا گفت
که اگر سینه کمترین مرید را بشکافی چندانی حزن عشق خدا از سینهٔ او بدر آید
که جهانی را پر گرداند شیخ ما گفت که عبد الله انصاری این کلمات بسیار گفتی
خداوندا ما با خودیم و خود ما در خور تو نیست و تو بی مائی و تو در
خور ما نیست البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء
این باشد یعنی که تو با بلای و بلا در خور ما نیست و ما با هوا ایم و هوا در خور ما

درخور تو نیست اما هرچه بر تن آید آن عذاب باشد و هرچه بر دل آید آن بلا
باشد در اینجا تو پنداری که بلا هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری باش
تا جایی رسی که بلای خدا را بجان خری مگر شبلی از اینجا گفت بار خدایا
همه کس ترا از بهر لطف و راحت خواهند و من ترا از بهر بلا میخواهم باش تا جذبه
من جذبات الله با تو کیمیاگری کند آنگاه بدانی که بلا چون باشد مگر
مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا گفت که ان الله یجرب المومن بالبلاء
کما یجرب احدکم الذهب بالنار میگوید که همچنانکه زر را ازمایش کنند بجذب
بوته آتش و مومن ترا ازمایش کنند ببلا باید که مومن چندان بلا کشد که
چنان شود که مبتلی و بلا خود نماند در اینجا ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها این معنی باشد تا جماعتی عذاب را بلا خوانند یا بلا دانند این مسکین
که این بیچاره بلا را ان بلا دارد و فرقت بروی سرایت دارد و عذاب
بعید است از بعد تا قرب بنگر که چند مسافت باشد این بیت را نیز بشنو نظم
ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا ورا نام ز اولیا نکنیم این بلا گوهر خزانه ماست
با هر کسی کی عطا نکنیم در معنی ازان بزرگ شنیده که گفت لیس بصادق رضرب
فی دعوی العشق من لم یتلذذ بفراق المعشوق هر که جفای معشوق نکشد
قدر وفای او نتواند آورد هر که فراق معشوق نکشد لذت وصال
نیابد هر که از دشنام معشوق دور باشد از لذت عشق مهجور باشد

معشوق

معشوق از بهر ناز باید نه از بهر راز فرد گر دوست مرا بلا فرستد شاید
کاین دوست خود از بلا مرا می باید در اینجا اول حرفی که در لوح محفوظ
پیدا آمد محبت بود پس نقطه با با نون پیوست محنت شد مگر آن راحت
هزار شربت زهر آمیخته اند ای عزیز او چندان عربده کند با بندگان خویش
که ایشان باشند که دوستان او بیست و نیست شوند و با این همه جز این خطاب
نباشد یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم
تفلحون این جز آنگاه نتوان کرد که صابر تخلق باید بصفت صبر خدا که
نام اوست الصبور مگر این کلمه نشنیده که یا داود تخلق باخلاقی و ان
من اخلاقی الصبور در اینجا از صبر و صبور چه توان گفت فاصبر لحکم ربک
فانک باعیننا بیان این همه کرده است ای دوست دانی که شکر این
مقام چه باشد سالک چون بینای این خلعت شود چندان شکر بر خود واجب بیند
که خود را قاصر بیند از شکر این نعمت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
شرح این شکر میکند که چون خود را محو بیند در میان الحمد لله الذی له ما فی السموات
و ما فی الارض ندا در دهند از عالم الوهیت که ما خود کنون به نیابت تو
از تو شکر خود کنیم و شکر خود را بجای شکر تو محسوب داریم مگر که از نامهای
او یکی شکور و یکی حمید نخوانده یعنی حمد نفسه بنفسه شکور است که ترا شکر
کند به نیابت تو در اینجا مگر ازان بزرگ نشنیده که ازینجا گفت شکر تو

شکرت الرب بالرب و تو قدر این کلمه چه دانی قدر این کلمه کسی داند که وقت
ربی بربی او را روی نماید در عالم غیب با دوستی از دوستان خود گفتند از تو
شاکر اوست پس شکر الرب نفسه بنفسه فهو شکور این شکر روح باشد
شکر قالب را عبارت این باشد که مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید اذ قال
العبد الحمد لله ملاء نوره الارض و اذ قال ثانیا ملاء نوره السموات
والارض و اذ قالها ثالثا ملاء نوره ما بین السموات والارض از شکر زبان و قالب
آسمان و زمین پر از نور میشود این همه شکر نعمت اوست و سخر لکم ما فی السموات وما
فی الارض جمیعا این باشد دانی که این همه سالک را کی روی نماید انگاه روی
نماید که بدان مقام رسد که حسین منصور گفته است اذا اراد الله ان یوالی
عبدا من عباده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القربة ثم اجلسه علی
کرسی التوحید ثم یرفع عنه الحجب فراه بالمشاهده ثم ادخله دار الفردانیة
ثم کشف عنه الکبریاء والجمال فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ
صار العبد فانیا و بالحق باقیا فوقع فی حفظه سبحانه وتعالی و بری
من دعاوی نفسه هرگز ندانی که چه میگویم باش تا رسی و بینی تو هنوز
در خانه بشریت مقیم شده و در دست هوای نفس گرفتاری این مقام را
چه باشی اینجا ترا در خاطر آید که تو نیز در بشریت مقیم شده اگر خواهی که
بدانی از ناصر الدین بازپرس وقت بودی که در آمدی با جماعتی محبان

و دوران

و دوران حالت مرا آگاه با خود دادندی مرا بدیدندی و اسرار شنیدندی
و باز گشتندی و وقت بودی که مرا با خود بدادندی از چشم این پوشیده کردندی
گرد در آمدندی و مرا ندیدندی و وقت بودی که یکماه درین مقام بودمی و بیشتر هم
بماندمی چنانکه هیچکس نشان نیافتی باش تا این بیت ترا روی نماید که در حق عیسی علیه
السلام گفت وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم اینهمه حجت یافت بدان
دادند که رفعت داده بودند او را بل رفعه الله این باشد دریغا نی آزرم گفت
که عالمها زیر و زبر شود سهل تستری را ببین که چه میگوید گفت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بقالب در کسوت بشریت و طریق تشبه و تمثل تجلی نمودند و اگرنه او نور بود و نور
را قالب صفت دارد قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اگر او نور نبودی
و قالب بودی تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون نبود این بیان یا خود نداشتی
و اگر قالب داشتی چنانکه از آن من و تو چرا سایه نداشتی چنانکه ما داریم کان یمشی و لا ظل له
ایدوست دانی که چرا او را سایه نبود هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد اما
سایه حقیقت چون آفتاب عزت از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایه او
این آمد که و سراجا منیرا دانستی که او سایه حق آمد و دانسته باشی که سایه آفتاب
محمد چه باشد دریغا مگر که نور سیاه را برو از نقطه لا ندیده انگاه بدانی که
سایه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چه باشد چنانکه ابو الحسن بستی میگوید رباعی
دیدیم نهان گیتی و اصل جهان   وز علت عار برگذشتیم آسان

وان نور سیه زلا نقطه بر بر دار زان نیز کذشتیم نه این ماند نه آن
این سخن در خورد تو نیست در خور تو آن باشد که بدانی که سایه محمد در دنیا آمد
چون اصل آفتاب غایب شود چگونه سایه ماند هرگز نماند یوم نطوی السماء
کطی السجل للکتب و در بقا چون آفتاب حقیقت یکی شود و رنگ صفت گیرد عبارت
از آن انقراض دنیا باشد چون آفتاب حقیقت با عدم شود انقراض تو رسن باشد
کافرم اگر میدانم که چه میگویند در بقا چون گویند ندانند که چه میگویند شنونده چه داند
که چه می شنود این جنون در وقت اگر قالب مصطفی صلی الله علیه وسلم چنان بودی
که از آن من و تو چرا چشمه های آب از انگشت او روان بود و از غار روان
نیست و چنو که بفکنند مروارید و لو شدی و اگر یک تنه طعام دادی
بو صول دست او می زیاده آمدی و چند تنه شدی تا بحدیکه
تا بحدیکه از آن هزار کس را نصیب شدی و خلق را از آن عجب آمدی که شیخ
ابوعمرو علوان سیزده سال هیچ طعام نخورد اگر کسی او را که طعام بهشت علوان
دهند قالب او را بدین طعام چه حاجت باشد و اگر خورند از برای موافقت
خلق خورند بر طریق کیمیاگری باشد اما مردمان از ما نمیشنوند و ما را
ساحر میخوانند همچنانکه عیسی علیه السلام را معجزه داده بودند که بنفخه
که بکردی از گل مرغان پدید آمدندی و نابینایان بینا یافتندی
و مرده زنده کشتی واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ

فیها

فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی وتبرئ الاکمه والابرص باذنی
واذ تخرج الموتی باذنی این معنی دارد و همچنین ولی خدا را باشد
و کرامت باشد و این بیچاره را همچنین میباشد در بقا مکر اصحاب کیمیا را
نبریده که مس را زر خالص کنند مکر سهل تستری از بهر آن گفت ما من نبی الا
و له نظیر فی امته یعنی الاولیاء و ولی فی کرامته دانم که شنیده باشی این حکایت
که من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی
ما رقص میکردیم و بوسعید ترشیزی بیتکی میگفت پدرم بنگریست
گفت خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین بود
و آن نشان میداد و شیخ ابوسعید گفت نمی آرم گفت پدرم گفت آرزو میکند گفتم بمیر
ای بوسعید در ساعت بیهوش شد و بمرد مفتی وقت دانی چه گفت که باشد گفت
چون زنده را مرده میکنی مرده نیز زنده کن گفتم مرده کیست گفت فقیه
محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد کامل الدوله
نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضات دعوی خدایی میکند گفته باید
که بقتل وی فتوی دهند ای دوست اگر از تو فتوی خواهند فتوی ده
هم وصیت میکنم که فتوی این آیه بنویسید که ولله الاسماء الحسنی
فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه من خود بدعا میخواهم
در بقا هنوز دور است کی باشد وما ذلک علی الله بعزیز دانم که دعا

کدام ست که در سماع گفته میشود این ابیات را گوش دار که چنین مقصود من است گفته اشعار

أأنت ام انا هذا في العينين | حاشاك حاشاك من اثبات اثنين
هويت لك في لاهيتي ابدا | كل على الكل تلبيس بوجهين
فاين ذاتك عني حيث كنت ارى | فقد تبين ذاتي حيث لا اين
واين وجهك مقصود بناظرتي | في باطن القلب ام في ناظر العين
بيني وبينك انّي ينازعني | فارفع بلطفك انّي من البين

هر کسی معنی این بیتها نمیداند و خود فهم نکند این معنی بازنگا و فهم دار اگر
ازینجا اما این همه اگر میخواهی شمه بازرسی گفته میشود گوش دار رباعی

جانان جی نایم ده و جانم بستان | مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با کفر و با سلام شدن ناچارست | خود را بنما و این و آنم بستان

اینجا انرا در خاطر آید که مصطفی صلی الله وسلم گفته الناس کاسنان المشط
ای دوست این سویت دندانهای شانه بقالب باشد که جمله قالبها
از جهة خاکیت و بشریت یکی باشند اما حقیقتها مختلف باشد مگر که نخوانده
الناس معادن کمعادن الذهب والفضة معدن سیم و معدن زر نباشد
یا معدن مس و آهن هر یکی ازین گوهر معدنی دارد اکنون معدن کافر و
معدن مسلمان و مومن نباشد و معدن قالب چون معدن نفس نباشد واگر او
تمام تر بشنوی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو انجا که گفت لیس شی

ضرا

ضرا من مثله بالف قیمة الا المومن هیچ چیزی از ما نشد خود هزار قیمت
ندارد و مگر که آدمی که مرد باشد که فضیلت بر دیگری دارد و باشد که بد همان
قیمت دارد و باشد که بنجاست هیچ قیمت باشد مگر که جنید رحمه الله از نجاست گفت
قیمة المرء همته ومن کان همته ما یدخل فقیمته ما یخرج چنانکه همت باشد
قیمت نیز همچنان باشد و هر که همت او خوردن باشد قیمت او فارغ شدن
از نجاست باشد در نغا تمهید دهم باید آغاز کردن که مقصود ما
جمله درویست مستمع باش ای شنونده دانی و شنیده باشی تتمه آن این
باشد اگر این مقام ندانی دل و درونت گواهی میدهد بتصدیق آن
زیرا که اگر در باطن تو میل این کلمات نبودی این سخنها در کتاب کی
ظاهر شدی و جلوه کردی از ان وجه گردیدی که ترا خود مطالعه
این کلمات جز کفر و ضلالت حاصل نیامدی پس چون باطن ترا این کلمات قبول
کرد این کلمات را نیز قبول کرده شوی قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا وبالله
التوفیق تمهید اصل عاشر وهو المشتمل علی الغرض والمقصود
بیانه فی هذه التماهید ای دوست دین و طالب کلمات حق الیقین
بدانکه از سوالات تو جواب خواهم کردن یکی الله نور السموات
والارض دیگر اول خلق الله نوری سوم المومن مرآة المومن

جواب اول سوال آنکه از قران شاید کردن والله نور السموات والارض
در اینجا هرکه تفسیر این آیه گفته است آنکه توقع کسی را باشد که من نیز بگویم که من
در هیچ کتاب تفسیر و بیان این ندیده ام اما نه دانم که تو دیده یا نه اما در کتاب
و عنده ام الکتاب دیده ام بی حرف و صوت اما ندانم که چون با حرف و صوت
آرم چون باشد اکنون گوش دار متکلمان و علمای جاهل گویند خدای تعالی را النور نباید
گفتن گویند النور لما لا بقاء له زمانین و محدث باشد این سخن راست باشد اما
وقتی گویند که نور او این نور باشد و این صفت باشد از نامهای او یکی النور است
و این نور منور جمله نورهاست در اینجا نور بر اقسام آمد نور آفتاب و نور ماهتاب
و نور آتش و نور گوهر و نور زر و نور لعل و فیروزج باشد و نوری دیگر که نام باشد
چنانکه نور الدین یا نورستی آنکه جز نور آفتاب ندیده باشد چون پیش او نام
و شرح نورهای دیگر کنند قبول نکند و منکر باشد در اینجا امام محمد چه بیان
خوب میکند و شمه ازین نور بیان کرد و گفت النور عبارة عما یظهر به الاشیاء
یعنی نور آن باشد که چیزها بجز آن نور بوی نتوان دید و ظلمت نبود ما ظاهر
شود اگر نور این معنی دارد اطلاق نور حقیقی خود بر خدای آمد تبارک و تعالی
و بر دیگر نورها باسم مجاز افتد همه موجودات و عالم خود معدوم بودند
پس بنور او و قدرت او موجود شدند پس چون وجود آسمان و زمین از نور
ارادت او باشد الله نور السموات والارض جز او نباشد هرگز هیچ ذره را

در ظلمت

در ظلمت دیده ظهور و کشف ذرات و وجود ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد
اگر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات آسمانها دیده و معدوم نماید اگر طلوع نور الله نور السموات
والارض نبودی وجود ذرات و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم و ذریتهم
آشکار نبودی پس این خبر که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره از بهر این معنی گفت که وجود خلق نعت ظلمت
داشت از ابنور الهیت موصول کردند تا همه وجود ایشان نور شد و ظلمت
ایشان بنور مبدل شد اینجا بدانی که شبلی چرا گفت ما فی الجبة احد سوی الله
و سخن معروف کرخی ترا مصور شود اینجا که گفت لیس فی الوجود احد الا الله
و سخن ابو العباس قصاب از اینجا روی نماید که لیس فی الدارین احد الا ربی و
ان الموجودات کلها معدومة الا وجوده تعالی اینجا بدانی که علی ابن ابی
طالب کرم الله تعالی وجهه چرا گوید لا اعبد ربا حتی لم اراه سخن مصطفی
صلی الله علیه و سلم اینجا جلوه گری کند که لا راحة للمومن دون لقاء الله
در اینجا اگر بگویم که نور چه باشد احتمال نکنی و عالمها برهم افتد اما رمزی
بگویم و دریغ ندارم بشنو الله نور السموات والارض یعنی اصل نور السموات
والارض اصل وجود آسمان و زمین بنور او آمد مگر که حسین منصور با تو این سخن
نگفته است که الله مصدر الموجودات یعنی وجود او مصدر و مایه جمله
موجودات آمد یعنی والله نوره مصدر الاداء در اینجا نیکو بشنو الله نور السموات

والارض وجود ذات او بود که جوهر بحت باشد و نور صفت ذات الهیست که
عرض باشد آخر شنیده که جوهر آن باشد که مایقوم العرض جوهر عبارت از اصل
وجود باشد و عرض معنی قایم بجوهر این جوهر و عرض عالمی میگویم جوهر و عرض حقیقی
میگویم اگر فهم توانی کردن و فی تعاضد اسماء موجودست پس جوهر باشد و جوهر بی عرض
نباشد و وجود الله جوهر باشد و نور عرض آن باشد این حدیث را اندک مشمر از کعب الاحبار
بشنو که گفت لفظ الله عبارة عن بیان وجوده و نور السموات والارض
عبارة عن نور وجوده و لوازمه حاصل این سخن آن باشد که الله جوهر باشد و نور
عرض و جوهر هرگز بی عرض نبود و نباشد و عرض بی جوهر نباشد پس این نور السموات
والارض من گفته ام که در نور ما شاید که باشد که اصل آسمان و زمین
حقیقت انسان از دو نور ست یکی نور محمد و یکی نور ابلیس و شرح سموات و ارض
خود گفته شود بجایگاهها بازمی باید پس این نور که عرض الهیست صیت
و کدام ست این انا الله تعالی برمز یکان یکان گفته شود اما مگر این بیت
از خواجه احمد حمویه بنگو شنیده اکنون گوش دار رباعی

ان جوهر اصل را عرض خود دل ماست — وان دل برون از کون و مکان منزل ماست
این طرفه ترست کاین سخن مشکل ماست — بیش از کن کان چه بود آن حاصل ماست

اما این نوعی دیگر که در توان یافتن این است که شیخ ما گفت رحمه الله الله نور السموات
والارض گفت یعنی نور وجهه نور السموات والارض هرگز دانسته

که این سموات

که این سموات و ارض چه باشد مگر که آیه یدبر الامر من السماء الی الارض بر تو
کشف کنند تا امر با تو بگوید که سما و ارض چه باشد و جهت فی وجهی للذی فطر
السموات والارض بر خلق جلوه میکند و عذر این جمله بخواسته ایدو
الملک ست که در جهان کسی این آیه را بی آنکه دیده باشد حقیقت آن در توان
یافتن ممکن باشد که بشر بی آنکه بینی و دیده باشی در یابی از ضد ابتغی بشنو که گفت
وما قدروا الله حق قدره بیان این میکند ای ما عرفوا الله حق معرفته در معنا
مکرم اگر جمال قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن بدیده که اصبعین در
عالم دیگر سما و ارض باشد که شنیده والسموات مطویات بیمینه گواه این سموات و ارض
شده است مگر که از مصطفی صلی الله علیه وسلم نشنیدی که ید الله علی الجماعة
والرب و رب نیست از ضد ابتغی بشنو که بیان خلقت آدم میکند خلقت بیدی
و این بدین دو نور ماست که شنیده در مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری در معنا شنیده چون خدا را بینند
نور وجه خدای تعالی بیننده را چنان نماید که نور چراغ از آبگینه در مشکوة باشد
و این مشکوة جان بیننده باشد زجاجه این نور محمد باشد که شنیدی اگر خواهی که
مصباح بدانی هو الله الذی لا اله الا هو بر خوان تا این معنی
و این سر را که فهم و ادراک و معرفت هر کسی بدین نرسد در معنی مثل نوره
کمشکوة ابن عباس رضی الله عنه میگوید یعنی مثل نور محمد صلی الله علیه وسلم اینجا که دل

مشکوة باشد و زجاجه جان باشد و نور احمد مصباح باشد و دلیل این کلمه از حسین
منصور شنو اینجا که گفت قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه در تفا
سالک را مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد میان مرد و میان خدا سعادت
پس آتشی از یوقد من شجرة زیتونة مبارکة بتابد که این آتش در شراب کافوری
تعبیه کرده باشند شراب کافوری با آتش مصباح باشد از دور با پروانه بگوید که نور
رسید چون پروانه دل از حرمگاه نور بعالم علی نور رسید آتش علی نور با او
بگوید که وجود چیست میگویم پروانه در عین آتش سوخته گردد پس در مقام
نار نور شود و نور علی نور گردد یکی شود درنفا شیخ مابکروز بعبارتی دیگر
گفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة گفت نور علی نور قالب
سالک را طهارت دهد و سپیدی دهد پس این بیاض زجاجه و شعاع مصباح
دو حجاب گردند میان بنده و خدای چون آتش ولو لم تمسسه نار در وی
بسالک رسد این حجابها برداشته شود اگر مصباح و نور او معشوق بنده
باشد درین حالت پروانه معشوق نور شود این دوست تر در بقا از دوست
امیر العلوم ابو الحسین نوری گفت هر که خدا را دوست دارد خدای عیش و غذای
او باشد و هر کس خدا او را دوست دارد او عیش و مراد خدا باشد در بقا مکی
اویس قرنی ازینجا گفت اذا تمت العبودیة للعبد یکون عیشه
کعیش الله در بقا هرگز دانی که عبودیت چه باشد بزرگی را پرسیدند که

ما العبودیة

ما العبودیة فقال اذا حررت حرا فانت عبده گفت ای سائل اگر
آزاد شوی بنده باشی چه دانی که این آزادی چیست این حریت لطیفه
سیران کی در صندوق عبودیت تعبیه کرده اند که در عالم انسان آمد این
امانت خواندند چه میشنوی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان گوهر
امانت صمدیت را محل و موضع انسان آمد آن انسان چیست صفات باشد
بر ذات احدیت امروز درین کسی باید که تا با وی این سخن بگفتیم که استاد
ابوبکر وراق رحمه الله گفت لیس بینی و بینه فرق الا انی تقدمت
بالعبودیة گفت عبودیت مرا فرا پیش داشته است یعنی عبودیت
سبق برده هر چه سبق برده است بر وجود حق آنست اگر ما بودت
نیست سبحان الذی اسری بعبده بشنو که بیان ابهم کرده است
در بقا شیخ ابو سعید خراز رحمه الله این جمله در چند کلمه بیان کرد و گفت
علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله
تعالی ثم یبدو له باب من ذات الله فیریه ذهاب حظه من قدرة الله
ثم یبدو له باب فیریه ذهاب وجود نفسه وحظ رؤیته من الله
ویبقی رؤیته ما کان الله من الله فینفرد العبد من قریبه فاذا کان
کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد فی الابدیة کما فی الازلیة

دریغا اگر اسرار وجمال این کلمات بر صحرا نهادندی همه جانها تمام بودی
اینست ابو هریره گفت المشکوة هو الصدر والزجاجة هو القلب والمصباح
هو الروح اینست و این کلمه دریافتن سهل باشد اما کوشش دار یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یعنی ای عزیز محجوبان روزگار این درخت
در دنیا دانسته‌اند که این درخت در بهشت نیز نباشد از امام حسن بصری رضی الله
عنه شنو گفت لو کانت هذه الشجرة لکانت شرقیة او غربیة ولکن ما هی
فی الدنیا ولا فی الجنة انما هو مثل ضربه الله لنوره اینست آب را چند نام
باشد بتازی ماء خوانند بپارسی آب خوانند و چنین باشد که بهر زبان وی نام دارد
اسماء بسیار باشد اما عین ومسمی یکی باشد دریغا باش تا درخت طوبی را بینی آنگاه
بدانی که درخت سدرة المنتهی کدام است زیتونه باز کدام درخت باشد اینست عند
ربی باشد اصل این همگی یکی باشد نامها بسیار دارد گاه شجره خوانند وطور سینا
خوانند و زیتون والتین والزیتون برخوان از شجرة من الشجرة ان یا موسی
کلام را مستمع می باش و شجرة تخرج من طور سیناء ترا خود شرح زیتونی
پیوسته شد دانی که این کوه طور کدام است ولکن انظر الی الجبل این کوه باشد
ابن عباس رضی الله عنه گفت یعنی انظر الی نور محمد محمد را کوه میخوانند که کان وعرش
وارکان وافلاک جمله از و برخاست ق والقرآن المجید نیز شاهد این کوه است
یوقد من شجرة مبارکة زیتونة شنیدی که این کوه زیتون شرقی وغربی

نباشد زیرا که

نباشد زیرا که نور را در عالم مشرق خوانند ونار را مغرب خوانند چه می شنوی
یعنی لا نوریة ولا ناریة ولو لم تمسسه نار نور علی نور تو خود هنوز در باب
نار ندیده جمال نور کی بینی علی نور خود که دید آنگاه تو نیز چنین گوئی
خود که چشیده تا تو هم بچشی باش تا یهدی الله لنوره من یشاء کیمیا کی
آنگاه بدانی که چه میگویم تو نیز با مصطفی صلی الله علیه وسلم موافقت کن و همه روز
از خدا تعالی بخواه اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم شیخ ما رحمه الله گفت
لا شرقیة ولا غربیة یعنی لا ازلیة ولا ابدیة هر که این درخت صمدی را دید واز
وی روغن زیت چشید او را چنان از وی بستانند که ازل نزد او ابد باشد وابد نزد او
ازل نه اورا خبری باشد ونه از ابد اورا اثری دریغا لا دنیویة ولا اخرویة
او معلوم باشد که نه دنیوی باشد ونه اخروی وهمه خدا باشد اگر بیان ازل وابد
خواهی شنیدن سوال دیگر را جواب فرا پیش باید گرفتن قال النبی اول ما
خلق الله نوری ای عزیز لفظ خلق بزبان عربیت بر چند معنی حمل کنند
بمعنی آفریدن باشد چنانکه خلق لکم ما فی السموات و بمعنی تقدیر باشد و بمعنی
باشد وظهور باشد بدین حدیث معنی ظهور ووجود میخواهد الکون محمد در کدام
حقیقی بود پس ورا بعالم لولاک لما خلقت الکونین آوردند ای دوست
دانی که زیتون در شجره چون کاین ووجود باشد آنرا دانی که چه خوانند علما
از اعدام خوانند چون ظاهر شود بدو ظهور خوانند وچون با درخت شود تا بید

گردد رجوع خوانند چگونه زیتون محمدی که از درخت هیچ صمدی یا
ثمره نوری پدید آمد چگونه این ازل نباشد و چون ثمره با شجره
رجوع کند و از مقام ترقی تراجع شود چگونه این ابد نباشد پس ازل
آمدن محمد باشد از خدا تعالی بخلق و ابد عبارت باشد از شدن محمد با حق
پس این هیچکس بود دون ثمره در شجره عبارت از عدم آمد مگر که آن بزرگ از اینجا گفت
الاختلاف و الانقسام فی العدم والناس یظنون انهما فی الوجود در
از این عدم مصطفی صلی الله علیه وسلم را بیرون آوردند که اول ما خلق الله
نوری نور او را از آن همه اختلافها و قسمتها کردند که فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله دانم که ترا در خاطر آید و گوئی
که محمد را ثمره شجره الهی میخوانند و جای دیگر شجره میخوانی این چگونه باشد اگر ترا
شبهت برخیزد نیکو گوش دار اگر چه از برای این سخن خونم بخواهند ریختن
اما دریغ دارم و به ترک خود بگویم آنها که در بند خود بوده اند باز ازو
زهره آن نداشتند که گویند دریغا با آنکه در کلام خود در متن گفته است
آنجا که گفت واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی وما خلق الذکر
والانثی اگر خواهی که نیک بدانی آیه المسیح ابن الله برخوان و بدان
معلومت شود اگر چنانکه بایدت معلومت شود و از خبر نشست کاحدکم
بشنو اگر تمامتر فهم نکنی اندیشه تمام کن که ومن کل شیء خلقنا زوجین

چه معنی

چه معنی دارد آنجا که عالم فنا باشد فرد باشد و جز فردیت نشاید اما در
مقام مشاهده زوجیت پدید آید دریغا این آیه برخوان ابشر یهدوننا
فکفروا تا بدانی که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا چه وارد
اما از این مجمل ترا هیچ حاصل نشود از مفصل بشنو آنجا که مصطفی صلی الله
علیه وسلم گفت ان الله خلق نوری من نور عزته و خلق نور ابلیس من نار عزته
گفت نور من از نور عزت خدا پیدا شد و نور ابلیس از نار عزت خدا پیدا شد
اگر تمامتر خواهی شنیدن از سهل عبدالله تستری رحمه الله و از شیبان راعی
بشنو که از خضر علیه السلام علم شنیده اند که با ایشان گفت خلق الله
نور محمد من نوره فصوّره وصدره علی یدیه فبقی ذلک النور بین یدی الله
تعالی مائة الف عام فکان یلاحظه فی کل یوم ولیلة سبعین لحظة ونظرة
فی کل نظرة نورا جدیدا وکرامة جدیدة ثم خلق منها الموجودات کلها
گفت خدا تعالی نور محمد را از نور خود پدید آورد و بر دست خود صورت
کرد آن نور را و بداشت صد هزار سال پس هر شبانروزی که هزار سال دنیوی باشد
نظر در این نور بکردی و بهر نظری کرامتی و نوری نو از این نور پیدا گشتی لابد
و در هر شبانروزی هفتاد هزار نور دیگر پیدا گشتی پس از این نور جمله موجودات
و مخلوقات را پدید کرد دریغا مگر هرگز نخوانده که حق تعالی را صفتی هست
که آن را صفت اخص خوانند که بر همه بنی آدم پوشیده است مگر آن صفت

اخص نور محمد است که از همه پوشیده گفته اند چه دانی که چگویم قل
هو الله احد الله الصمد برخوان صمد آن باشد که یکی باشد و صفت یکانگی
دارد اید و است چون ذات یکی است هشت صفت با تعدد چسبیده باشد تا این یک
خاصیت را یعنی اتصال ما فیه بین صفات هشتگانه و این یک صورت چنان با
خاصیت و کمال است که هشت خاصیت در وی درج شده است پس ایشان که آمده
هر ادراک یافتند و هر صفت که گفتند بر صفات آمد از ذات خود کی توان چیزی گفتن
و با وصف کردن الصمد تمامی بیان نجوی ذات یکی است و دریغا بیش کی چند
تمامی و جاسوسی نمودم که چند سر اسرار الهی بر صحرا نهادم اگرچه بگفتن این اسرار کفر
آمد که افشاء سر الربوبیت کفر و اگرچه غیرت او مستولی شده است بر
برداشتن وجود ما اما دستی بزنم و بیتی چند که بر طریق تحقیق وقتی صادر
افتاد اگرچه بسیاری غموض با خود دارد بنویسیم بعد ما که جز پیروان مصطفی
صلی الله علیه و سلم و محبان خدا کسی دیگر بر معنی این مطلع و واقف نگردد اما دیگران
نصیحت چون شنید نهان شد و دانستن و دریافتن دیگر باشد و دیدن دیگر زهی حکمت
اید و است من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در باب جوب حقیقی شده است
و مصطفی صلی الله علیه و سلم تمامتر بیان کرد آنجا که گفت ان من الشعر لحکمة اکنون
گوش دار و مستمع این ابیات شو که گفت **نظم**

دل مرکب حق است که در زندان است ۞ در عالم خاک مدتی مهمان است

دل مرغ حقیقت است در عالم حق ۞ که نی خود بار است که زیب سلطان است
دل زنده بجان و جان بود زنده بحق ۞ که جان در دل و دل در جان است
از نور خدا نور فرا دید آمد ۞ پس نور علی نور نه در قرآن است
آن نور سیه زکان خشم و قهر است ۞ سر چشمه کفر و مسکن شیطان است
این سر حقیقت که شرحش دادم ۞ در عالم شرع این سخن پنهان است
مقصود از ایجاد وجود کونین ۞ یک چیز که آن بکلی همی برهان است
در آینه روح به بیند خود را ۞ پس عاشق خود بود که بی نقصان است
من نیز در او همی به بینم خود را ۞ پس شاهد و مشهود همه یکسان است
پس عاشق و معشوق بهم بنشستند ۞ زیرا که هم او جان و هم او جانان است
پس عشق عبارت از لقای است کلام ۞ پس اکل و شرب او و ما خود آن است
پس روح بود باقی در عالم حق ۞ چه جای چنین سخن که صد چندان است

اید و است عزیز چون خواهند که مرد را بجو دراه دهند بجودش بینا کردانند تا دیده
یا بروان تطیعوه تهتدوا آن باشد که اشراق نور الله مرد را دیده دهد
و گوش و هوو زبان دهد که کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یبصر و بی
یسمع و بی یبطش و بی ینطق بیان این صفات شده است که تخلق سالک باشد
از این عالم ملک و ملکوت وا پس گذاشته بود و از پوست خود و بشریت بیرون آمده
باشد و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا مدید باشد یوم تبدل الارض

غیر الارض رسیده باشد بوی من عرف نفسه بوئیده باشد شراب عرف ربه چشیده
باشد ان الله خلق آدم علی صورة الرحمان برو ظاهر گشته باشد الرحمن علی
العرش استوی اورا مکشوف شده یدبر الامر من السماء الی الارض اورا
محقق شده باشد ینزل الله برو تجلی کرده باشد پای همت در عالم تخلقوا
باخلاق الله نهاده باشد کو نواز تا بتین اورا نقد وقت شده باشد المومن
مراة المومن با او برادری داده باشد در دیباچه مسمی السلام المومن المهیمن
المهیمن نام خدا تعالی است حق تعالی او مومن باشد و مصطفی صلی الله علیه وسلم مومن
و سالک مومن باشد همه آئینه یکدیگر باشند المومن مراة المومن بیان اینهمه کرده است
انما المومنون اخوة عذر آن خواسته است نخست اخوانیت درست شود
انگاه اتحاد حاصل آید المومن مراة المومن انگاه خود را در آئینه اخوانیت
به بیند شیخ ما گفت که شیخ ما ابوبکر در مناجات با خدا گفت الهی ما الحکمة فی خلقی
گفت خداوندا مرا آفریدن من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک
رویتی فی مراة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت در آفریدن تو
آن است تا جمال خود را در آئینه روح تو به بینم و محبت خود در دل تو
اید دوست چون خواهد که خود را بیند در آئینه روح ما نگرد و خود را بیند چون
از ادراک حسن و جمال پس چون برابر در آید که المومنون کنفس واحدة
درین عالم با سالک نشان نهاد و هو ان الله فی کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین

نظرة

نظرة الی قلب المومن همین باشد که سیصد و شصت بار بابنده خود دیگران
نبود تا مقصود بیابد ان الله لا ینظر الی صورکم و لکن ینظر الی قلوبکم
رمز بیان این مراة میکند الم یعلم بان الله یری این باشد که او خود
از روح ما بیند اما چون خواهد که ما خود را در نور وی و الله بکل شیء
محیط احاطت جمله دلها بیان میکند این مقام آن باشد که او خود را در روح
ما بیند اما چون خواهد که ما خود را در نور وی به بینیم نور وی تا خلق آرد
بجان سالک ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها جان سالک و هستی در
گذشته وجود او زند که اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم انه بکل شیء محیط پس احاطه نور وجود
او جملگی وجود ما بخورد لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
این معنی باشد پس درین مقام مرد بداند که وجود دیدن در آئینه نور
صمدی چون باشد و جلوه نبود کافرم اگر ندیده ام تو چه دانی که چه میگویم
رای قلبی ربی این باشد که ما خود را در نور او بینیم اولم ینظروا فی ملکوت
السموات و الارض بیان این شده است الم تر الی ربک کیف مد الظل بجملگی
آئینه ما آمده است درین حال سالک را روی نماید که مصطفی صلی الله علیه
و سلم ازان بیان چنین خبر میدهد که من رانی فقد رای الحق اید دوست
هیچ فرقی نیست میان این که فقد رای الحق و میان انکه من اطاع الرسول

من یطع الرسول فقد اطاع الله پس مگر انا الحق منصور و سبحانی
بایزید همین معنی دارد ای دوست اینها که در زمره واشوقاه الی
لقاء اخوانی باشند حسین منصور و بایزید را معذور دارند دریغا
المومن مرآة المومن یعنی ما خود را در نور او بینیم ای دوست او مومن است
بعبودیت ما و ما مومنیم بربوبیت او پس هر دو مومن باشیم کافر
اگر این کلمات را تنها شنیدی درین عالم محبان او در در آر درینجا نه نون والقلم و طاها
تعلیم علم خود حاصل کنند و زنگار از قلب خود جدا کنند ادبنی ربی
فاحسن تادیبی بیان کنند که متعلم درین مکتب موصوف ربوبیت و عبودیت
شد فرد عاشقان هر دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند
شربتی از ونفخت فیه من روحی خورند و شربتی از وحملها الانسان
درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست عبودیت خالی است
بر چهره ربوبیت ای بدانی که آن بزرگ چرا گفت لیس بینی و بینه
فرق الا انه تقدمت بالعبودیة جمال چهره ربوبیت بی خال عبودیت
بی ربوبیت توی هیچ وجود ندارد و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
هر دو طرف گواهی میدهد هم ربوبیت و هم عبودیت را کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت
اگر چنانکه تمام تر خواهی از اخی فرخ زنجانی بشنو آنجا که گفت

العبودیة بغیر ربوبیة نقصان و زوال والربوبیة بغیر العبودیة محال
گفت عبودیت بی ربوبیت نقصان و زوال باشد و ربوبیت بغیر عبودیت محال باشد
اگر فهم کنی والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها آن باشد که
عبودیت و ربوبیت لایق و مناسب یکدیگر آمدند ان الله اشتری من المومنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة نفسها و مالها مومنان را به بهشت خریده است
دل خود از آن دوست خریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت شد تا آن وقت
گفتند ظلوما جهولا اکنون بها ندارد و عبودیت هم بها ندارد ای دوست
مگر این کلمه نخوانده در فقه که هر مبلغی که مقابل تن نباشد آن بیع غبن
و ظلم باشد اگر دل در مقابل آئینه الهیت نبودی ما للتراب و رب الارباب
درست نبودی ظلوما جهولا بی کم میکند اگر توانی جوابی دیگر شنیدن
گوش دار اراده حق تعالی نقطه عبودیت را بمحبت فروخت چون فروختن
حاصل آمد عبودیت را اصل ربوبیت شد تا از آن وقت گفتند ظلوما جهولا
اکنون گویند احق بها و اهلها ای دوست اذ یغشی السدرة ما یغشی در حق
ربوبیت نیست که عبودیت بمره آن آمده است مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت شب معراج او را نتوانستیم دیدن که نور او غلبه میکرد و در روایت
وانی الذهب حال بینی و بینه این پروانه که حایل رویت آمد
انسانیت بود پوشیده نیست که شمع الهیت پروانه دل و انسانیت

وعبودیت آمده است در بیان والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بیان این همه کلمات
با تو دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده
ما اوحی چه دانی که چه گفته است در بیان عاشق معشوق در کنار گیرد چه گوید نبود
تو و فخر موسی صعقا این معنی باشد و این حدیث نیز که مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت در شب معراج چون بحضرت عزت رسیدم بمقام قرب فاوحی الی عبده ما اوحی
وضع یده علی کتفی فوجدت بردا انامله در بیان این آیه بدین صریح
دلالت عشق الهی مر جان قدسی را و کس هیچ نمیداند تیغ ما گفت شب معراج با او گفت
همه ایام واوقات ناظر و مستمع تو بودی امشب سامع و ناظر منم ترا قابل منظور تو
پس دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی این قرب صلا باشد یا محمد نه محمد را
با خدا این سخن کمیکوم او میگوید مگر که این سخن ای اقسار تازی نیز نمیدانند فاوحی
الی عبده ما اوحی همان همه معنی بگردد است دانی که فاوحی الی عبده چون تیغ دار در گوش دار

رباعی
در انجمنی نشسته دیدم دوشش … نتوانستم گرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بر رخ عنبر پوشش … یعنی که حدیث میکنم در گوشش

عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه دهد بهانه وی سری باز ازد گوید اگر کسی حاضر بودی
حاضر بودی کم کند یعنی که حدیث میکنم در گوشش شب معراج او را از
برای خود برد که اسری بعبده و ندا داد از بهر دیگران که او را

بدان

بدان آوردیم تا عجایب آسمان و زمین ببیند لقد رای من آیات ربه الکبری
نشانی بزرگ آمده است صغری همه مادون الله است و کبری همه کبریای الله
در بیان سلطان محمود ایاز را دوست داردی و او را به تخت مملکت نشاندی دیگر امرا گفتندی که
ما اهلیت نداریم که مملکت را لایق باشید خود دانی که این کلمه چیست آخر این کلمه
شنیده که عشق سلطان نیست الجا فرود آید که خواهد عشق لایزالی با جان قدسی
تمهیدی است که جز عشق را از آن دیگر کس را خبر نبود در بیان عشق معانی
باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر نباشد و از آن مقام جز عشق خبر ندارد و حبک
الشیء یعمی و یصم این باشد چگونگی عشق از عاشق نیست بلکه از معشوق نه از معشوق
بلکه عشق الهی از که باشد ضرورت از جان قدسی باشد عشق جان قدسی از که باشد
از نور الهی باشد چه دانی که چه میگوییم در بیان گفتیم چون ما را بخود قرب دهد
از نور او خود را ببینیم عبارت آن باشد که رای ربی قلبی علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه ازین کلمه چنین بیان میکند که ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه
الم تر الی ربک کیف مد الظل این باشد چون او خود در آینه دل ما عبارت آن باشد که الم
یعلم بان الله یری آمده است اگرچه این کلمه در خور جان تو نیست نداری که دنیا را
کونین این کلمات نیز در بهشت نگنجد جز در بهشت دل تو نگنجد که فراخی تمام دارد که
وسعنی قلب عبدی المومن اگر خواهی که دلی چنین بدست آری که مرج البحرین
یلتقیان او را قبول کرده باشد چندین هزار هستند که این نعمت دارند لیکن

مقصود ما بعضی علما اند که والراسخون فی العلم کمال ودر بیان این است

ای دوست میخواستم تا بود که سخن علمای راسخ معلوم بودند لیکن این سبب آن نیست

که ایام کتاب بود وهمین معلوم من کردند و آن خواجه امام محمد غزالی بود

احمد را نمی دانستم محمد نیز از آن ما است اگر خواهی که آنچه گفتم تمامی بدانی از خواجه احمد

غزالی بشنو که چه میگوید در شان مرآة المومن **غزل**

ای خدا آئینه روی جمالت این دل است ❊ جان ما برگ گلست و عشق تو چون بلبل است

در جمال نور تو جود ناهمه بی زحمت ❊ پس درین معنی مراد هر یکی تو حاصل است

در ازل موجود بودم سایه در نور ترا ❊ در ابد هم سر یکتایی که مارا منزل است

عاشقان در عالم قدم حرف ان وطن ❊ همنشینان خدا پس این مقام اول است

گر همی خواهی که دانی آنچه حال ورای است ❊ در درون دو جهان آنجا که شهر بابل است

از مراد خود برون آی مراد دوست گیر ❊ کاینچنین کس پیش مجنون لیلی عاقل است

در نهاد تو همی محبوب جا بنذ زین همه ❊ خاک با داد ابر شرف کاین کار تو بی مشکل است

ای دوست اگر کسی را این مقام سر دهد مجو بانرا کفایت این مقام رسد شیخ ما موددی

بسیار گفتی این بیتها **فرد** گر زاهد را جمال آرزوی رسد ❊ ما را البر بکوی یکی بوی آرزو

ای دوست قدر آفتاب آفتاب داند انما یعرف الفضل لاهل الفضل اهل الفضل

رخ سلطان هم اسپان سلطان کند لا یحمل عطایا الملوک الا مطایا الملوک

اگر تا ندانی چنین میگویم **فرد** روشن تر از آفتاب باید ❊ تا بشناسیم مزاج هر سودای

کوئی در

کوئی در آفتاب چیزی دیگری بجز آفتاب آفتابی کند نکند جای آفتاب خود آفتاب

برود انکس ذوق این کلمات چشیده بود حزن و خوف او را از خود پسندیده باشد مگر که

از جمله واصلان از یکی شنیده که گفت من عرف الله طالت مصیبته هر که خدای را

شناخت مصیبت او دراز شد در معنی این زبان گفت که شیخ ما گفت لا یعرف الحق

الا الحق گفت خدا را کس نشناخت مگر خود او را خود او داند او را خود او شناسد

پروانه چون آتش شود از آتش چه بهره برگیرد و چه حظ و نصیب یابد و چون از آتش

دور باشد حظ چگونه گیرد و با غیری چگونه سازد و عقل اینجا نرسد اگر ورای عقل

داری خود دانی که چه میگویم **فرد** از وصف تو ای دوست خرد گمره شد ❊ ماندن تو توئی تو کوته شد

این سوال دیگر که کرده بود که کار طالب دارد یا مطلوب در صدر کتاب شمه شنیده اما

الحاتمه گوئیم در اول سرمایه که طالب سالک را باید عشق باشد که شیخ ما گفت لا شیخ

ابلغ من العشق هیچ پیر کامل تر سالک را از عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم که

ما الدلیل علی الله فقال دلیله هو الله این کلمه بیان بلیغ با خود دارد یعنی

آفتاب را بچراغ نتوان شناخت به آفتاب باید دید و شناخت که عرفت ربی بربی

این باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدا اینجا مبتدی را عشق باشد هر که بر عشق بنا نهد

رونده راه باشد عاشق بمعشوق بعشق تواند رسیدن و معشوق بر قدر عشق مبتدی

بار نهد عشق بکمال تر معشوق بکمال تر مبتدی در معنی این است که همچنان بوسنده

و دیگر بار بجای خود در وادی الهی عشق بر دو طرف قسمت کردند یعنی جوانمردی

بر گرفت و نیمی دیگر جوانمردی برگرفت و نیمی جوانمردی اینجا حسین منصور حلاج
بیان میکند ما صحت الفتوة الا لاحمد صلی الله علیه وسلم و الا ابلیس احمد
ذره عشق بر موحدان بخشش کرد مومن امدند و ابلیس ذره بر مغان بخشش کرد کافر
وبت پرست امدند ازان بزرگ شنیده که گفت الجادة کثیرة ولکن الطریق
واحد گفت جادهٔ منازل ربوبیت بسیارست اما راه یکی آمد ای دوست اگر
انچه نصاری در عیسی دیدند تو نیز ببینی ترسا شوی و اگر انچه جهودان در موسی دیدند تو نیز
ببینی جهود شوی همچنا در ملت و مذهب جمله منازل راه خدا امدند مگر که این کار
نشنیده که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله روزی پیش گبری آمد از مغان
وگفت در دین شما امروز هیچ چیزی هست که در دین ما امروز هیچ چیز نیست
در بقا مقصود انست که عشق الهی منقسم شد بر دو قسم هر قسمی جوان
مردی بر گرفت اما هیچ دانی که عشق محبوبیت بتمام که برگرفته است در بقا
هر دو عشق بتمامی خود او برگرفته است والله علی کل شیء قدیر این شیخ
ای دوست عشق پیدا و عیان در عالم ملک و عالم دنیا که دید انگاه سالک
نظم
پیر شود و او را راه نماید اگر عشق شیخ هم شدی جمله مرید شدندی
عشق پوشیده است هر گز کس ندیدش عیان ... لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان
هر کسی در قدر خود لافی و وصفی میکند ... عشق او پاکست و صافی از صفات این و آن
ای دوست عاشقان را دین و مذهب عشق باشد که دین ایشان جمال معشوق

باشد اگه

باشد اگه مجازی تو او را نشاید خوانی هر که عاشق خدا باشد جمال لقا الله
مذهب او و شاهد او باشد در حقیقت کافر باشد آن گبری که ایمان باشد
اضافت با دیگران مگر این بیتها نشنیده
رباعی
آنکس که عشق را شریعت دارد ... کافر باشد دین طبیعت دارد
هر کس شریعت و حقیقت دارد ... شاهد بازی دین و طریقت دارد
ای دوست عاشقان را دین و مذهب انسیت جوانی بشنو راه کردن واجب است
اما راه خدا تعالی در زمین و در اسمان نیست طریق الله در باطن تست و فی
انفسکم افلا تبصرون پس باشد طالبان خدا تعالی او را در خود جویند زیر که
او دل باشند و دل باطن ایشان باشد ترا این عجب آید هر چه در اسمان و زمین است
همه را خدا تعالی در تو افریده است و هر چه در عالم الهیست عکس آن در جان
تو پدید کرده است تو این ندانی پس تا ترا بینای عالم متمثل کنند آنگاه بدانی که
کار تو چون است و چیست بنای عالم اخرت و عالم ملکوتی جمله بر متمثل است
مطلع شدن بر متمثل نه اندک کاریست مرگ جایگاه بیهاست همه شنیده
که مصطفی گفت من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة
... مرگ شده است هر که این مرگ مرگ حقیقی باشد بلکه فنا باشد دلی که
چو میگویم چون تو نباشی و بخود باشی تو تو نباشی و چون تو تو نباشی و با خود
باشی همه خود تو باشی در بقا میخواهم شنیدن شنیدن ترد ما مرگ این باشد

که هرچه جز معشوق شد از ان مرده شوی تا همه از معشوق زنده کانی یابی و معشوق
زنده شوی مرگ از ان ست که در خود چون باشد گور را نیز در خود طلب میکن
مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز دعا کردی اللهم انی اعوذ بک
من عذاب القبر بشریت خود همه گورست از ان کس شنیدی که او را گفتند
هل فی القبر عذاب فقال القبر کله عذاب گفتند او را در گور عذاب باشد
گفت گور همه عذابست یعنی وجود بشریت آدمی خود همه عذابست گور را
طالبان مقامات باشد بعد ما که همه گور قالب خواهد بودن اول اضرب که سالک را
از عالم آخرت معلوم کنند احوال گور باشد اول تمثل بیند گور باشد مثل چون
مار و کژدم و سنگ و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را در گور
تمثل بوی نمایند این نیز همه در باطن مرد باشد که از و باشد لاجرم چون
با او باشد در بیچاره می شنوی سوال منکر و نکیر را نیز میدان که در خود
باشد همه محجوبان روزگار درین اشکال آمده ست که دو فرشته در یک
لحظه بهزار هزار کس چون توانند رفتن بدین اعتقاد باید داشتن ابو علی
سینا این معنی را بیان کرده ست در دو کلمه آنجا که گفت المنکر هو الفعل
السیء والنکیر هو العمل الصالح گفت منکر گناه باشد و نکیر طاعت در دل
از دست این کلمه که چه خوب گفته ست یعنی که نفس ائمه خصال ذمیمه
دل ائمه خصال حمیده باشد و در نکره صفات خود بیند که تمثل که بر وی

کور — منکر و نکیر

کبری کنند و وجود او عذاب او آمده باشد بیدار دکه آن عذری باشد آن خود
او باشد و از وی باشد و اگر خواهی از مصطفی صلی الله علیه وسلم نیز بشنو انجا نیز
عذاب گور کرد فقال انما هی اعمالکم ترد الیکم آید و سبب صراط نیز در خود
باید جستن و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ابن عباس رضی الله عنه گفت
صراط دوزخ جادهٔ شرع ست در دنیا که بر صراط شرع مستقیم آمد بر صراط
حقیقت خود مستقیم آمد هر که او راه خطا کرد حقیقت خود گم کرد خود را
در خطا افکند صراط باطن مرد باشد ای دوست دانی که میزان چه باشد میزان
عقل باشد چنانکه بنوا قبل ان تحاسبوا ادر بنعاره خوان لقد ارسلنا
رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان امیزان انست عقل باشد که وزن
بکر بدان حاصل آید که این قسطاس مستقیم در باطن باشد مصطفی صلی الله
علیه وسلم روزی گفت مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی
استوفی درین حدیث اشارتست بدان که میزان دو کفه بود یک
کفه ازل باشد و یک کفه ابد و هرچه در ازل داده باشد در ابد همان
بازستانند این کلمه در خورد فهم هر کسی نباید اما اید و بهشت و دوزخ نیز با
نست در باطن خود باید جستن خود و هر کسی را بقدر مرتبه او باشد چنانکه در
دنیا جمله خلایق از اول و آخر خورند و خواهند خوردن در بهشت باقی
بهشت بخورند بیکساعت چنانکه ذره ملالت نباشد و در اندرون باید

صراط — میزان — قسطاس — بهشت دوزخ

دید نباید پس چه باشد بلک طعام این بهشت عموم باشد و بیان درجه ماکولات
در شجرها و حور و قصور آن و انواع کرامتها و عجایب آن خود در کتب
بسیار است اما محبان خدای عز و جل را جنتی دیگرست بجز این بهشت
مصطفی صلی الله علیه و سلم ازین بهشت خاص خبر میدهد که شب
معراج خدای تعالی با من گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دوستان او چون او را بینند
در بهشت باشند و چون بی او باشند خود را در دوزخ دانند در نعیم
وصل بهم و بین ما یشتهون دوزخی تمامی ست مر اهل بصیرت را
اولئک ینادون من مکان بعید این بعد از حضرت بحرت دوزخ است
و کسی بمیدانند امروز محجوبان میدانند که عذاب با آتش دوزخ
باشد باشی تا بعالم یقین رسند بدانند آنگاه بعلم الیقین که دوزخ
و آتش معنوی و نعیم بهشت معنوی چه باشد لو تعلمون علم الیقین
لترون الجحیم این آیه تمام شرح دوزخ کرده است ای دوست جان
رخت در نیه خود بت کند که دل او بشد در بهشت شود فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی درین بهشت با ان خطاب آید که ارجعی
صبری بجوی اهید گویند خداوند اما از نوفنا و تجودی میخواهی
شربتی از شراب وصال و قربت بر کام ایشان چکانند هر چند که

آید کیمیا

آید کیمیاگری کند شیر را با طهور این باشد آب که چون حدث تنها از اعضای محدث
برگیرد و او را بعد حدث بقرب طهارت رساند علما از طهور چه دانند
و انزلنا من السماء ماء طهورا آن شربت که در بهشت دهند بر اصحاب شربت
او جود بشری آید همه برنگ خود کند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا
اینجا معلوم سالک شود که بهشت چیست و دوزخ کدام است و آن سر
اینجا گفته اند که العشق هو الطریق و رویت المعشوق هو الجنة و الفراق
هو النار و العذاب گفت بحق خدای تعالی و بهشت عاشق هست دیدن معشوق را
دیدن بهشت او ست و از معشوق دور بودن دوزخ او ست و جمله نیز در وجود باشد
اگر خواهی که این کلمه تمام شنوی از آن مثالی بشنو آفتاب دیگر هست و شعاع دیگر
لکن آن شعاع تو آن دیدن و آن شعاع نیست و این سخن مشکل است مثال دیگر
کوزی را از ماه و در آب دیدن دیگر باشد و معاینه دیدن دیگر آنکس که ماه را در آب
بیند هم دیده باشد و لیکن در وهم حجاب هم ندیده باشد بی حجاب این نیز در وجود
باشد این تمام کلمه است که گفته اند مثل القلب کالمراة اذا انظر فیها
تجلی ربه [illegible] مراد از کجا تا کجاست این چه در رفت اما مقصود ازان
که گفتیم بنای وجود آخرت تمثل است تمثل شما خاص نه اندک کاریست
بلکه معظم اسرار الهی تمثل است و بینا شدن بدان در یقا فتمثل لها
بشرا سویا جوابی تمام است تمثل را یکی از سایلان گفت جبرئیل علیه السلام

خود را از عالم روحانیت در کسوت بر طریق تمثل کرم نمود و او
جبرئیل را علیه السلام مردی دید بر صورت آدمی و وقت بودی که صحابه
مصطفی صلی الله علیه وسلم او را بصورت اعرابی می دیدندی و وقت بودی
که خود را مصطفی صلی الله علیه وسلم بصورت دحیه کلبی نمودی اگر جبرئیل
روحانی باشد صورت اعرابی در کسوت بشریت دیدن بصورت حسن دیدند و اگر
کرا دیدند بمثل خشک میدان ای دوست این خبر را گوش میدار که خواص امت
آگاه میکنند گفت ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله وجای دیگر
گفت رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط این نیز در عالم
تمثل میجوی در بیان کس نداند که این تمثل چه حال دارد تمثل را مقامها
و حالها است مقامی از آن تمثل آن باشد که هر ذره از آن مقام بدید چون
در آن بار او را از و بستاند و چون مقام باشد بلحظه از فراق و حزن با خود بماند
بفکر از این مقام خبر دار از مقامهای مصطفی صلی الله علیه وسلم یکی فکر بوده و یکی حزن عائشه
رضی الله عنها گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم پیوسته با فکر بودی و پیوسته حزن تمام داشتی
در بیان چه دانی که این مقام با هر کسی میکند کار فرم که اگر هر چه بمن میرسد از بهر این
مقام است باش تا ذره از این مقام بر تمثل صورتی بنو نماید انگاه بدانی که این چه
درد است و دانی که این چه مقام است شاهد بازی ست چه میشنوی در بیان که هر گز خود
ترا شاهد بازی نبوده است و انگاه حکرت اندر و عشق و غیرت شوار شاهد

مرد جمع امرد

قطط موی مفتول

شده است

شده است اید و بدرین مقام شاهد یکی باشد و مشهود بعدد یا توضیح گفتن
نتوان تا بدانی که اعداد یکی در یکی خود یکی باشد این مقام حسین منصور را مسلم بود که
گفت افراد الاحد فی الواحد واحد بعقد ده از یکی خاست و یکی در مجموع واجب است
این مقام گفتن هر کسی را نشاید و شاهد و مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت
ذات ساریست متعدد و نماید ای دوست شاهد و مشهود مقام سوگند است اگر زینک اندیشه
نگاه ما شاهد او باشیم و گاه او شاهد ما باشد و در حالتی او همه شاهد و ما مشهود
و در حالتی ما شاهد او مشهود و جهان از دست این شاهد جهان بتاخت و بیجان شده و دیگر
کس در جهان بیافت و نیاید هیچ کس در این بیت میگفت رباعی از دست شاهدان جان جهان شد
دل در طلب وصلش بود جان بشد از خود بیخودی زمانی پنهان شد کفر و سلام نزد ما یکسان شد
در بیان رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة تمثیلی است و اگر تمثل نیست
پس چیست ان الله خلق آدم علی صورته هم نوعی است از تمثل در بیان از نامهای
ای یکی مصور است که صورت کننده باشد اما من میگویم که صورت نماینده است خود دانی
که صورتها در کدام بازار بادلال نمایند و فروشند در بازار خواص باشد از مصطفی
صلی الله علیه وسلم بشنو الحاکه گفت ان فی الجنة سوقا یباع فیه الصور گفت در
بهشت بازاری باشد که در آن بازار صورتها فروشند فی احسن صورة این باشد امام ابو بکر
قحطبی را ببین که از تمثل چه خبر میدهد گفت رایت ربی رب العزة علی صورة امی
نعت خداوند سبحانه را بر صورت ما در خود دیدم دانی که این کدام است النبی الامی

ربی رب العزة

شهود

تا میدان و عنده ام الکتاب منجوان در بنجا از مقام شهود که خبر دارد خود
که تواند خبر داد و ان تیغ خود هنوز این قلندر ندانی که شاهد از برای چه محبوب باشد بر دلها
بعضی از شاهد بازی که روی نیکو شد و درست از حقیقت شاهد مجازی که
روی نیکو باشد تمثیل به صورت نیکو نظر تواند کردن جانم فدای کسی باد که پرستنده
شاهد مجازی باشد که پرستنده شاهد حقیقی خود نباشد درست اما گمان مبر که
محبت نفس را میگویم که شهوت باشد بلکه محبت دل میگویم و این محبت دل
تا درست باشد تا بدان مقام برسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرضه کنند
هر صورتی بر شکل صورت خود بینی من گوی که یکی ام هفتاد هزار صورت زیک صورت
چون منعکس باشد و این آن باشد که هزار صفت در هر موضعی و تنی و روح و
و منعکس است و هر خاصیتی و صفتی تمثیل میکند بصورتی و شکل شود مرد
این همه صفتها ببیند پندارد که خود اوست او نیست و لیکن از اوست
در بنجا معذوریم از شناخت حقیقت خود دوریم ع با عشق چکار است
نکو تا ما نرا وقتی پیر من گفت قدس الله تعالی سره ای محمد مقصد بار مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم و پنداشته بودم که او را می بینم امروز معلوم
که خود را دیده بودم ای مقصد بار کانی انظر الی عرش ربی بار زان
گواهی میدهد ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله سمان معنی باشد
بشریتی میگذارد که ربوبیت تخت بر صحرا نهد و از شیخ ابو بکر رحمه الله

که از بشریت

که از بشریت چون شکایت میکند انجا که گفت البشریة ضد الربوبیة فمن
التحب بالبشریة فاتته الربوبیة یعنی ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود وجود
یکی غیبت آن دیگری باشد و بهشت جمع دوانی که شکر از چه کنند از خلاص بشریت
کنند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ابن عباس رضی الله عنه گفت یعنی
حزن بشریت مختصر حجابی است خلق را از عالم الهی و در حق عموم گفت مصطفی
صلی الله علیه وسلم ان القلوب تصدأ کما تصدأ الحدید بزدودن
این زنگ و خلاص و درمان این رنج این آمد که ذکر الموت و تلاوة القرآن این صداء
زنگ غیریت و علتی که ورث البشریت است چون جذبة من جذبات الحق
تاختن آرد و کیمیاگری کند و دست بر تخته بشریت زند این غین بر دارد
ای قلبی ربی سر بر زند گو تو از با بینی حاصل شود پس غین قلب با بشریت
باشد و جلاء و کاشف این غین نور الهیت باشد در بنجا بر کر دانسته که غین
در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم از چه بود معذور باشی اگر ندانی انه لیغان
علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم واللیلة سبعین مرة این علی خاص خدا تعالی
کسی دیگر ندانند در بنجا حلول اتحاد روی خواهد نمودن اید و سن اگر خواهی که
سعادت ابد ترا میسر شود یکساعت صحبت صوفی دریاب تا بدانی که حلول
صوفی باشد مگر که این شیخ از اینجا گفت الصوفی هو الله شیخ عبدالله انصاری
میگوید که عالم بعلم نازد و زاهد بزهد از صوفی چگویم که صوفی خود اوست

صدا و زنگ

چون صوفی او باشد حلولی نباشد و هرچه خدا را باشد آن حلولی موحد را
نیز باشد درین هرچه از و شنوی از خدا شنیده باشی و در تمهید که خواهد
بی واسطه اسرار الهیت از و بشنود که از عین القضاة همدانی بشنو
الحق لینطق علی لسان عمر درین باشد اگر ممکن باشد که از سمع و بصر حق تعالی
از موجودات و مکونات بیرون باشد ممکن بود که از سمع و بصر و علم چنین
رونده خالی و بیرون باشد هرچه در وجودات بود از و پوشیده باشد اینجا حلول
روی نماید سر حدیث تخلقوا باخلاق الله و این سخن از آن عالی‌ترست که هر کسی
دریابد که بعضی سالکان محقق گفتند که الحق تعالی نامتناهی است الاجرام
هر روز هفتاد هزار بار رخت عبودیت کم بازل صحرای ربوبیت نهاد
این کلمه محجب دانسته اند و اینها ضد دانسته اند اما می ترسم که عین القضاة
از خزانه گنج و علمناه من لدنا علما پاره برگیرد و بر قلب بعضی محبان بخود زند
در تمهید خلق از اسرار کلمه طه محجب از طه اند یعنی ای مرد چون ماه شب چهارده
که نزد حق منور و نخر باشد نور طه در آن عالم چون ماه شب چهارده است
اگر میخواهی که دریابی که چه میگویم گوش دار به سالکان از خدا تعالی توفیق آن
یافتند که از خود بخدا رفتند اما مصطفی صلی الله علیه و سلم از خدا بخلق
آمد یا ایها المزمل میگوید آنچه گفتنی است حالات متفاوت است
تو هر حالی را فهم نتوانی کردن همه حالات را یکی دانستی خطا باشند در حالی

اورا امرد خوانند و آن حالت در عالم باشد که جز محمد و خدا دیگری نباشند چون خواهد که
او را درین عالم تشریف دهد او را یتیم خواند الم یجدک یتیما فاوی خود دانی که
عالم را چه خوانند جنت قدسی خوانند انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة حکایت
محمد یتیم نیست چون یتیم باشد او جل جلاله پرورنده یتیم است چو هر دو بهم در جنت
باشند آنچه دیگر گفتند که او از خلق بخدا میرفت درین مقام محمد از خدا بخلق می‌آید
جاءکم من الله نور ارحنا یا بلال لیل این امده است کلمینی حمیرا خود نشان میدهد که
این مقام چیست و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان این همه شنیده است کرا
بیان است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم مقام دیگر
در تمثل آن است که عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها در حق مصطفی
صلی الله علیه و سلم نشان میدهد که من زعم ان محمدا رای ربه فقد اعظم
علی الله الفریة با عایشه گفت شب معراج او را ندیدم بذات و حقیقت و اما
با ابن عباس گفت دیدم بر صورت تمثل در تمثل از ذات حق تعالی تلذذ یافتن و خبر
گفتن و کیفیت وی دراک محال است که ذات پاک او تعالی بیننده را از خود بیخود کند
بستاند چون بیننده نماند کرا بیند اما آنچه تو صفات خوانی که اول ما خلق الله
نوری از آن نشان باشد چون جلوه کند خود را بدان صورت که بیننده خواهد
به تمثل بوی نماید درین مقام من که عین القضاتم نوری دیدم که از وی جدا
شد و نوری از خود دیدم که بر آمد هر دو نور بهم بر آمدند و متصل شدند

صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت درین متحیر مانده بودم ان فی
الجنة شوقًا یباع فیها الصور این باشد رایت ربی فی احسن صورة
خود نشان میدهد در تعالی این کلمه را گوش دار انتها و اتصال جمله سالکان
بنور مصطفی صلی الله علیه و سلم است اما نمیدانم که انتها و اتصال مصطفی
صلی الله علیه و سلم بکیست که من رانی فقد رای الحق بیان این کلمه کرده است
این عزیز از حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی ذات الله گفت تفکر کنید در صفات حق
اما در ذات او تفکر مکنید اینجا علم شریعت زیر و زبر شود دانی که حکم نور حق
تعالی الجود توان دید که مرد را از مرد بستاند لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار این مقام باشد درین مقام با عایشه گفت ندیدم و بار دیگر
گفت دیدم یعنی نور او نه ذات او شعاع افتاب توان دید که نوازنده است
اما عین او نتوان دید که سوزنده است اینجا مسئله معظم بدان صفات حق تعالی عین ذات
اوست که اگر جمله صفات خود ذات بودی و غیر ذات نیست که غیر بودی
الهیت است صفاته قایمات بذاته توان گفتن در تعالی حکم پاره پاره منشود
از دست آنکه در جهان کسی بایستی که این کلمه را گوش داشتی که خواجه امام ابوبکر
باقلانی چه میگوید انجا که گفت الباری تعالی باق بالبقاء و احد بالوحدانیة
دیگر موجود دیگر است و وجود دیگر اگر چه این معنی قایم بنفس او باشد اما انفکاک

نتوان گفت

نتوان گفت در تعالی این معنی جلوه برکنند که هفتاد و چند مذهب مختلف را
دل کس گذاشته باشد آنکس که هنوز یک مذهب تمام ندیده باشد او از کجا
و این سخن از کجا باش تا این کلمه برارو نماید که یهود و نصاری گفتند ان الانوار
ظهروا من ذات الرب ظهر و جمله از و آمد الله مصدر الموجودات باشد
مجوس گفتند اله دو است یکی یزدان و آن نور است و دیگر اهرمن و آن ظلمت نور فرمانده
طاعت است و ظلمت فرمانده سیآت نور معادن رعد و ظلمت معادن شب و کفر گفتند از
یکی ایمان و از آن دیگر کفر ملاحده اهل طبایع گفتند که صانع عالم عناصر و افلاک
و عناصر را قدیم داشتند و صورت شبهتها ایشان را از حقیقت محروم گردانید
در تعالی علم از خود در حجاب و در عمری یک لحظه از شناخت خود قاصر از
این چه توقع شاید داشت ابد و بعرفت ربی اینجا باشد که چنانکه خدا را
نتوان شناخت خدا را بخدا توان دیدن ارنی انظر الیک بنگر غیرت
در دست لن ترانی گفت تو نه بینی مرا بخود نتوان دید مرا بمن لن ترانی تو دید ذو النون
مصری از اینجا گفت که رایت ربی بربی و لولا ربی لما قدرت
نگارو نه ربی سخن ابوالحسن اینجا روی نماید که رای ربی سوی ربی
گفت و اکنون بدید که او خود را دید یعنی بجز او کسی دیگر او را ندید در تعالی
ادرست این عجب ابد ما لا ترجون وقارًا و قد خلقکم اطوارا همین معنی باشد
لا تتوقف بنده و لا تدر کون رویته محبان او جمله اسرار درین

بازباید الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل
الامر بینهن ابن عباس گفت اگر این آیه را تفسیر کنیم خلق مرا بجز کافر گو
دوم ان ربکم الله الذی خلق سبع سموات والارض فی ستة
ثم استوی علی العرش یغشی اللیل والنهار یطلبه حثیثا تا الی که
رب العالمین ابوهریره گفت رضی الله عنه اگر این آیه را تفسیر کنم
صحابه مرا سنگسار کنند اینجا دوست از آیه ببیده ملکوت کل شیء واليه
ترجعون چه فهم کرده ملکوت سایه عکس جبروتست و ملک سایه ملکوت
از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو اگر باورت نیست الی که گفت ما مثلی
ومثل الدنیا الا کراکب نزل فی ظل شجرة ثم راح وترکها دنیا را سایه
درخت میخواند این کدام درخت باشد من الشجرة ان یا موسی اینجا دوست
عالم ملک دیده و عجایب آن باشی تا ملکوت نیز بینی و عجایب آن
تو که عالم ملکوت ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری اینجا دوست هرگز این
نشنیده که قیمة المرء علی قدر همته پس بدانکه همت تو تا کجاست
آنجا که همت تست خود چه قدر دارد پس ببین که چون قیمت دوست
در مقابله همت اوست درجه چگونه متفاوت نباشد در نعت ان الله
یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة چرا تجلی خاص در قیامت
نصیب او آمد از بهر آنکه جرعه ازین سنده بود وان جرعه

البصر وماطغی چون کار بر قدر همت خواهد بود تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض درست باشد شیخ ما گفت حق تعالی وقتی که و قلیت بپذیرد با جان
تو گوید شما میدانید که من چراسته تن را از میان بندگان برگزیدم در نعا چون سابق
ابود مجیب سم او بود گفت ابراهیم خلیل را بخلت از بهر آن برگزیدم که در میان
ارواح هیچ روح جانان باینجا و بخشش ندیدم که روح ابراهیم چون کرم و سخاء خلیلیه
ماست ما نیز خلعت خلت در وی پوشانیدیم که واتخذ الله ابرهیم خلیلا پس بموسی
نگاه کردم در میان ارواح هیچ متواضع تر و گردن نهاده تر از روح موسی ندیدیم
پس وی را بکلام خود مخصوص گردانیدیم وکلم الله موسی تکلیما پس نظر بمصطفی کردم
صلی الله علیه وسلم در میان ارواح هیچ روح مشتاق و محب تر از روح مصطفی صلی الله
علیه وسلم ندیدم پس وی را برویت خود برگزیدم و اختیار کردم الم تر الی
ربک کیف مد الظل چه شنوی این همه بیان همت میکند همت بالا گرفته است
برهمه چیز ان الله یحب معالی الامور ویکره سفسافها آنست که هر که عالی
همت تر کار او رفیع تر اینجا دوست اگر درین کتاب زبده هیچ کلمه نیست جز
این کلمات که زبده علوم هر دو جهانی آمده است ان کلمات کدام اند گوش دار
وان کلمات شیخ ما گفت است ابوبکر دانی که مقصود چیست در مدح این کلمات
آنست تا تو بهای خود را با این کلمات دهی آخر دانی که در عبارات و مقال زین بیش
نتوان کردن و عالم گذر می باید کردن آنگاه این کلمات را عدد بیان نتوان کردن

از دو عالم بیش ازین با عالم تو نتوان آوردن دریغا چه دانی که در تمهید
چند هزار مقام مختلف واپس گذاشتیم و از عالم زیده و رکسوت رموز با
عالم کتابت آوردیم پدید باشد که از آن عالم با این عالم چه توان آوردن جرعه
از کاسه لا بل مذاکرة قطرة من بحر بطی لا بل شعاع من شمس دریغا اگرچه خونم
بخواهند ریخت دریغ ندارم آخر شنیده که شر الناس من اکل وحده
اما از جو که ازاد باید خود بر هم اما هنوز درست اما دانم که گوئی کلمات خود
بگفت و آن کلمات بیان عالی همت است گفته مشنو و گوش دار هرگز نشنوده
که ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و مصطفی صلی الله علیه وسلم
صاحب حلاوت بود چه دانی که چه میگویم نه با تو گفته ام عسل دیدن دیگر باشد
و عسل بودن دیگر اما این کلمات را گوش دار که من رکن الی الدنیا ومال الیها
احرقه الله بناره فصار رمادا تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء
مقتدرا این کلمات بیان منزلت ارباب ملک است و صفت ابنای دنیا و محبان
عالم سفلی است اما ارباب عالم آخرت و ملکوت را گفت من رکن الی العقبی
ومال الیها احرقه الله بناره فصار ذهبا ینتفع به این محبان اهل ملکوت
بیان میکند است اما ارباب عالم الهی و جبروت را این نشان داد که من رکن الی الله
ومال الیه احرقه الله بنوره فصار جوهرا لا قیمة له کس چه داند که
این کلمات از سر چه گفته اند مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible]

شرح و نشان

شرح و نشان و او و اهل آن ظاهر و مبین و بسیار اگر دانید اما جوانمردی دیگر
این سخن مبین تر ضیا نکه در خور فهم هر کسی باشد گفته است آنجا که گفت المسافرون ثلثة
اصناف صنف مسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا وربحه المعصیة والندامة
وصنف مسافر فی الاخرة راس ماله الطاعة والعبادة وربحه الجنة وصنف
مسافر فی الله راس ماله المعرفة وربحه لقاء الله تعالی چه میشنوی دانم که گوئی
این مقام زاهد و بیان زهد است و نزد محققان هر زاهد خود نیست و نباشد
از زهد آنکه دنیا خود آن مقدار ندارد که ترک کننده این زاهد باشد اگر خواهی از مصطفی صلی الله
علیه وسلم بشنو که درجه دنیا بچه حد میرساند گفت لو کانت الدنیا تزن عند الله
جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة ماء بدانکه دنیا را بر [illegible] میخواند سبب
عالم خود قل متاع الدنیا قلیل این باشد حیات دنیا نسبت با عمر آخرت ذره
نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها این بیان با خود دار و از
مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که گفت ما الدنیا فی الآخرة الا مثل ما جعل احدکم
اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع ترک این قلیل واجب است این ترک زهد
نباشد پس [illegible] آخرت مقامی عالی تر از آن باشد که وللآخرة اکبر درجات
واکبر تفضیلا اینکس خواهد که کبریاء الله او را نصیب اکبر دهد و خود را
بوی نماید الله اکبر درین مقام معلوم مرد شود که بزرگواری و کبریای حق تعالی
چگونه باشد پس چون بزرگی بیند عالم آخرت را حقیر ترک واجب بیند ترک کند

زهد و دنیا

این نباشد چون از بن دو عالم او را زهد افتاد مقام کبریا روی نماید اگر نباشد
پس روی از کبریا گردانیدن و از آن اعراض کردن کفر باشد آخر دنیا و آخرت
از آن زاهد نیست تا ترک کند از آن چیزی نیست چه ترک کند چیزی که از آن
او نباشد پس زهد هیچ معنی ندارد آنچه نه از آن اوست خود ترک تواند کردن
و هرچه توقع و مقصود سالک باشد آن معبود او باشد و ترک آن خود صورت نبندد
هرگز خود نه زاهد باشد و نه زهد در بقا که آن بزرگ نعت صوفی و مرید
و زاهد چگونه کرده است گفت زاهد در آن کوشد که بخورد و مرید در آن کوشد
که تا چه خورد و صوفی در آن کوشد که با که خورد و محبان خدا در آن کوشند
که از او خورند بلکه با او خورند پس چون زهد و زاهد هرگز نبوده باشد پس این خبر از مصطفی
صلی الله علیه و سلم چه معنی دارد الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی الآخرة
یریح القلب والزهد والاقبال الی الله تعالی یریح الروح این زهد بزهاد منقاد
شود این زهد آن باشد که مرد بمقامی رسد که از او مقام تصوف خوانند که
شیخ بایزید رحمه الله علیه از آن نشان میدهد که ان الله تعالی صفی الصوفیة
عن صفاتهم فاذا صفاهم سموا صوفیة مقام تصوف اول زهد است
و اعراض از جمله موجودات پس صفات حق تعالی صوفی را از همه صفات
زاهد و صوفی حقیقی شود آنگاه فقر روی نماید که اذا تم الفقر فهو الله
مگر که آن بزرگ از اینجا گفت که او را پرسیده اند که صوفی کدام است

صوفی

گفت الصوفی

گفت الصوفی هو الله این باشد الفقر فخری پیشه این زاهد و صوفی شود
در بقا که آن دگر گفتن اما کوشش دار وقتی بایزید را پرسیدند که من الزاهد فقال
هو الفقیر والفقیر هو الصوفی هو الله تعالی مرتدی اگر همه عمر در فهم این
کلمات بدهی نادانسته این کلمات عجبی و ضربی عظیم است و این چنین را هرگز
تدارک و عوض نباشد از شیخ جنید رحمه الله علیه بشنو که چه میگوید گفت
لیس شیء اعز من ادراک الوقت فان الوقت اذا فات لا یستدرک و
هفتاد هزار سالک درین مقام راسخ باشند که فقیر و زاهد و عارف نعت
و کنیت ایشان باشد که با عکاشه رضی الله عنه مصطفی صلی الله علیه و سلم نشان
این داد که یدخل من امتی الجنة سبعون الفا بغیر حساب و ان وجه کل واحد
منهم کالقمر لیلة البدر و هم فی الجنة کالنجوم فی السماء تو این حدیث را چگونه
توانی شنیدن مگر هرگز چنین ستاره را در بهشت ندیده که آنگاه چنین سیری تو قبول
کردی که و بالنجم هم یهتدون و با تو این حدیث گفتی و شرح آن معلوم تو کردی
اگر خواهی حدیث دیگر در نعت ستارگان بهشت بر نوعی دیگر بشنو که ما را در حدیث
از خضر علیه السلام بطریق سماع حاصل شده است که او در آن بطریق فهم از حدیث
مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصل آمده بود چون راوی خضر باشد حدیث صحیح
جامع و کامل باشد گوش دار قال خلق الله تعالی من نور بهائه سبعین الف
رجلا من امتی واقامهم فوق العرش والکرسی فی حظیرة القدس ثیابهم

الصوف الاخضر ووجوههم البدر ليلة النصف من الهلال صورهم
كصور الامرد وان الحسن على رؤسهم شعر كشعر النساء فقاموا
متواجدين والهين منذ خلقهم الله تعالى وان انينهم وازيز قلوبهم يسمع
اهل السموات والارض وان اسرافيل قائلهم ومنشدهم وجبرئيل خادمهم
ومتكلمهم والله انيسهم وملكهم وهم اخواننا في النسب ثم بكى واطرق
راسه مليا ثم قال آه واشوقا الى لقاء اخواني اگر اگرچه این حدیث را فهم
نکنی معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذر بنهاده اند الحاکه گویند ان الله
يعطي العبد من حيث الله تعالى لا من حيث العبد والعبد يستدرك من حيث العبد
شنیدی که چه گفته شد اگر چنانکه زندگی داری واگر مرده مرده خود هیچ نتوانی
شنید و هیچ فهم نکند لینذر من کان حیا بیان نکرده سبب آید و سبب از غیرت چه باشد غیرت
چه دانی که غیرت حق تعالی کدام حجاب فرا پیش می نهد که واذا قرات القران
جعلنا بينك وبين الذين لا يومنون بالآخرة حجابا مستورا ابوبکر دقاق
رحمة الله علیه گفت الحجاب هو الغيرة وما مانع من طريق الله اعلى من الغيرة
غیرت او حجاب جلال اوست ومن غيرته حرم الفواحش بیان غیرت الهی میکند
جای دیگر گفت ما احد اغير من الله تعالى اگر خواهی غیرت تمام بشناسی خلقه
من نار وخلقته من طين تو نیز حاصل کنی تا بدانی که غیرت را چه باشد میگویم
الغيرة غيرتان غيرة العبد وهو ان يكون على الكلية لله تعالى وغيرة الله

وهولا

وهو لا یکون الیه سبیل گفت آن بزرگ از اینجا گفت الحق غیور ومن غيرته
انه لم يجعل اليه طريقا سواه واین غیرت او باشد با بنده اما چه دانی
که غیرت بنده که با او باشد از بهر چه باشد اگر توانی شمه از شبلی بشنو آن وقت که
موذن بانگ نماز میگفت چون بجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در این مقام
غیرت بروی جلوه کرد پس او از غیرت نشان این داد لولا انک امرتنی ما ذکرت
معک غيرک وان اذکر مرة اخری فاکون کافرا حقا گفت غیر تو با تو یاد نتوان
کردن اما تو چنین فرموده که نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی که این کدام مقام
باشد که محمد در این مقام نگنجد غیرت باشد چنانکه او را در مقام لا يسعني فيه ملك
مقرب ولا نبي مرسل کسی در نگنجد نمیگنجد اینجا سالک نهایتی از مقام سلوک
نیابد که دران مقام جز این نگوید قل الله ثم ذرهم در این حالت محمد نیز در نگنجد
وقتی شیخ را پرسیدم که ما الفريضة فقال الفريضة عندنا تصحيح العبودية
في تحصيل الربوبية والسنة عندنا النظر الى الرسول المقبول وترك
ما سواهما شنیدی که چه گفت فریضه با خدا بودن است وسنت با رسول الله
بودن پس از این جمله را ترک کردن اگر ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه
انجا گوید لا اله الا الله من دخل القلب محمد رسول الله من الغم معذور
باید داشت [illegible] جوانمرد معالجت و دوای بعض دردها و مرضها صبر باشد
فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا این میگوید اما صبرها منقسم است الصبر صبر

الصبر فی الله دیگرست الصبر لله دیگر باشد الصبر مع الله سخت تر از
همه دردها باشد این صبر و درد را دوا و معالجت هم درد و صبر باشد
ازان بزرگ شنیده که گفت استغاث صبری من الصبر فاستغاث
الصبر فی الصبر فنادی الصبر یا صبر الصبر بالصبر صبر با صبر میگوید صبر کن
دریغا کلمات معلومات ما ان جهانی را با الواح و کاغذ کودکان آورده ام انکس
هنوز حروف نشناسد خط مقلوب خواندن او را جهل باشد و دو انستن معلو
از وی تمنای محال باشد اما گفتیم که صبر با چار باشد روح ما موز بصبر اگر خواهی که
صبر تمامتر بدانی مومن شو انگاه این آیه را برخوان که یا ایها الذین امنوا اصبروا
وصابروا ورابطوا یعنی اصبروا بالجسد علی طاعة الله تعالی وصابروا
بقلوبکم علی بلاء الله تعالی فی الله رابطوا باسرارکم علی الشوق الی الله تعالی
اینهمه با و گفتن و با و توان یافتن و هو معکم اینما کنتم این باشد اما تو باخود
چون چیزی یابی مانند خود یابی طالبان حق تعالی او را بوی جویند لاجرم
او را بدو یابند محجوبان و را بخود جویند بخود یابند چه شنوی این سخن را
اندک مشتمر اگر نه بخود هم از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که چگونه بیان میکند
چگونه می نماید گفت انّ المومن اخذ دینه من الله وانّ المنافق
نصب رأیا فاتخذ دینه منه گفت مومن دین و امر از خدای فرا گرفت
و منافق از هوا فرا گیرد افرایت من اتخذ الهه هویه این باشد

ایدوست آن عالم همه حیات در حیات ست و این عالم همه ممات در ممات ست تا از
موت نگذری بحیات نرسی وان الدار الآخرة لهی الحیوان و دیگر جای گفت
لا یدخل ملکوت السماء من لم یولد مرتین گفت سالک باید که دوبار بزاید
یعنی یکبار از مادر بزاید که خود را در این جهان ببیند دوم بار از خود
بزاید تا آن جهان یابد و خدا را ببیند اگر تمامتر خواهی از قرآن بشنو که چون خبر میدهد
ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین اما یک مرگ را ورای این مرگ
قالب میدان و حیات دیگر بجز از حیات قالب میشناس اگر تمامتر خواهی که مرگ
و حیات معنوی فهم کنی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که در دعا چه میگوید اللهم بک
احیا و بک اموت گفت خداوندا بتو زنده ام و از تو میرم ای هیچ دانی
که از و مردن چگونه باشد دریغا این حالت هر باز ان می دانند که حیات با شاهد
بجان بود و موت بی شاهد چون باشی تا شاهد و شهود بیان کند با شاهد باز آن
حقیقی که موت و حیات حیثیت دانم که این کلمات در خود عادت پرستی تو نباشد
عالم عادت شریعت ست و شریعت ورزی عادت پرستی باشد تا از
عادت پرستی بدر نیایی حقیقت ورز نشوی این کلمات را اصلی در شریعت
حقیقت باشد نه در شریعت عادت اگر امردی خود را با این تنها ده که چون کهنه شود
نظم ای دریغا این شریعت ملت رعنای ماست ملت ما کافری و ملت ترسای ماست
کفر و ایمان زلف و روی آن بت زیبای ماست کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتای ماست

اید و ست رایت ربی لیلة المعراج علی صورت امرد شاب واقعه و
حالات برست ایاکم والمرد فان لهم لونا کلون الله بر ترتیب بست
بخز دادن پیر مرید را بدین مقام شهود چون که گفتیم شاهد بازان آن موت
و حیات دانند موت فراق و هجران باشد و حیات لقا و شوق از وصلت چه توان
گفتن دریغا لیس الخبر کالمعاینه و فارغان عشق از شاهد بازی چه خبر دارند
اگر خواهی که روشن‌تر بدانی گوش دار موت تردد ما کفر باشد و حیات اسلام و توحید بدان
سر شاهد بازان مصطفی صلی الله علیه و سلم که از کفر و اسلام چنین داد اللهم اجیانی
و بک امیت یعنی با تو اسلام و بی تو کفر دریغا قایلی باشم و شاهدی خوب روی
تا این بیت بگفتمی تا بودی که ازین معانی ذره روی نمودی چنانکه گفت
آن شاهد که عشق روی خوبش جان ماست — بی او در دست و وصلش مرهم درمان ماست
رو از دوست قبله لطف او گوهر دل ماست — کیش او زنار او ایمان ماست
دریغا تو در دعا شوقا بی خوانده که مصطفی صلی الله علیه و سلم خواسته بود و هم
در دعا پیوسته میخواه اللهم احیینی ما علمت الحیوة خیرا لی و توفنی ما علمت الوفاة
خیرا لی اول مقام مردان باشد که او را موت معنوی حاصل آید چون این موت
حاصل آید فقد قامت قیامته بروی جلوه کند دانی اول چیزی که
درین مقامت بینی چه باشد دریغا درین قیامت انبیا را علیهم السلام بر من
عرضه کردند با امتان ایشان هر پیغمبری دو نور داشت و امت دیگر یک نور

یعنی نور ایمان و نور اسلام

اما محمد را صلی الله علیه و سلم دیدم که از سر تا پای نور بود و اتبعوا النور الذی
انزل معه امتان او را دیدم که هر یکی از ایشان دو نور داشتند اگر خواهی که بدانی
که این نورها چیستند عثمان عفان را باز پرس رضی الله عنه تا او با تو گوید که چرا او را
ذوالنورین خواندند و عثمان سیرتان نیز دو نور داشتند دریغا چه دانی که چه جواب
شنیدن از جمله پیران چون یکی را دیدم از وی این واقعه را پرسیدم گفت من نیز
در توریت دیدم اما یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم این دو نور باشد
نور علی نور بیان مجمل باشد دریغا مصطفی صلی الله علیه و سلم با آنکه همه نور بود
مزید نور را خواستی اید کرد نور بود از نور علی نور دانم که گوئی پس فایده این سخن
چیست آنست که من رآنی فقد رای الله خلق آدم علی صورته این معنی باشد
المسیح ابن الله در حق عیسی علیه السلام ازین نشانی دارد که من سعادة المرء ان یشبه
اباه راه سالک ست کو نور باشد این هم زیاده در حسابشان می نماید سبحان
بجان نور رست این دعا چیست ربنا اتمم لنا نورنا اگر با و رنمیکنی این دعا چیست
اللهم اعطنی نورا فی وجهی و نورا فی جسدی و نورا فی عظامی و نورا
فی قلبی و نورا فی قبری هر چند که نور زیادت باشد زیاده باید خواست
ربنا اتمم لنا نورنا نور خدای میخواهد نه غیر او هر چند که میخواهم که از
عالم کتابت بگریزم کتابت مرا بدست میگیرد و نمیگذارد که از کتابت
بازگذرم مگر این دعا نخوانده که یا نور النور زیادتی نور میخواهد

کفت ربنا اتمم لنا نورنا این معنی دانی کی میسر شود انکهی که لباس
غیرت بردارند داخل مدخول شود وان الی ربک المنتهی روی نماید
نورهای مجازی جمله در نور حقیقی حقیقت شوند کافر اکر هرکز داشته
که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قایما بالقسط
چه معنی دارد یعنی چون حاضر حضور عیانی شود ایمان موحدان بعیان از عیان
باشد لباس غیرت ملایکه واولوا العلم برداشته شود همه شهد الله باشد
یعنی حضر الله المومن المهیمن ابجاروی نماید تا معلوم سالک شود یا ایها الذین
آمنوا آمنوا بالله ورسوله خود میکوید که بجز این ایمان ایمانی
دیکر باید پس عکس این سخن چه باشد این باشد که ورای این کفر کفری دیکر
باشد ومن یومن بالله یهد قلبه این باشد چون هنوز مرد با دل باشد
مومن باشد بی نور اما چون مرد بیخود شود هدایت یضل من یشاء ویهدی
من یشاء روی نماید چون هدایت چنین حاصل آمد بمقامی رسد که هم نزدیک
وهم مقام خدا باشد مشرک باشد لین اشرکت لیحبطن عملک خود همین
مقام را میکوید تا کار بجایی رسد که همه این شود وما یومن اکثرهم بالله
الا وهم مشرکون اکر خواهی که تمام این کلمات بدانی الایمان عریان
ولباسه التقوی نکتهٔ این آخر بدانی که نورا فی جسدی لباس
تن پست ونورا فی قلبی لباس دل باشد ونورا فی وجهی لباس جان

درین مقام

بعد سهو سا

درین مقام این سالک را ذوالنورین خوانند این دو نور کدام باشد تو نیز بکوی
یا نور النور چون خواهد که این مقام نیز برداشته شود وایمان غیرت من شود کوید
ربنا اتمم لنا نورنا لباس ایمان وتقوی نیز برداشته شود مومن نماند الله الواحد
القهار ماند قهریت با مرد نماید ای دوست عزیز از آیه یوم تبلی السرائر
چه فهم کرده آن روز که اسرار بر صحرا نهند این روز باشد آن روز کدام
است این روز قیامت خوانند قیامت عوام نباشد قیامت فقد قامت
قیامته باشد اکر خواهی سوکند او بدین قیامت خوان لا اقسم بیوم القیامة
درین قیامت یوم تبلی السرائر جلوه کری کند وحصل ما فی الصدور را
برده از کار بردارند تقوی روی نماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم
پس ازین سوکند یاد کند ولا اقسم بالنفس اللوامة چون همکی بنور
منور شود خطاب همه این باشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این جنت را در عالم
یمن جوید نشد کدام یمن که از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنوا آنجا که کفت
الایمان یمنی والحکمة یمانیة یمن عبارت از دست راست باشد پس هر که
یمنی باشد از یمین ویساری باشد اصحاب الیمین این کروه باشند اصحاب
الشمال کروهی دیکر در عصر پیغمبر علیه السلام یمنی اویس قرنی بود که نشان
ان از مرا این داد که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن از جنبش مردان

نتوان بودن تا او این قدر داد اما المجالس بالامانة مگر که بخوانده دانی
این دیگر کدام مقام باشد مرتدم اگر آرزم گفتش که این چه مقام است اما باید
که دانی که این ساعت خود مرتدم دانی که چه میگویم اگر باور نیست در مصطفی
صلی الله علیه و سلم بشنو آنجا که گفت من بدل دینه فاقتلوه گفت
هر که دین حق دیگر داند او را بکشید این خطابست با وی ربان عزت و من
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اگر خواهی که زبان طلسمات هندسی
و مقلوب بدانی و جایی رسی که نه کافر باشی و نه مومن و سر آن داری که
با من موافقت کنی و حظ خود را بیندازی و از خود بیرون توانی آمد
تا آنگاه این راز نشنوی و لا نتوانی شنیدن این کلمات گردی دانم که گویی بلی
اما با تو گفته ام که مخاطب تو یی اما مقصود مخاطبان غایب اند
که پس از ما خواهند آمدن که فواید عجیب را در کتب من بر بیان خواهند
الشاهد یری ما لا یری الغایب این مقام باشد تا درین مقام غایب نشوی
حاضر نباشی تا حاضر نباشی غایب نشوی اگر چنانکه سر آن داری که کافر شوی
گوش دار از این بزرگ که گفت آنچه محمد است نزد خلق نزد ما خداست
و آنچه خداست نزد خلق نزد ما محمد است ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
این مقام باشد پس آنچه حاضر بود غایب باشد و آنچه غایب شد الشاهد یری
ما لا یری الغایب این باشد اما با این همه زنهار نخواهم که بی آنکه این سخن

ترا بخود

ترا بخود کشند تو این کلمات را بخود کشتی ندانی که چه گفته شده است آنجا خبری که من
احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد این حدیث در مار از نهاد فیلسوفان
روزگار بر آورده است من غشنا فلیس منا این باشد آخر شنیده که
هر که با کافر نشیند کافر شود اگر صحبت من ترا اثر نکردی خبر آنکه
اگر حلولی حقیقی نباشی باری حلولی مجازی باشی چه گویی آنها
که مرا بی دین میدانند و تو بر دین من باشی چه گویی تو نیز بی
دین باشی معذور دار ایشان را قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
اگر خواهی که در کسوت رحمانی آنچه گم کرده باز یابی یکبارگی
خود را با این حدیث ده که مصطفی صلعم میفرماید مثل المومن
مثل النخلة المثمر مثال مومن مثال درخت با بار باشد که پیوسته
از ثمره این درخت خلق منتفع شوند این قدر اینجا کفایت
باشد اما جماعتی که این صفت دارند که شر العمی عمی القلب
با ایشان جز این حدیث نتوان گفت مثل المومن مثل النحلة
لا تاکل الا طیبا و لا تضع الا طیبا گفت مثال مومن چون منج
انگبین باشد که چیز پاک بخورد و چیز پاک بیرون نهد منج را طعام طیب
مخوراند و فراغت آن عسل باشد که فیه شفاء للناس این
همه از آنجا یافت که و اوحی ربک الی النحل در مقامی دیگر

منج زنبور

گفت مثل المومن مثل السنبلة مثل مومن چون مثال خوشه باشد
که ساعتی ساکن شود و ساعتی متحرک در ترقی و تراجع و مثال کافر چون
درخت خشک باشد که ثمره ندارد و سخت باشد جز بریدن نشاید ترا
عجب آید انچه گفته میشود مقصود کتابت ایشان شد و دیگران طفیلی
ایشان اگر میخواهی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو انجا که گفت
مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا
بالملح دریغا نمک از وجود تبرا کرده است همه طعامها را بدان حاجت
اگر با وجود بودی او را نیز بدیگری حاجت بودی یا فی یکساعت وجود را
با این حدیث اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون راه نمونی
دعا است بدین مقام یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی
من المکرمین اندوه است که میخورد که چرا جمله محروم باشند
از صحبت الوهیت اگر کسی را لایق صحبت نبود و اگر اینجا غیرت باشد
هیچ رشک و غیرت نباشد اگر خواهی از حق تعالی بشنو انجا که گفت
ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
چه خوب بیانی شده است این جمله را که گفته شود دریغا مگر نشنیده
که وقتی عارفی به نزد عارفی نوشت کیف حالک ان عارفی
واپس نوشت اما کان فی حالک ما شغلک عن حالی فان

لابد سائلا عن حالی فانی عنک مشغول این عالم بلندتر از آن است
اگر کسی توقع دارد که مطلع آن شود اگر خواهی تمامتر بدانی گوش دار که با مصطفی
صلی الله علیه وسلم میفرماید از واقعه اصحاب کهف که لو اطلعت علیهم
لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا اگر درین مقام جوانمردی گوید که
رایت ربی فیه معذور باید داشت این نکته نگویم که مرا مشوش میدارد دی عثمان
ابن الحیان رضی الله عنه ان روز که از دنیا مفارقت خواست کردن گفت
امروز مرا حلال کنید و از هر یک عذری و استحلالی میخواست او را گفتند
سبب این چیست گفت امشب مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که در عالم
شهود بود یعنی مقام شهدا گفت ای عثمان فردا بمن خواهی رسیدن و افطار
انجا کن گفتم چون از خواب در آمد از شادی این خواب قرارم نیست اکنون
بانک دانم انچه او گفته است راست خواهد بود و بدان مقام نتوان رسیدن الا بقتل
امروز مرا بخواهند کشت روز نیمه نرسیده بود که شهید شد ایدوست تا می از
بیگاه او الشهید است آن جوانمرد گفت ان سگ را که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
نعت او است او را دیدم که حقیقت آدمی و آدمیت او جلوه میکرد یعنی حق را در
صفت آدمیت آن کلب بدیدم پس او را گفتند لو اطلعت علیهم لولیت
منهم فرارا اگر من انجا گویم و اگر بدان عاشق شوی و او دلیل راه تو شود این راه
هنوز تمام نباشد باید که مرا معذور دارند گوش دار که چه میگویم ما یعلمهم

الا قلیل غیرت الوهیت نمیگذارد که انچه هست گفته شود واگر
این اسرار بران منکشف گشتی همه اهل روزگار بیت و نیست شدندی تا هیچ
اثر از جلوه کردی اما با اینهمه گوینده ایما زا بدین کلمات معذور باید داشت
گوینده علیکم بدین التجا نیز عذر شیفتگان بخواسته است از جنید رحمه الله
بشنو که ازوی پرسیدند که ما العارف فقال لون الماء لون الاناء گفته
رنگ آب از رنگ انا باشد در عالم تلوین باشد ازین مقام مصطفی صلی الله علیه و
عبارت چنین میکند که ان لله عبادا خلقهم لحوایج الناس آن نشنیده که بزرگی را
پرسیدند که این اشارتک فقال الی العرش فقال الحمد لله الذی اوفق الخلق
مع المخلوق اما علمت ان العرش مخلوق دانی که این کدام مقام باشد این مقام
آنست که وقتی محمد رویم شبلی رحمه الله پرسیدند که ما التوحید فقال من اجاب
عن التوحید فهو ملحد و من عرف التوحید فهو مشرک و لم یعرف ذلک فهو کافر
و من اومی الیه فهو عابد وثن و من سأل عنه فهو جاهل درین مقام من عرف
کل لسانه بکار باید داشت اما مبتدی سالک را خود دستانی داده است که فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر چه او از مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنوانی که
اطلبوا الفضل عند الرحماء من امتی تعیشوا فی اکنافهم این اجازتست در ان
که پیر رحمانی آمده است با خود تا تربیت کند مرید را و تربیت دادن شیخ مر
خود فرض راهست و مرید را نیز پرسیدن احوال خود از شیخ مگر که آن بزرگی را که

گفت که هرکه

گفت که هرکه با پیر خود احوال خود در انگفته باشد در قیامت اعدا را ه بند هند تا از
حق تعالی باز پرس کنند و با وی سخن گویند ان الله تعالی یبعد المومنین السائلین عن ما بآن
این معنی است اما مقصود این همه آنست که کار بنا این ازان باید کرد که جواب باید داد تا
پیر پرست نشوی خدا پرست نباشی تو پنداری که مصطفی صلی الله علیه و سلم از بی گفت
اکرم کثیر با ضیه بلکه این تربیت است به پیری بلکه تیر مرید اما مرید را مقید
از دوست بشرطی و آن این است المرء علی دین خلیله مرد بر دین یار در و پیر خود را دوست
ندارد عزیز مقامی باشد که ان مقام خلت گویند که درین مقام خلت المرء علی دین خلیله
آید و عزیز ندانم که ذکر محبان درین اینقدر که گفته است کفایت باشد یا نه مقصود ما
پیش ازین است که گفت ایشان در میان امت همچنان باشند که نمک در
طعام چنانکه طعام بی نمک خوش نباشد اما امت بی بزرگان نیک نباشند از جمله آن
طایفه ابو ذر غفاری است رضی الله عنه که مصطفی صلی الله علیه و سلم یک روز او را دید که
تنها می آمد گفت ابو ذر مسکین یمشی وحده و هو فی السماء فرد و فی الارض فرد
فکن فرد الفرد فقال یا اباذر ان الله جمیل و یحب الجمال یا اباذر اتدری
ما غمی و فکری و حزنی والی ای شیء اشتیاقی فقال الصحابه اخبرنا یا رسول الله
بغمک و فکرک و حزنک ثم قال آه آه و اشوقاه الی لقاء اخوانی
یکونون من بعدی شانهم کشان الانبیاء و هم عند الله بمنزلة الشهداء
یفرون من الآباء و الامهات و الاخوة و الاخوات ابتغاء لمرضات الله

ابتغاء طلب نمودن
از برای خوشنودی رضاء خدا است

وهم یترکون المال لله ویذوبون انفسهم بالتواضع لا یرغبون فی
الشهوات وفضول الدنیا یجتمعون فی بیت من بیوت الله
مغمومین محزونین من حب الله قلوبهم الی الله وروحهم من الله
وعملهم لله اذا مرض واحد منهم هو افضل من عبادة سنة وان
ازیدک یا اباذر قال قلت بلی یا رسول الله قال الواحد منهم
یؤذیه قملة فی ثیابه فله عند الله اجر سبعین حجة وعمرة
وکان له اجر عتق اربعین رقبة من ولد اسمعیل کل واحد
باثنا عشر الفا ثمنا وان شئت ازیدک یا اباذر قال قلت بلی
یا رسول الله تعالی قال الواحد منهم یصلی رکعتین فی اصحابه
عند الله تعالی من رجل یعبد الله تعالی فی جبل لبنان عمر نوح
علیه السلام الف سنة وان شئت ازیدک یا اباذر قال قلت بلی یا
قال الواحد منهم یسبح تسبیحة خیر له یوم القیمة من ان یسیر معه جبال الدنیا
ذهبا وان شئت ازیدک یا اباذر قال قلت بلی یا رسول الله فقال
نظرة تنظر الی الله احدهم احب الی الله تعالی ومن سره فکانما
اطعم الله تعالی وان شئت ازیدک یا اباذر قال قلت بلی یا رسول الله
قال الجلس الیهم قوم مصرین متثقلین من الذنوب ما یقومون من عندهم
حتی ینظر الله تعالی الیهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله

تعالی

تعالی یا اباذر ضحکهم عبادة ومزاحهم تسبیح ونومهم صدقة ینظر الله
تعالی الیهم فی کل یوم سبعین مرة یا اباذر انی الیهم مشتاق ثم اطرق
راسه ملیا ثم رفع راسه وبکی حتی تملأ عیناه فقال آه واشوقاه
الی لقائهم اخوانی ویقول صلی الله علیه وسلم اللهم احفظ وانصرهم علی من
خالفهم وقر عینی بهم یوم القیامة ثم قرأ الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون دریغا این همه هنوز بقدر حوصله مختصر همان گفت
الخواص دانند خود دانند اما با تو گفته ام که شوق از رؤیت حضور خیزد
نه از غیبت و هجران اگر خواهی که تمام باور داری از حق تعالی بشنو که چه میگوید
الا طال شوق الابرار الی لقائی وانی الی لقائهم لاشد شوقا و مصطفی
صلی الله علیه وسلم نیز در دعا میخواند که اسالک لذة النظر الی وجهک والشوق
الی لقائک تا بدانی که شوق از حضور باشد نه از غیبت اما تمامی شرح کردن صفات
این گروه نتوان زیرا که خواطر بر نتابد و حوصلها احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد
بعد ما که خود محرمان خود را از دیدهای اغیار چنان بپوشاند که کس ایشان را
در حساب نیارد وایشان را جز گمراه و دیوانه نداند اما راه خود ایشان دانند
اکنون گوش دار که شرح این کلمات درین ابیات چگونه حاصل خواهد شد و جواب
این حالت آمده است رباعی انها که بر آسمان صحبت ماه اند بر تخته شطرنج ندامت
شاه اند آنها که ز سر این سخن آگاه اند گمراه خلایق اند و خود بر راه اند

ورواافکند ملیا
زمانی دراز سر
تملأ پر شد

را معذور دار و در نغاز مصطفی صلی الله علیه وسلم مگر نشنیده که گفت
من قال ها دما بیعة قال الله تعالی یوم القیمة غفرانه این حدیث نیز از بهر من
عذر میخواهد باری این بیتها را بشنو که گفت رباعی دل بسته آن دو زلف چون شست شکست
جان در رخ شیم کافر بی مست است ای جان جهان کفر نه دین مرا در تا مرا که کارم از دست
ان سوال که کرده بودی که مصطفی صلی الله علیه وسلم از بهر چه میگوید که النظر الی
المرأة الحسناء یزید فی البصر آن سوال بر جای خود است اما آخر این نیز
خوانده باشی که النظر الی الخضرة یزید فی البصر مگر که هنوز در بهشت
ساکن نشده که حور کامثال اللؤلؤ المکنون در بهشت با حوران بودن
گواهی میدهد باید و است عزیز در بهشت هیچ عیشی خوشتر از عیش حوران
نیست از بهر آنکه هنوز ذره از این عالم در روی تمزیج کرده اند بعد ما که خود
دانی که بدین حسن حسن معنوی میخواهد نه حسن صوری و حسن قالبی زیرا که چون
نظر بر معنی آید نور بصر زیاده شود اینجا بدانکه بدین حضرت ملایکه را
میخواهد و بدین حسنا حور را میخواهد که نظر کردن درین دو کس نور باطن را
زیاده کند اما النظر الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبه حقیقت کردن
بصر دل را زیاده کند النظر الی وجه الاخ یزید فی البصر نظر در روی
برادر روشنای باطن زیاده کند یعنی بصر قالب حور را باشد و انواع آن
و بصر قلب ملایکه است و آنچه امثال این است پس بدانکه بصر قلب آنست

ووجدک ضالا فهدی این باشد در بیان انک لفی ضلالک القدیم خود بگیر ای
ایشان که چگونه است گواهی میدهد اما باید که دانی که تابع متبوع باشد یعنی
قطره در دریا خود را دریا تواند خواندن اگر خواهی قطره دیگر باشد و دریا دیگر
باشد راست بود و اگر گوئی قطره دریاست هم راست بود و اگر گوئی قطره از دریا فرا
آمد هم راست باشد اما معین نتوانم کردن که مقصود من چیست اما اگر کسی خواهد که بداند
که سر این کار چگونه است جان بکند تا بر دست آید و این کلمات جز در کسوت حروف
بر سبیل جمل نتوان گفتن و بیان مجمل مفصلا از امثله چند شود که معلوم
باشد بطلسمات هند سبب اکنون نیک گوش دار تا خود چه فهم کرده اعلم ان الموجودات
تنقسم الی ثلثة اقسام الی جوهر و عرض و جسم والجسم تابع لهما ولا واسطة
بینهما و بکل واحد منهما حقیقة فنقول الموجود ینقسم الی واحد و الی کثیر
اما الواحد فانه یطلق حقیقة و مجازا فالواحد بالحقیقة هو الجزئی المعین
ولکنه علی ثلث مراتب المرتبة الاولی و هی حقیقة الحقیقة هو الواحد الذی
لا کثرة فیه لا بالقوة ولا بالفعل و ذلک لیس الا النقطة و هذا ذات الباری
تعالی و هو الذی سمیناه جوهرا فردا فان هذا النقطة لیست منقسمة ولا قابلة
فهو منزه عن الکثرة بالوجود و الامکان و القوة و الفعل فهو واحد
و هذا ذات الباری تعالی المرتبة الثانیة الواحد بالاتصال هو الذی لا کثرة فیه
بالفعل اعنی فی عالم الطبیعة ولکن فیه قوة الکثرة یعنی کثرة بالقوة اعنی

القوة الربا

نی فندقی این باشد در عبارت مجمل گفته شد چند شنوی یکی از عادت
برست بدر شنو اگر هفتاد سال در مدرسه بوده یک لحظه بخود نشده یک ماه
در خرابات شو تا ببینی که با تو خراباتیان چه کنند چنانکه گفت نظم
خراتی شنو ای مست مجازی ؛ بیا تو تا ساعتی نوشیم باده رباعی
رو تا بخرابات خروشی بزنیم ؛ در میکده در شویم و نوشی بزنیم ؛
دستار و کتاب را فروشیم گرو ؛ بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم ؛
نوش باد آن بزرگ را که گفت شعر فقدت وجودی فی الخرابات مرة ؛
بوجدت روحی باسرها خرابات ؛ تا پیر خرابات فرمان ندهد کسی را زهره
آن نباشد که عروس خرابات خانه فرما قل الروح من امر ربی را توان
دیدن شمع و شاهد را در خرابات خانه کفر نهاده اند تا این کفر را او بس
نگذاری مومن ایمان احمدی نشوی رباعی اندر ره عشق سرسری نتوان رفت ؛
بی درد و بلا بسر وری نتوان رفت ؛ خواهی که پس از کفر بیابی ایمان ؛
تا جان ندهی بکافری نتوان رفت ؛ آن ندیده که بلبل عاشق گل است
و چون نزدیک گل رسد طاقت ندارد که خود را بر گل زند خار در بن گل مقام
دارد و بلبل را کشته گل کند ای دریغا صد هزار رونده راه درین مقام ایشان
شوند که هر گز در دو جهان اثری نبود ایشان را و ایشان را از خود خبری
نباشد اگر گل را زحمت خار نبود همه بلبلان عاشق جمال گل کشتندی اما

شاهدان الهی را پس باطن را بصر بهشت و حور باشد و انواع آن اما دل
و جان را بصر جز آینه صورت نباشد رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
پس بدان ای دوست عزیز که اینجا آینه مخلوق باشد اینجا آینه خالق ببین
از کجا تا بکجا می رسد دریغا این رباعی گوش دار رباعی
تا جان و دلم بزلف او بخته ؛ وین جان بغم عشق بر آمیخته
تا در تنم این شور بر انگیخته ؛ خون جگرم ز دیدگان ریخته
ای دوست از سوالهای باقی بیش ازین مانده که مصطفی گفت صلی الله علیه
وسلم ان لله تسع وتسعین اسماً من احصیها دخل الجنة اما من
بروایتی ماثوره خوانده ام که روزی مصطفی صلی الله علیه وسلم بر سر
منبر گفت یا ابا بکر لبیک یا رسول الله فان لله تعالی ثلثمائة وستین خلقا
من تخلق بواحد منها دخل الجنة فقال ابو بکر یا رسول الله هل فی
شیء منها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلها فیک سه عبر
گفت صلی الله علیه وسلم ای ابو بکر خدا سیصد و شصت خلق است
هر که یکی از آن تخلق یافت در بهشت باشد ابو بکر گفت یا رسول الله
از اخلاق الهی در من چیزی هست گفت ای ابو بکر جمله خلقها در تو
موجود است دریغا دیگر باره سخن را از سر می باید گرفتن و راه
دیگر باره می باید آموختن و تیز حضور و تست درین راه لائق

السابع

باوجود خار از صد بلبل یکی دعوی عشق گل کند دریغا ترسائی با سیی
تا این بیتها را کفته رباعی ترسم که من از عشق تو شیدا کردم ای وز زلف
چلیپای تو ترسا کردم ای وانکه بخرابات در ایام روزی دردامن ای بزم در رسوا کردم
دا آنکه من تشبه بقوم فهو منهم صح باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله ممکن باشد اما دربان حضرت هر کسی راه ندهد واین مقام
باسانی نتوان یافت این دربان کیست آنکه صفت اغوایش کرفته است
فبعزتک لاغوینهم اجمعین اگر پادشاه را دربان نبودی همه مردمان
بقربت سلطان یکسان بودندی هیچ تفاوت نبودی و نامردان
نیز قدم در راه نهادندی این دربان ممیز مدعیان است تا خود مخلص
کدام است و مدعی کدام است تو نیز با من این بیتها بگو و موافقت
بکن بگر این ابیات نیز نوعی باشد از سلوک رباعی ای شمع بهر جمع منت بردانه
وز عشق توام همی بخود بروانه ای لعل تو مرا بوسکی بذرفته است
با زلف بگو تا بدهد بروانه ای نهایت کمال سالکان این مقام باشد
اما این باکسی باشد که از اینجا در سلوک و ترقی باشد واز اینجا بران جا شود
یعنی از خود بدر شود اما کسی که از آنجا بدینجا آید یعنی از او بخود آید از و
صفت هیچ نمی آرم کفت واز حالات او هیچ نشان نمیتوانم نمود اما
ای دوست عزیز من چنین جایگاه ترا معذور داشتم تو نیز بدین جایگه

مرا معذور

القوة الربانية فهذه المرتبة هی الانوار المطرودة من ذات الله تعالی
تارة یکشف ویقطع یسمی جسما وان کان فردا ومتصلا یسمی جوهرا فردا والمعنی
بالجوهر ما لا یحتاج الی غیره فی قیامه ویکون قایما بنفسه المرتبة الثالثة من الموجودات
ما کانت عکسیة اثریة من هذین الموجودین المذکورین وهو المعنی المنسوب
بالعالم ثم هذا ینقسم الی قسمین الی ملکی والی ملکوتی والملکوتی هو عالم
الروحانیة وهو ما یتعلق بعالم الآخرة ومنها ما یسمی هذا العالم وهو عالم
الدنیا وجمیع ما ذکرته اعلم بمثال وهو نقطة لا والآخرة نقطة ط والآخر
علی نقطة ن والآخر علی نقطة ی والآخر علی نقطة و وبعضها علی
نقطة ح ثم اعلم ان الموجودات تنقسم علی اقسام ثلثة الی واجب الوجود
والی جایز الوجود والی مستحیل الوجود والی مستحیل العدم اما المعنی بواجب
الوجود هو القایم بنفسه لا القایم بغیره وهذا ذات الباری تعالی
لا ابتداء لوجوده ولا افتتاح لثبوته وهذا هو القدیم الحقیقی واما
جایز الوجود وهو الذی یجوز ان لا یکون فاذا کان عدمه غیر جایز
تکون هی الانوار والارواح المعنویة وما عدا ذلک فهو ما یجوز
ان یکون ویجوز ان لا یکون وما لا یدخل فی الوجود فهو العدم الاصلی
دریغا هفتاد و دو ملت مذهب که اصحاب یکدیگر خصومت میکنند واز بهر
ملت هر یکی خود را ضد میدانند ویکدیگر را میکشند اگر همه جمع آمدندی

واین کلمات ازین بیچاره شنیدندی ایشانرا معلوم شدی که هم بر یک
دین و بر یک ملت اند اندیشه غلط خلق را از حقیقت دور کرده است
و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا، اسما بسیار است
اما عین و مسمی یک باشند ترا ظهیر الدین خوانند و خواجه خوانند و مفتی خوانند
از بسیاری نامها حقیقت تو تغیر نکرد و تو به نسبت ظهیر باشی. اما اسم تو یکی نباشد و
مختلف باشد و مسمی یکی باشد لکم دینکم ولی دین این معنی باشد دریغا مگر از مصطفی
صلی الله علیه وسلم نشنیده که گفت کل مجتهد مصیب اجتهاد مجتهد
صواب می انگارد و هر ملتی بر اجتهاد اعتماد کرده است کلمات عربی نشنیدی
که شرح جهانی با خود دارد بشنو که گفت موجودات بر سه قسم است قسمی
واجب الوجود آمد و آن آن باشد که لا یزید و لا ینقص نه زیاده شود و نه نقصان
پذیرد و این ذات خداست و قسم دوم نعت مزید دارد و از نقصان دور
باشد مزید شود و در زیر نقصان نیاید و این صفت نور است و دو جهان
و عالم آخرت و قسم سوم آنست که هم نقصان پذیرد و هم زیاده شاید که
باشد و آن عالم جسمانی و قالب دنیوی است اینجا چون شیفته گوید که قطره در دریا
خود را دریا خواند چنانست که آن جوانمرد گفت انا الحق و او را نیز
معذور باید داشت کافر حقیقی باشد اگر نه دران مقام خود میگوید بشنو
گفت اگر دران مقام که فاوحی الی عبده ما اوحی رفت من جانب نبودم کافر

دنی فتدلی

که شیخ ابوسعید قدس الله روحه هنوز ذوق این کلمات نچشیده بود که
اگر چشیده بودی همچنانکه بوعلی و دیگران که مطعون بیگانگان آمدند
او نیز مطعون و سنگسار بودی در میان خلق او و صد هزار جان
خلق چون جان این مدعی فدای این شخص باد که چه پرده دری کرده است
و چه نشان داده است راه بی راهی را در و نجم در سیاحت
این ابیات نشان میکند که تقویت کن ترجمه سخن مطعون است ابوعلی
گوش دار که گفت رباعی اندر ره عشق کفر و ترسایی به ! در کوی خرابات رسوایی به
زنار بجای دلق یکتایی به ! سودایی و سودایی و سودایی به لیکن میشنو
که چه خوب گفته میشود ای فلسفی چگونه این کلمات کلمات
فلسفی است هر چند چون این کلمات فلسفی است مضمحل و باطل
آید و سست اگر خواهی که اشکال تو تمام حل شود بدانکه هر مذهب
که هست آنگاه مقرر و ثابت باشد که قالب و بشریت بر جای
باشد که حکم و خطاب و تکلیف بر قالب است اما کسی که قالب بازگذاشته
باشد و بشریت افکنده و از خود بیرون آمده باشد تکلیف و حکم و
خطاب برخیزد حکم جان و دل قائم شود و کفر و ایمان به قالب
تعلق دارد آنکس که یوم تبدل الارض غیر الارض او را
کشف شده باشد قلم امر و نهی ازو برداشته شود دلیل علی الخراب حرج

و احوال باطن در زیر تکلیف و امر نیاید در ینجا از روشهای باطن
و احوال درونی چندان توان دادن اما خود دانسته باشی که روشها بر یک
وجه نیست یعنی روش هر رونده نوعی دیگر باشد و احوال سلوک و ترقی
او از دیگری مغایر باشد مثلا باشد که مرید بجائی رسد که احوال درونی
او ورای طریق پیر باشد و او را از وجهی دیگر میسر شود پس احوال سلوک را ممکن نبود حصر
و عدد آوردن و ما یعلم تاویله الا الله ازین بیان کرد و ما یعلم جنود ربک
الا هو نیز میگوید پس ممکن نبود سلوک هر یکی را عدد کردن چون احوال
هر یکی مختلف آمد که از احدی معین باشد از اد در عالم امر و نهی خود بنا اوردند
در ینجا در عالم شرع شخص قالبی در عمری بر یکی مقام که آن شریعت است
قرار گرفته باشد اما شخص عمری در هر لحظه باشد که چند هزار مقام
مختلف و احوال مؤتلف متلون به بیند و باز پس گذارد هزار روش آن
شخص که چنین مقام باشد او را در یک مقام شرع باشد چون توان یافت
شخص قالبی با جمله یک حکم دادند و همه در حکم شرعی یکسان
شدند از مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنو که گفت علم
الفرایض نصف العلم باشد علم بنفسه تمام است اما نیمه را قسمت نیز
در عالم پدید آید یعنی حالت دو است یکی حالت زندگانی
و دیگر حالت مرگ آنچه بزندگانی معلوم شود نصفی باشد

و آنچه بموت

بشنو المبدی المعید درین مقام ابتدا و انتها او را باز نماید
الظاهر الباطن او را هم ظاهر و هم باطن بکمال رساند السمیع البصیر او را
شنوا و بینای حقیقت گرداند این هر یک مقامی است که متحد نیست
الجبار المتکبر او را هستی و نیستی گرداند المومن المهیمن او را هست کند
القدوس السلام او را تربیت کند چون تربیت پیر مرید را الصمد
او را یکتا کند الله او را قبول کند هو او را بر تخت الله و الهیت
نشاند و دایرهٔ هو او را بناه عزت کبریا سخن آن بزرگ اظهار روی نماید
که مریدی از وی سوال کرد که شیخ تو کیست گفت الله گفت تو کیستی گفت الله
گفت از کجائی گفت الله آن پیر مگر از اینجا گفت چون از و پرسیدند
که از کجا می آئی گفت هو گفتند کجا میروی گفت هو گفتند چه میخواهی گفت
هو تو ازین عالم چه خبر داری ازین مقام تا بدانجا که نور مصطفی است صلی الله
علیه و سلم چندان است که از سواد تا بیاض از حرکت تا سکون جمله
روندگان را شخص رسیده اند که قیام دو عالم ملک و ملکوت بدوست
بعضی از و نور احمدی دانسته اند و بعضی جمال صمدی همگنان علی
القضات نه باشند که در عزت دایره هو مستغرق باشند که جهان را
حمایت حی صمدی خلعتها بخشیده بعد ما که خود این بیچاره در
حکایت عزیزان دیوانه است الصبا الصبیان یرمونه بالحجارة

در دعا انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن تعریف و گواهی میدهد
ما را که از آن دیوانه شد که هشیار آمده بود دیوانگی او را از وجود
همه موجودات پوشیده کرد انبیا علیهم السلام برسالت و فایده
مشغول شدند او را گفتند ما را موافقت کن و ما را باش مجرد اما ما را که
عشق او با صورت چنان این بیتها را میگوید رباعی
در عشق ملامتی و رسوائی به ❊ کافر شدن و گبری و ترسائی به
پیش همه کس قلندری و رعنائی به ❊ وندر ره ما سواد و سودائی به
یادگار شیخ ماست قدس الله سره العزیز اما ای دوست عزیز در رساله
اضحوی مگر که خوانده که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه پیش
خواجه ابو علی سینا نوشت که ما الاسلام فقال الرئیس فی الرساله
علی طریق الجواب الدخول فی الکفر الحقیقی و الخروج عن الاسلام المجازی
وان لا تلتفت الا بما وراء الشخوص الثلثة حتی تکون مسلما
وکافرا فان کنت وراء هذا فلست بمومن ولا کافر فان کنت
تحت هذا فانت مشرک فان کنت جاهلا عن کل هذه فلیس لک
قیمة ولا تعد لک احد من جملة الموجودات شیخ ابو سعید قدس الله
روحه در جواب این کلمات می آرد که اوصلنی هذا الکلمات
الی ما اوصلنی عمر مائة الف سنة من العباد اما من میگویم

که شیخ ابو

اسبابی که سالک را باید تا او را بمقصود رساند تحصیل باید کردن
و آن این سبب مگر درین حدیث مجمل که مصطفی صلی الله علیه وسلم گفته است
و علما ازین حدیث همین حرف دیده اند اما ندانم که تو ازین حدیث چه فهم
خواهی کردن آن بیان که در ابتدا کرده شده است از کیفیت سلوک سالکان
و طلب کردن طالبان و همگی آن در اینجا مبین شده است که طالبان بر دو قسم اند
قسمی از طالبان مطلوب باشند ایشان را بخودی خود بخود رساند و این آن
آن گروه باشند که نعت ایشان شمه شنیدی قسم دوم از طالبان طالب باشند
که او را از و بخود رساند و فرق میان این طالب و آن طالب آن باشد که
بتمثیل فهم توانی کردن مثلا سلطان یکی را دوست دارد و بی خواست وی
مقصود او خلعتهای گوناگون هر لحظه میدهد و یک لحظه او را بی انس
و مشاهده خود خالی نگذارد و این خادم در لشکر مرتبه قرب و رای همه
کس دارد و دیگری چندان تقرب نماید و جد و جهد کند تا خود را نیز بقرب
سلطان رساند او را نیز خلعتها دهد از هزار طالب یکی بدین مقصود
رسد و اگر رسد خلعت و عطا دیگر باشد و عنایت و دوستی سلطان
دیگر اکنون آن طالبان مطلوب محبت الهی باشند از حالات ایشان رمزی
شنیدی اما از طالبی که بطلب جد و جهد خود را بدو رساند و از بود
بود رسد شمه نیز باید گفتن و آن نیز درین حدیث درج باشد که

وانچه بموت حاصل آید نصفی باشد اکنون کوشش دار که علم و
معرفت تو بجمله موجودات و بوجود خویشتن یکطرف آمد و علم
تو بدو و بذات و صفات او یکطرف پس علم فریضه علم ما دون الله سبحانه
که نصف باشد چون این نصف باشد حاصل آید نصف علم الهی
حاصل آمده باشد و علمک شام نکن العلم از علمها و معلومها که تواند
بر دادن جز رمزی کردن که العلم لا یحل منعه دریغا علم با پایان
ندارد و ما پایان نخواهیم رسیدن البته می باید که بدو در رسیم و نخواهیم
رسیدن نه علم داریم نه جهل و نه طلب داریم و نه ترک و نه حاصل
داریم و نه بی حاصل نه مستیم و نه هشیار و نه با خودیم و نه با او
دارین سخن ترا چه محنت باشد گوی کجا باشد که ازین قیل و قال
نجات یابیم رباعی نه دست رسد بزلف یاری که مراست
نه کم شود از سرم خماری که مراست ٭ هر چند بدین واقعه در
کارم ٭ درد دل عالمیست کاری که مراست ٭ چه خوب
بیانی این حدیث را خواستم کردن
دریغا می خواستم کردن اما امشب شب
آدینه بود و نهم ماه رجب شیخ علی اصلح مد الله عمره گفت

ان لله تعالی تسعة وتسعین خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة
از آن کسی که طالب او را بمطلوب رساند چند چند تفاوت باشد با آن طالبی که
بطلب اگر توفیق یابد او را بمطلوب رساند دریغا امشب شب آدینه بود که این
کلمات می نوشتم بجائی رسیدم که هر چه در ازل و ابد بود و باشد همه در حرف
الف بدیدم دریغا کسی باید که فهم کردی که چه میگویم آن طالبان که مطلوب
باشند جمله اسرار و علوم در طی الف الم ببینند ابتدای ایشان این اسم
باشد که الله تا مغلوب شود و هیچ نماند مگر هو چنانکه ابن عباس رضی الله
عنه را پرسیدند که الله چه معنی دارد گفت الله عبارة عن الهویة و
ممکن که طالبی دیگر را نیز مغلوب کنند ابتدا الهادی بود که تشنه هدایت
الصبور سر برزند و آن قطیعه تهتند و این باشد پس از آن صبر روی نماید که ولو
انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم این معنی باشد پس البدیع
روی نماید پس علامات نعم المولی و نعم النصیر روی نماید پس او را
بجائی رساند که الباقی او را الفت بود پس از آن او را خلعت دهد که
بداند که الوارث چه باشد پس الرشید روی نماید پس الضار او را
حرزی حاصل آید پس النافع او را مرهم نهد پس بداند که المقسط
چه باشد پس المجیب او را روی نماید پس الحی او را زنده ابد گرداند پس
النور او را منور کند زنهار تا چه فهم میکنی این حجابها اند که گفته

که امشب مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که من و تو که
عین القضات باشی در خدمت او می رفتیم این کتاب با خود داشتی
مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از تو پرسید که این
کلمات که درین کتاب نبشته بمن نمای بخدمت مصطفی صلی الله علیه
وسلم تمامی بنمودی مصطفی صلی الله علیه وسلم این کتاب را گرفت
وگفت ترا این کتاب بایستی من نه این کتاب در آستین او
نهادی تا او گفت ای عین القضات بیش ازین اسرار بر
صحرا منه جانم فدای خاک پای او باد چون او بگفت بیش ازین اسرار
بر صحرا منه من نیز قبول کردم از گفتن در ساعت دست باز داشتم
و بهمگی بدو مشغول شدم تا خود دیگر بار چه فرماید رباعی
تا که زده ام در آن دلبر مست جام می لعل نوش کردم و بنشست
از دیدن و از گفتن آن زلف چو شست رویم همه چشم گشت و
چشم همه دست باش تا بعالم من برسی که رخت رحمت
بشریت در میان نباشد بخود با تو بگویم آنچه گفتنی باشد
در عالم حروف بیش ازین در عبارت نتوان آورد کی باشد
که از دیار خود برهیم و هنوز دور است و از جوی عنقا
میسر شود ان شاء الله تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لا

الله

الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم تمام شد
کتاب قاضی عاشق ربانی امام عین القضات همدانی
رحمة الله علیه رباعی ما ملک شهادت بدعا خواسته ایم
وانگه دو سه چیز کم بها خواسته ایم گر حق کند آن چیز که
ما خواسته ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته ایم رباعی
از کوی تو ره نبود ره ما کردیم در آتش بلا نگه ما کردیم
حسن تو چو آتش است راتبه ما کردیم کس را گنهی نیست گنه ما کردیم
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب وهو اعلم بالصواب زبدة الحقایق
من کلمات شیخ المشایخ قدوة المحققین بدر العارفین سلطان
العاشقین مقتدای السالکین سوخته اشتیاق رحمانی عین
القضات همدانی قدس سره تم تم

جلالیت علی عالم ار لوح دل جانان بسم
گر شد بر صفحه سر نخ ز یک نقطه در او نقطه بیرد
که دنیا و آخرت بر او روشن شد
هر عالم معلوم و کشف شد

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

این رساله نور وحدت من تصنیفات حضرت قدوة المحققین
برهان المدققین عارف بالله خواجه محمد عبد الله المعروف بخواجه
خرد قدس سره بتاریخ شب جمعه مبارک روز عرس خواجه خواجها
حضرت خواجه بهاؤ الدین نقشبند قدس سره سیوم ربیع الاول
سنه هزار وپنجاه وسه اتفاق شروع در اظهار این اسرار واقع شد
الحمد لله الحمد لله که حقیقت از افتاب روشن تر است
وجمال وحدت از مرات کثرت بهمه حال در نظر ای سید این رساله
از حقیقت تو بسوی تست اگر بچشم همت مطالعه فرمائی
چنان دانم که از صورت بحقیقت برسی و بعد موهوم از میان
برخیزد ای سید یکی از بعد خبر دهد از وجهی بود و دیگری از
قرب نشان مند گرداند ازان غریبی باشد حقیقتی که بزبان هو
این رساله با تو حرف میزند بر وحدتی اطلاع دهد که نه بجا نه بعد است
ونه قرب وچون وحدت طلوع فرماید بعد وقرب عین وحدت
باشد ای سید هر فرقه با فرقه دیگر در نزاع وجدل است مگر اهل وحدت

که ایشان

که ایشان با همه یکی اند اگرچه هیچ کدام با ایشان یکی نیست
ای سید اهل وحدت از مذاهب مختلفه متضاده ومشارب
متنوعه متناقضه مشربی عذب فی لطیف روحانی ومذهبی عام
شامل جامع وجدانی انتزاع نمایند واشارات اجزا این مذهب
خاص ومشرب مخصوص تیر باشد چنانچه در گفتگو در آید وگفته شود
متکلم چنین گفت وحکیم چنون وصوفی چنان ای سید وحدت
باطن کثرت است وکثرت ظاهر وحدت وحقیقت در هر دو یکی است
ای سید موجود یکی است که بصورت کثرت موهوم کثیر می نماید ای سید
ترا از وحدت بکثرت آوردند واز یگانگی بدوئی وانمودند بجهت حکمتی که او سبحانه
تعالی داند وبندگان خاص او نیز باعلام او دانند وغیر ایشان بیخبر اند که از وحدت
سابق هیچ خبر نداری واز آن جمال اثری در توحید انیست بلکه تمام عالم را او سبحانه
تعالی از وحدت بکثرت آورده بعد از ان چندی از بندگان را بواسطه بخود آشنا
کرده از کثرت بوحدت بردند وراه وصول از کثرت بوحدت تعلیم فرموده باز
بکثرت فرستادند چنانچه ایشان در کثرت وحدت می بینند و هر که بر آن راه عمل کرد
وپیروی آن جماعه نمود از کثرت بوحدت پیوست واز دوگانگی بیگانگی رسید آن جماعه
بزرگوار انبیا اند وآن راه وصول شریعت وطریقت ای سید شریعت عبارت از فعلی
چند وترکی چند است که آن را در کتب فقه بیان کرده اند وطریقت عبارت از تهذیب

اخلاقست یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن میگویند
و تعبیر سلوک هم نمایند و آن در کتب مشایخ بخصوص در کتب امام غزالی رحمة الله
بتفصیل مذکورست و بعضی از آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل
طریقت است ای سعید احکام شرعی مبانی آنست بخاصیت موصل بوحدت است
و سر آنرا خدای داند و خاصان او و بس و در ایصال اعمال که مربوط بکثرت است بوحدت
بسوی وحدت اشارتست بآنکه کثرت عین وحدتست فافهم ای سعید نماز و
روزه و زکوة و حج و امثال آن موصل بوحدت اند بخاصیت ایصال آنها بوحدت
وقتی است که خالصة لله مؤدی شوند چنانچه شرط کرده اند و معنی الله در نیات همه
کس را بفهم نگنجد و هر کس را تا کدام معنی بخاطر رسد اما آنچه طالب وحدت را ضرورست
آنست که تصور کند که نیت کردم که نماز کرده ام یا روزه کرده ام مثلا برای حقیقت خود
و وجود او یعنی یافت او که او را گم کرده ام و میخواهم که بوسیله این عبادات وحدت
که عین اوست ظهور نماید ای سعید عابد اوست و معبود اوست عبادت
در مرتبه تقید و معبود در مرتبه اطلاق و مراتب و تمیز در مراتب از امور عقلیه است
و موجود نیست مگر یک حقیقت که هستی صرفست بفهم ای سعید چون نیک نگری اخلاق
ذمیمه که رفع آنها در طریقت واجبست همه مبنی و متفرعست از بی
بیگانگی و دوئی و اخلاق حمیده که تحصیل آنها لازم مجبر (?) و معظم است از آشنائی
و یگانگی پس طالب وحدت را چاره نیست از شریعت و طریقت اگر چه تمیز

ایصال

ایصال در اول او را معلوم نباشد و در ثانی اگر تامل نماید بشرط مناسبت
غالبا بفهم چنانچه اشعاری کردیم بآن ای سعید این همه اشغال
و اذکار و مراقبات و توجهات و طرق سلوک که مشایخ وضع
فرموده اند برای رفع اثنینیت موهومه است پس بدانکه فاصل
میان وحدت که حق است و کثرت که خلق است جز وهم و خیال نیست
و بحقیقت وحدتست که بصورت کثرت می نماید و یکی است
که بسیار در نظر می در آید چنانچه احول یکی را دو بیند و چنانچه
نقطه جواله بصورت دایره دیده شود و چنانچه قطره نازل باران را
باران بشکل خط بنظر در آید ای سعید عارفی رفیع المرتبه می فرمود
که در وقت تصحیح خیال است یعنی جز حق در دل نماند الحق خوب
میفرمود ای سعید چون حجاب جز خیال نیست رفع حجاب
هم بخیال باید کرد و شب و روز در خیال وحدت باید بود ای سعید اگر میباید (?)
میخواهی واحد شوی واحد باش و واحد شو شدن آنست که از توهم دوئی
بر آئی و واحد بودن آنکه بر وحدت و در وحدت همیشه باشی و تفرقه
خاطر و غم و اندوه همه از دوئیست چون از نظر دوئی برود آرام و قرار میسر
گردد چنانچه تا ابد هیچ غم مبتلا نگردد و در دو جهان آسوده گردد چه آسودگی در
وحدتست ای سعید چون بحقیقت توحید شرعی و وحدت صفتی گردد

وانی که نسبت تو بحق بعد از سلوک هیچ تغیر نکرده است همان نسبت که پیش
از سلوک بود همان نسبت توست پیش از وجود و بعد از وجود نیز یکیست آری درآمدن
پیدا کردی و یقینی هم برسانیدی که هیچ آب و آتش زاین نگردد لم‌یزل از ازل تا ابد
حق موجودست و بس هرگز دیگری موجود نشده و توهم باطل اعتباری
ندارد زید را بیماری پیدا شد که خود را عمرو دانست و از عدم او و فنای زید اندوه شد
در طلب او شد چون بعلاجها خوب بیماری او رفع شده عمرو هیچ جا نبود زید
بود سیمرغ قصد سیمرغ نمود چون بمنزل کار رسیدند خود را سیمرغ دیدند پس
حق سبحانه خود را بصفتهای خود نمود این حقیقتهای چیزها بعد از صفتها تا آن
خود را او انمود این عالمست اینجا غیر کجاست و غیر کجا موجود شد و بود ای سعید
چون حقیقت کار اینچنین دانستی معلوم تو شد که قرب و بعد و مسافت همه از
توهم است کی دوری بود تا نزدیکی حاصل شود کی جدائی داشت تا پیوستگی
پیدا کند و در علم اگر هزار سال فکر کنی بغیر حقیقت مطلقه که عین وحدت است
هیچ چیزی نیابی هیچ ذاتی و هیچ صفتی و حیثیتی و هیچ جهتی خارج و جدا
ذهنی و جهی و همی بهم نرسد که غیر او بود و او همه اوست هر چه در ادراک و اوست همه
می درآید اوست و هرچه در ادراک نمی درآید هم اوست آنچه او را وجود گویند
ظهور اوست و آنچه او را عدم گویند بطون ویست اول اوست آخر اوست
باطن اوست ظاهر اوست مطلق اوست مقید اوست کلی اوست جزئی اوست

منزه اوست

منزه اوست مشبه اوست ای سعید با آنکه همه است از همه پاکست این اطلاق
او نسبت دیگرست و غیر آن اطلاق که با وجود این همه است و درین اطلاق هیچ
کشفی و عقلی و فهمی نرسد و یحذرکم الله نفسه اینجاست ای سعید شهود او
در مراتب ظهورست و گاهی از مراتب بیرون بود و این شهود کالبرق الخاطف
باشد و دوام او مستحیل است و حصول و عدم دوام او مقتضای حالت
انسانی است که مظهر اتم است ای سعید عارف بالاتر ازین مقامی
دور نیست مقام فنای کلی و انعدام صرفست و این از اقسام کلیه فناست
ای سعید این معارف ازین مقام بتقریب نوشته شد آنچه سالک را ضرورت
همان فکر وحدتست که بالا نوشته‌ام باید که شب و روز در آن سعی نماید
که کثرت موهوم که بعنوان غیریت در نظر می‌درآید از نظر ساقط
شده مرات وحدت شود و سالک جز یکی نه بیند و نداند و جز یکی نخواند
ای سعید طریق فکر اینست لا اله یعنی این همه چیزها که مشهود و غیرت دارند
بآن معنی که کم اند در وحدت ذات و مستهلک اند در روی الا الله یعنی
وحدت ذات بصورت این چیزها ظاهرست و در نظر ما مشهود و بس
اشیا باطن اند در روی او ظاهرست و در اشیا او هم ظاهر اشیا باشد و
هم باطن اشیا و در اشیا جز ظاهر و باطن هیچ یکی چیزی نیست پس اشیا نباشد
بلکه حق باشد و نام اشیا بر اشیا اعتباری بود که از عین حق نیست

ای سعید طریق مراقبه از کلمات سابقه بوجوه مختلفه میتوان فهمید
مراقبه عبارت از ملاحظهٔ معنی وحدتست بهر وجه که توان کرد اگر ملاحظه
الفاظ و تخیل آنها واسطه تعقل معانی کردد آنرا ذکر گویند الفاظ
هرچه بود خواه لا اله الا الله خواه لفظ هو تنها و اگر بی تخیل الفاظ تعقل
معانی کند مراقبه و توجه بود و وجوه آن بسیار بود چنانچه از کتب
بزرگان معلوم توان کرد مقصود آنست که معنی وحدت در دل
قرار گیرد ذکر لفظ الله چنانست که بحقیقت قلبیه بتوسط تصور
مضغه متوجه گشته ازین حیثیت که آن حقیقت قلبیه مظهر حق است
تخیل لفظ الله کنند و بر وی اطلاق نمایند ای سعید اگر بخود متوجه
شوی می توانی که این توجه را درست کرده کار را سامانی صورت گیرد
ای سعید بدن تو صورت و مظهر روح تست و غیر او نیست و روح تو
مظهر و صورت حق است و غیر او نیست و این هر دو صورت جسمی و
روحی موهوم اند چون لفظ الله در خیال گوئی و بآن حقیقت که
بصورت این دو موهوم ظاهر است متوجه گردی و دانی که من هیچم
امیدست که شهود وحدت در کثرت میسر شود و هرچه در نظر تو آید
باید که بدانی که صورتی دارد و روحی دارد و حقیقتی دارد و صورت
او ملک و ناسوت اوست و روح او ملکوت اوست و حقیقت او

جبروت

او جبروت و لاهوت اوست که عبارت از ذات و صفات حق است
یعنی وجه خاص با آنکه عین حقیقت مطلق است ای سعید جبروت
صفات است و لاهوت ذات است و صفات غیر ذات نیست از روی
در کشف و شهود و باعتبار مغایرتی روی میدهد و آن در مقام حصول
و تجلیات صفاتیه و ذاتیه است و اما اتحاد ذات و صفات را یکی مرتبه
اعتبار کردیم بجهت غیبت ای سعید عالم علم حق است که
تجلی ذات الف اشارت با وست ظهور نموده در علم عین
ذات است ای سعید حقیقت مطلقه ظهورات الی نهایات دارد
اما کلیات او پنج است ظهور اول علم اجمالی ظهور دوم علم تفصیلی
ظهور سیوم علم صور روحانیه است ظهور چهارم صور خیالیه است
ظهور پنجم صور جسمانیه است و اگر ظهور انسانی را جدا گیری ظهورات
کلیه شش بود و این ظهورات را تنزلات خمسه و سته گویند و حضرات
نیز گویند ای سعید انسان جامع همه ظهورات است و بیان این
جامعیت بوجوه کثرت می توان کرد باید که بدانی که حقیقت انسانی
در همه مراتب بصورتیکه مناسب آن مرتبه ظهوری دارد و حقایق
صور آن حقیقت است و این حقیقت بمرتبه مقدم است بر همه
حقایق اگرچه بظهور پایان از همه افتاده ای سعید آنچه ترا ضرور

بتعقل معنی وحدت و پیوسته در مراقبه آن بودن بتفصیل این معارف
و اترسیدن در اول امر هیچ در کار نیست چون بعنایات الهی
معنی وحدت در دل نشیند و خیال دوئی مرتفع گردد ترا اصفای
روی خواهد داد که همه علوم و حقایق بر تو مکشوف خواهد شد
خیالی نخواهد ماند تا کثرت از نظر نرفته و توهم دوئی باقی است
علوم صحیحه مشکل است که روی نماید ای سعید چند روز
ریاضتی بر خود باید گرفت و انفاس را مصروف این اندیشه
باید ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود و خیال حق بجای آن
بنشیند ای سعید تا این خیال در تو قرار نگرفته است و
ظاهر و باطن را فرو نگرفته بهیچ چیز متوجه نباید شد چون این خیال
قرار بگرفت و تفرقه دوئی برطرف شد هیچ ترا مزاحم نمی تواند شد
چه موهوم باطل موجود حق را مزاحم نشود ای سعید نسبت حق
بعالم چون نسبت آب است به برف بلکه نزدیک تر از آن
باید دانست یا چون نسبت طلا بزیورها که از و درست کنند
یا چون نسبت گل بظروف که از گل ساخته شود و اینها همه یکی است
ای سعید رابطه میان عالم و حق هم کلمه من است چه عالم از وی
ناشی است و بادی و هم کلمه الی چه عالم ابوی راجع است و این صدور و ورود

را هم

رجوع هم در ازل است هم در ابد است و هم در جمیع آنات
زمانی چه در هر آن عالم بحقیقت رود و از حقیقت بر آید
چون موج از دریا و هم کلمه فی است چه عالم در حق است
و حق در عالم که بوجهی آن مظهر است و بوجهی این مظهر و هم کلمه مع
چه معیت ذاتی و صفاتی و فعلی بی شبهه متحقق است و هم
کلمه هو چه عالم عین حق است و حق عین عالم و هم کلمه لیس چه
بوجهی عالم عالم است و حق حق نه عالم حق است و نه حق عالم
ای سعید بوجهی از همه رابطه منزه است و میان عالم و حق
رابطه نیست این اعتبار را لا تعین گویند ای سعید هر که
حق را باین وجه نشناسد حق را بوجه ممکن نشناخته باشد ای سعید
اول سالک را باسم ظاهر متوجه باید شد و بیقین باید دانست که
اوست پیدا بهمه صور و معانی و هیچ صورتی و معانی نیست که
جز او بود این معانی را مکرر نوشته ام بجهت تاکید نیز می
نویسم مقصود این است که فکر وحدت لازم خود باید داشت و خود را
درین فکر گم باید کرد چون درین فکر استغراق حاصل شود از اسم
الباطن نیز بهره مندی خواهی یافت ای سعید اگر سالها بعبادات
و طاعات و اذکار اشتغال نمائی و از وحدت غافل باشی

از وصل محرومی اگرچه احوال و کیفیات غریبه روی نماید
و انوار و واقعات جلوه گر گردد ای سعید حالی که آنرا
وصل توهم کنی و ثمره آن حال علم وحدت نباشد بحقیقت
آن وصل نیست آنچه ظاهر شده مرتبه‌ایست از مراتب ظهور
مقصود حقیقی که مطلق است و ظاهر در همه و عین همه تا چیزی ظاهر
میشود که بوجهی از وجوه یا شیئی از اشیا مغایرت دارد منزل
مقصود نیست ای سعید هرگاه معامله اینچنین باشد از اول ترا
مراقبه مطلق ضروریست تا مسافت نماند ای سعید تفرقه و
جدائی تا زمانیست که همه را یکی نمیدانی و یکی نمی‌بینی چون همه یکی
دیدی خلاص شدی و وصل عیان میسر شد ای سعید چون همه را
یکی دیدی همه نماند بلکه یکی ماند و بس ای سعید میان تو و مقصود
راهی نیست و راهی که هست همین است که تو او را جدا از خود
و غیر از خود میدانی چون دانستی که تو نیستی اوست بس راه نماند
جمعیت دل و آزادی مطلق و معرفت نفس و معرفت حق و فنای
مطلق و وصال و کمال قرب اینجا حاصل شد و کار تمام گشت
ای سعید چون باین مقام رسیدی که خود را ندیدی و او را
دیدی آسودی و آخرت و دنیا در حق تو یکی شد فنا و بقا

و خیر و شر

خیر و شر و وجود و عدم و کفر و اسلام و موت و حیات و طاعت و
عصیان بحقیقت مانند بساط زمان و مکان در نورد دیده شده ای سعید
چون تو نماندی هیچ چیز نماند که همه چیزها تو باندیشه تو و البته ثابت
ای سعید بدانکه همه چیزها در تست و هیچ چیز بیرون از تو وجودی ندارد
چون خود را از همه چیز خالی کردی هیچ چیز نماند ای سعید ترا وجودی
بجز در حق نیست و همه چیزها در تو موجودند چون در عدم حقیقی بودی آن
در آن دریای بیکران انداختی یعنی باین صفت آگاه شدی همه چیزها
با تو در آن دریا گم شد ای سعید اگر نیک دریابی بدانی که انانیت
که از تو سر میزند از تو نیست و تو از جسم و روح نیستی در تمام
عالم یک اناگوییست که انا غیر او در همه جا جلوه گر است
ای سعید یک ذاتست که تمام عالم صفت اوست و قایم باو
و ذات باین صفت ظاهر و پیداست ای سعید همان ذاتست
که ذاتها شده و همان ذاتست که اول بعلم خود شده و دیگر بار
بصورت علمها جهان شده و همان ذاتست که قدرت خود
قدرتهاست و سمع خود سمعها و بصر خود بصرها و حیات خود
حیاتها و فعل خود فعلها و کلام خود کلامهاست و علی هذا
القیاس و همان ذاتست که اسمای خود اسمهاست هر چه

در عالم بظهور آمده در ذات پوشیده بود بعد از ان آنچه پوشیده
بود ذات بصورت او در علم خود اولا و در عین خود ثانیا
جلوه فرمود ذات رنگ او گرفت و او رنگ ذات و آنچه پوشیده
بود در ذات بقطع عین ذات بود که غیر شی در شی نبود
پس از ذات خود بخود معاملت کرد و عاشقی و معشوقی ورزید
و سیدی و قطعا بی حد میان آورد و کارخانه ازلی و
ابدی بر پا کرد ای سعید تو خود را خیال کن که هنوز از جای
که در ازل بودی تا آزاد شوی دیگر از تفرقه و غم و بلا نمی
ای سعید روح تو اوست که باو زنده و دل تو اوست که باو دانا می
و بصر تو اوست که باو می بینی و سمع تو اوست که باو می شنوی و دست تو
اوست که باو میگیری و پای تو اوست که باو میروی ای سعید هر جزو و
عضو از اجزا و اعضا ظاهر و باطن تو اوست که باو کار آن جزو و عضو
از تو می آید مجمع اعضا و اجزای تو اوست که تو با او تویی ای سعید
او بی تو تویی و منی هر سه صفت اوست و دیگری در میان نیست ای سعید
توحید صفت واحدست و نه من و تو تا من و تو باقیست اشتراکیست نه
توحید ای سعید چون تو رفتی فناست و چون او در میان آمد بقا
ای سعید سلوک سعی تست در رفع اثنینیت و جذبه رفتن تست

بوحدت

بوحدت ای سعید سلوک و جذبه فنا و بقا اسم ولایت متحقق است
ای سعید با همه اشیا خیار مندی کن که عین مطلوب تو آید و با دشمن
دوستی دار که او نیز مقصود تست و با خود نیز بنظر محبت ناظر باش
که عین محبوبی ای سعید اینها در سلوک ضروریست ای سعید
بد و نیک را در دریای وحدت انداز تا آشنای حقیقت شوی ای سعید
سخن وحدت را اگر بسیار گوییم اندکست و اگر اندک گوییم بسیارست
بدایت این معرفت در نهایت مندرجست و نهایت او در بدایت
مندرج نه او را بدایتست و نه نهایت تا چند گوییم تا چند نویسیم نه
من میگوییم و نه من مینویسم حقیقت خود بخود در گفت و گوست
ای سعید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم و
رجوع بحقیقت خود میکنم چون بیدار شوی بدانکه بعالم ظهور آمدم
و از بطون بظهور تنزل فرمودم باید که بر سجده بر خیزی و استغفار بکنی
و بگویی که ای حقیقت من مرا بخود بکش و مرا از من بپوش و از خودی بر آر
ای سعید بر سالک چون کسب همه آداب طریقت ضروریست
و تفصیل آن همه آداب درین رساله گنجایش ندارد و از اختصاری
مطلوبست اما آنچه اینجا توان نوشت اینست که خواب کمتر کند
و چون ضرور شود و غالب شود با آن اندیشه که نوشتیم خواب کند

و طعام و شراب باید که اندک باشد و در شبانروز یکبار بود اگر
صایم بود بهتر بود باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که در اسباب دوبینی و
بیگانگی و بیم باطن است هرچه در شرع منع است و هرچه در طریقت بد است
همه اینچنین است این قاعده را نیکو یاد دار که ضروریست ای سید
باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرا تنها مراقبه و ملاحظه وحدت
میکرده باشی ای سید سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه
بار دهد و ترا از کسب وحدت و یگانگی غافل سازد جز بضرورت حرف
مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لحظه جدا مکن چون در مجلس
بنشینی بیشتر مقید شو مبادا غفلتی واقع شود و سعی کن تا از
کثرت تفرقات وحدت شود و مقوی گردد ای سید در اخفا راندیشه
خود و در ابتدا حتی الامکان ساعی باید بود و این کلمات با همه کس نباید
نمود مگر با مخصوصان خود ای سید با داده و غلام و آشنا و بیگانه
و دوست و دشمن دوست آشنائی باید کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت
بین باید بود ای سید نزاع و جدال مطلق از میان بردارد و
جزم انکار را بالکلیه از میان برطرف کن تا وحدت ظهور نماید و
بسیار سعی باید کرد تا خشم و غضب ظهور نکند و لت کردن و زدن خود
چه گنجایش دارد و همه را معذور باید داشت در خانه و بیرون خانه با

فرزندان

فرزندان و متعلقان و بیگانگان آنجناب باید بود اگر کسی با تو بدی کند
زنهار در دل بد مکن و نرنجی و نرنجانی و او را خوش سازی و مکافات بدی آن نیکوئی
کنی که این اصل کار است در طریقت ای سید تنها بودن و تنها نشستن
در جمعیت دخل تمام دارد ای سید طالب حال ازین دو وجه خالی نیست
تعلقات ظاهر دارد یا ندارد اگر ندارد معامل او آسان است او را باید که از همه
قطع نظر کرده در خلوتی یا در صحرائی بنشیند و بحقیقت خود متوجه شود
تا زمانیکه حقیقت متجلی شود و هم در وی برخیزد و آن زمان بهر روش که
باشد گنجایش دارد و اگر تعلقات ظاهر دارد و حقوق شرعی با او متوجه است
باید که بر قدر ضرورت با آن بپردازد و بالکلیه غفلت واقع نشود می باید که در شبانه
شبها بسیار بکوشد و درین کار معاین کند و در مراقبه وحدت باشد و در روز
هم چند ساعت برای این کار معاین کند و روز بروز میفزوده باشد تا آنکه اسم معنی
غالب گردد و از همه وارهاند ای سید وقتی که معنی وحدت غالب آید و لطف
الهی ظهور فرمود و همه حقوق از تو ادا خواهد یافت ترا با هیچکس و هیچ چیز
کاری نخواهد بود خدا وکیل تو خواهد بود و بجای تو او خواهد بود و تو در میان نه
ای سید صحبت بسیار و صحبت اهل دنیا در طریق سلوک بسیار مضر است
اما کسی که گرفتار شده و نمی تواند از آن قطع کرد بضرورت احتیاط
تمام نماید که ضرری واقع نشود که شریعت با طریقت و حقیقت جنگ

داشته باشند و هر تقصیر زود باید رجوع نمود و تدارک آن باید کرد واقع شود
ای سید در لباس تکلیف نباید کرد و از لباس فقرا چیزی با خود باید داشت حفظ
ای سید همیشه حاضر حال باید بود و از گذشته و آینده یاد نباید کرد و دولت
وحدت هرگز از دست نباید داد ای سید بدانکه هیچ مرگی بدتر از مرگ
غفلت از وحدت نیست و هیچ عذابی سخت تر از عذاب دوری از حقیقت
خود نه از این مرگ و از این عذاب ترسان بوده متوجه وحدت باید بود و نه تغافل
باید دانست که همه یکی است و غیر یکی موجود نیست هر قدر این اندیشه غالب است
سعادت در او است چون از وهم دوئی بر آید قیامت بر او واقع شود و در جنت
شهود تا ابد الآبدین وا شود ای سید اینچنین دولتی هرگاه در دنیا میسر
شد باید چون است که در آن سعی نمی کنی و غافل میباشی ای سید قیامتی
بر همه کس و بر همه چیز آمدنی است و آن رجوع همه است بوحدت اما بعد از آنکه
ظهور کل واقع شود اگرچه همه از اصل خود بر آمده باشند الذی که می آید همه را
روی نمیدهد مگر مردمی را که اینجا قیامت بر آنها گذشته باشد پس باید که سعی کنی
که آن معنی موعود است ترا اینجا روی نماید تا آسوده گی تمام حاصل شود الذی
که باید دوست بدهد ای سید مقصود همان است که وهم دوئی هر چیز دور
نمانی او ماند و بس همه انبیا و اولیا بر این اتفاق کرده اند و در کتب
الهیه و احادیث نبویه اشارت است و اولیا را دلایل بر این بسیار دارند

العظمای

العظمای هر فرقه بوحدت قایلند و همه یکزبان بر این رفته اند که غیر حق
موجود نیست عالم صورت اوست و ظهور اوست و بس بخاطر است
که شواهد این مطالب در کتابی علیحده نوشته شود و از دلایل نیز پاره
آورده انشاء الله سبحانه ای سید امروز که آخر الزمان است و نزدیک
رسیده که آفتاب حقیقت از مغرب خلقیت طلوع نماید در آن جا که پیش
از طلوع آفتاب انوار و آثار ظاهر میشود هزار توحید از زبان خاص و
عام با اختیار و بی اختیار فهمیده و نافهمیده سر میزند طالب را
باید که خود را جمع ساخته خود را از خود بیهوش سازد تا حقیقت وحدت
کما ینبغی بر وی جلوه گر شود و بکیفیتی که زبانی اکتفا واقع نشود
الله مطلق محمد بر حق و
السلام م م م

منتخب نفحات الانس

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس مر خدای را سزد که دلهای عارفان آیینه
جمال خود گردانید و درود نامعدود مر حضرت سرور
کاینات و مفخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و آله و اصحابه وسلم که طالبان درگاه و عاشقان اله را
باده عرفان و شراب وجدان چشانید **و بعد**
رعنای نکته چند است که از گلشن نفحات الانس صاحب
شمامه معرفت ایزدی چیده و از حضرات القدسی
اصل نیاز درگاه احدی برگزیده و انتخاب کرده
حضرت مخدومی و ولایت [illegible] ارشاد [illegible] مخدوم
ابو البقا [illegible] طال ارشاده الی یوم الدین
علی مفارق الطالبین والمشتاقین که جامع اوصاف

الهی و مصدر کمالات نامتناهی اند از کتاب
نفحات الانس نوعی از کلمات قدسیه عاشقان حق
و آشنایان درگه وحدت مخصوص برای اذواق
طالبان صادق و مریدان شایق علیحده در
جمع نموده اند و بر روی دلها ابواب معرفت گشوده
اند والله ولی التوفیق **ذکر ابو هاشم صوفی رحمه**
اتخذ المرء نفسه بحسن الادب تأدیب بهجة **ذکر**
ذو النون مصری رحمة الله علیه کنیت ذو النون ابو الفیض است
که وی را ابا را اند برادران [illegible] ولیت بمقامات مقامی و
و وقتی در دست وی سخن [illegible] و درمانده اما
وقتی جمیع بیگانه روزگار [illegible] و [illegible] طایفه است و
همه را نسبت و اضافه بادست و بعضی از [illegible]
[illegible] اند [illegible] اولیند
این طایفه سخن گفت [illegible] اند و در طبقه

دیدار شیخ علم را به ترتیب نهاده و بسط کرده و گفت
و چون شیخ بدیدار آمد این علم را سر بر زد و آشکارا گشت
جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها میگفتیم
شبلی شیخ بیرون آمد و از او سر بر زد و بر خلق
آشکارا کرد ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم
که در سفر اول علمی آوردم که خواص بپذیرفت و عام
بپذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خواص بپذیرفت
و عام نه پذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که نه
خواص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا و طریدا
وحیدا شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم
توبه بود که از خواص و عوام قبول کردند و دوم علم
توکل و معامله و محبت بود که خاص قبول کردند نه عام
سیم علم حقیقت بود که نه طاقت علم و عقل خلق بود
در نیافتند و در انکار کردند و با او در انکار آن سخن

ما انفکاک

درسنه خمس و اربعین و مائتین

ما انفکاک که از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت آن شوخ
بینی او بر پیشانی بوده و نه بقدم ها روند که بهم
ذو النون گفت ما اعز الله عبدا بعز اعز له من
ان یدله علی ذل نفسه و هم او گفت التفکر
فی ذات الله جهل و الاشارة الیه شرک و حقیقة
المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت دو است
حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت
دلیل در عیانست و آن حیرت یافتن است و هم وی گفته
اول گسستن و پیوستن و او نه گسستن و نه پیوستن
شیخ الاسلام قدس سره گفت کیف یصف اثنین الا
الاحد و احد و فی قسم الواحد جملة نیوبا لواحد
جاحد ذو النون گفته است که و دیگری گفته در توحید
گفته است المرید یطلب و المراد یدرب شیخ الاسلام گفت
که مرید میطلبد و با او صد هزار ناز و مراد میکشند

زیرا که در زمان او بسی حرمت بود
مثل رابعه و بنان

و با او صحبت داشته است و گفت بنشین کسی که موی سپید
در بادیه می‌آید احمد حسینی بود که وقتی در سر بازار
بغداد آن روز از رسیده‌ام ابو سعید گفتم که نزدیک
تر شیخ ابو اسحاق شهریار در کازرون بشارتی از آن
بایزید بود در مناظره بودند که [illegible] او به جیحون
رسیده گفته است [illegible] گفتم که [illegible] و [illegible] و
[illegible] و [illegible] و هو الکف
ابو سعید جعفر [illegible] از بزرگ است و جنید را دیده است و با یک
صد [illegible] و [illegible] در بادیه [illegible] و [illegible]
در بادیه [illegible] ذو النون [illegible] بود [illegible] و وقتی
می‌رفتم جوانی دیدم مشهور بود درد [illegible] گفتم از کجا
ای غریب گفت غریب بود کسی که با او موافق [illegible]
و بانگ [illegible] و [illegible] و بیهوش شدم چون بیهوش
آمدم گفت چه گفتم دارد با درد موافق [illegible] شیخ الاسلام

بدرس

قدس سره گفت که خسته دیدار بود کسی که او را دیده بود
جان در تن او نشسته بود هر جا که آرام یافت سخن
آرام نبود که او وطن [illegible] و مایه شغل او
همراه [illegible] و [illegible] که [illegible] است
او بود و درد [illegible] با دارویی او موافق بود دانستن
او را استاد [illegible] معروف [illegible] که
از مستعدان [illegible] نخست [illegible] گفت هر چه
آمد [illegible] او [illegible] ای
روز [illegible] که او را چون
آنکه او اول کلام [illegible] شیخ الاسلام گفت
او با جوینده [illegible] دست جوینده [illegible]
در طلب [illegible] تا [illegible] ذکر ابو الفضل حسن سرخسی [illegible] شیخ الاسلام
گفت که [illegible] و [illegible] بوسعید
[illegible] و [illegible] و [illegible] شیخ را

رقم حیرت عاقبت آن کند که حق خواهد و دیگر آنکه
حلم و دوران عادتست کسی را حق حجاب باید و فرزند
که در کار بیم و حکمت میکند و که در نماز او هر کسی صحبت
و غیبت وی بلعنت ذکر شیخ معروف کرخی
معروف را گفت که مرا وصیتی کن گفت احذر ان
یراک الله الا فی مسکنة سئل المعروف
عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من
مواهب الحق و فضله ابو سلیمان دارانی را پرسیدند
که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مرا دو چیز نبود در
دو جهان و هیچ وی گفته هر چیزیکه ترا از حق تعالی مشغول
کند بر تو شومست من نظر الله بوطیء الا انه فقد و
علیه صلی ما دونه من رقته ابراهیم ادهم عثمان
گفت که بر من مجاز نبود تا ابراهیم بن ادهم و جهد ابن
نوبان عباد و سوق سخن میگفتم جوانی در تر نشسته بود

بار او

بارادت و بیار رحام گفت ای جوانمردان هر دو عالم که
که این کار میکنیم و شب نخفتیم و روز هیچ نخوردیم و شمشیر
جوان را الحق کردیم تک الحق کنیم و یکبار شیخ او گفت
که مرا او نیز ... و در دل حق هیچ چیز نمی یابم و
نمیدانم که شما چه میگوئید گفت هیچکس از ما جواب وی
باز نداد و در سخن او تأمل کردند از آنجا از یاران
گفت که مرا دل نیاز دوست گفت الحمد لله اناکم
که در این کار رسیده اند و از احوال ایشان و دل ببند
نه درد او از حال خدمت میگویند شیخ الکلام
گفت این نه آنست که خدمت و ظاهر شیخ را گفتگو
دیگری به صوفی بر حدیث گفتار تصوف حدیث
صوفیان حدیث نکند اند هر که از همه خلق بیگانه گردند
اما آنکه گشتند که دلش از همه عوض و صحو و سکرات
باطل گشته و به آن حق و یک ساعت در باطن نه ... در آن

طاهر بیش کرد انند و ساطر در جهان دیگر زنند ابراهیم
بن شیبان وی گفته هر کسی که میگوید ادب صحبت و میگویم
ادب نیست که خود را بشناسی ابو جعفر رضی الله عنه
و گفت ما اعظم مصیبة من [illegible] شقیق بلخی
رحمه الله وی گفته فرزندی را [illegible] بیشتر
که دانی کرده [illegible] که چو خواهم که
وی گفته تو کمک [illegible] که دل تو آرام یابد ابا جعفر حداد
وحده [illegible] وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
وی گفته که اصحابنا [illegible] منفعتها
واعتذر ان یحرقک حارث بن اسد وی گفته صفة
العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا وتعلم انک لا تملک
لنفسک ضرا ولا نفعا ابو تراب نخشبی وی گفته که عارف
آنست که هیچ او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم
وی گفته که [illegible] چیزی با منفعت تر از اصدق خوف

دل ابو حاتم عطار وقتی بغداد را آهسته بود و
[illegible] شیخ بخاری گفته [illegible] ان یعصی
که تو میگویی الله [illegible] بغداد را [illegible] شیخ الاخیار
گفت گفته ام [illegible] میگویم الله گفت شیخ میگویند نفس
نفس وی میگوید حق [illegible] الحی
شی کیف یعرف الله [illegible] فیه حتی تجرید شیخ الاسلام
گفت که همه خلق میگویند یکی وار هزار درم او میدهد و
این قوم میگویند یکی وار نشان خود میگویند
الله گفت شرم [illegible] الحالة
زاید و ابو حاتم عطار گفت [illegible] القلوب
سری سقطی جنید گفت ما رأیت اعبد من السری اتت علیه
سبع و تسعین سنة ما رای مضطجعا الا فی علة الموت
جنید گفته که روزی پیش سری در آمدم خانه خود را [illegible]
وا [illegible] میخواند و میگوید لا فی النهار ولا فی اللیل

در وصل وی کار دل ما میدان
دایم بیقرار دل بیماران

لم اخرج فلا ابالی اطال اللیل ام قصر اشهری در وصیه
محمد که جنید را گفت ایاک وصحبة الاشرار ولا تلقی
الا بصحبة الاخیار سری گفته شهوتی که از باد فرو
می آید جمع شود و از گمان تا صد بند که در و فرهم بود
وصیا الخ ... ایدو هم وی گفته بدایة المعرفة
تجرید النفس للتوحید علی بن عبد الحمید وی گفته که در
خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی عنک
فاشغله بک ... وی حق سبحانه ... احمد
حج ... روز که احمد ابن خضرویه وی گفته
که ابراهیم ادهم گفت التوبة ... الا انه نصحا الکم
نشنهی که از احمد طلب وصیت کرد و گفت ... نفسک
بخشها و هم وی گفته که الطریق واضح والحق لائح
والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی
یحیی ابن معاذ رازی وی گفته که ... العاصی ...

الا فی صورة المطیعین کسانی که بمعاذ را گفته اند قومی اند
که میگویند که ما بجای رسیدیم که ما را نماز نباید کرد
گفت بلی رسیده اند اما بدوزخ رسیده اند و هم وی گفته
غریبان صدق المحبة بطاعة المحبوب و هم وی گفته زاهدان غریبان
دنیا اند و عارفان غریبان آخرت اند و هم وی
گفته حق سبحانه قومی که را جامه دوست داشت دل ایشان را محجو
بت کرد که کسی را دوست ندارد دل او را محجوب
طاعت تو دارد و هم وی گفته هرکه از طاعت حق
دید وی حاجت ... و هم وی گفته که اهل شهوت
وحشی اند ... با کسی موافقت نکنند
و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که بزیادت
نیفزاید و بجفا کم نشود خلف بن علی وی از نیشابور بود
ماکنی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی
بنشستم یکی را وجدی پدید آمد و یکی از شیخ رسید که ...

چه بوده است گفت سخن خدا شنید سر و صدا نیست و دوستی
کشف شد و صعب افتاده است مجوی : بایزید قدس الله روحه
او را گفته اند که در طریق تو کی است گفت زیر عرش بر
عالی است مرو منتهاء نزول و آرام جان و
سر آگاهان کار داشت که الله تعالی گفت هیچ کس را که تو
غیب و در طریق تو ابو موسی گوید شاگردی که با ایشان
گفت الله تعالی اصحاب را گفتم راه بتو چون است گفت
از نفس خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه شناخت
الله تعالی آسانتر از دیدن است او عزیز است احمد ابن العطا
در کلمه که احمد علیه السلام ان لیس فی الارض احد غیرک و لا
فی السماء احد غیره حاتم اصم قدس سره در گفته است
هر که در ره در آید می باید که چهار موت را اختیار گیرد
موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن بر ایذاء مردم و موت احمر و آن مخالفت

نفس

نفس و موت اخضر و آن پاره پاره دوختن است حقیقت
و لیس شیخ ابو طالب مکی گفت اذا اردت ان
تقف سولک فاحضر فی موضع لا یراک سهل تستری
گفت که بد کسی بود که نبیند بهشت جنات نعیم
رسیدن و نیک کسی بود که بیند است لیکن بهشت
رسیدن سهل گفت است اول هدایت علم لا یدرک
و آخره علم لا ینفد و هم وی گفته که دانسته است که
الفقر فانه سر فی عباس بن یوسف شکلی وی گفته
که کسی حق شغول است از احوال در مشاهده لیکن
ابو حمزه و استاد شیخ الاسلام گفت التصوف التفرد
مجتمعا
لا یکون تصوف و تفرد الا بنفی دنیا در دل و یقین
و از قیمت نهادن خود از قوف بر وی بد
حق بوی لذتی که ازدست گم شد چندان تنگ
دنیا خواهد که از دل تو تنگ باشد شاخواست

الدنیا مدرکة لک سنة غیرة دنیا همه کلوخ خبیث و نصیب تو
از آن کلوخ کردی ابو حمزه بغدادی [illegible] العقلة
الصدیقون من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت که از
یاد تو بر اندیشم از غم بگریزم بر زهره خود بترسم
در غفلت او تو هم شیخ الاسلام گفت که لذت در خوشی ده
طلب است در دریافت خوشی نیست در دریا صد [illegible]
کرا او و نیکلشد شیخ الاسلام قدس سره وجدانکم
فوق السرور فقد انکم فوق الحزن ابو سعید خراز
[illegible] که شیخ ابو سعید گوید اول این کار قبولست
روز امید کند و آخر یافت شیخ الاسلام گفت توحید دانست
آن که او می بگرد و دیلا از آگسلد و هم وی گوید روزگار
او را بهیچ چیز راهی یافتم الحمد جهد میجوییم او را هی نیافتم
حق [illegible] و حق [illegible] کدام [illegible] او داند
ابد الابد تو نباشی چه تو نباشی او بدا شود کدام [illegible]

او داند

ارجو د نک تا [illegible] بکشیم
او داند باز بیند گوید با او بپیوستم تا از خود
تا با او نه پیوستم کدام [illegible] بود او داند شیخ ابو علی سیاه
گوید که ما ورا النهران میگویند تا زهی بانگ و [illegible] اوی
میگویند تا ما زهی [illegible] بگیت خدا بود بنگ [illegible] را
خواستند [illegible] اقبال [illegible] که [illegible] از [illegible] گو
[illegible] ابو سعید خراز گوید که من ظن انه ببذل المجهود
یصل فمتعنی و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمنی
شیخ الاسلام گفت که ورا بطلب نیابند اما طالب یابد
و تا نیابد نتی طلب نکند و هم خراز گوید ریاء العارفین
خیر من اخلاص المریدین و هم وی گفته که تدارک
لحق وقت ماضی ضایع کردن وقت حالست و هم وی
گوید که هرگز هیچ نعمت از وی نشد دید نبودم و هم وی
گفته که روزی در مسجد حرام نشسته بودم شیخی از
آسمان فرود آمد که صدق و علامت ها است چه

[illegible]

گفتم وفاداری گفت صدق و راستی با رفیق و رفیقی
گفت از در عرفات بودم حاجیان دعا میکردند و می زاریدند
گفتم مرا آرزو آمد که من هم دعا کنم باز گفتم که چه دعا کنم
یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده اند باز قصد کردم
دعا کنم هاتفی آواز داد بس نکنی و بعد حق دعا میکنی
یعنی بسندی یافتی از ما چیزی خواهی ابو الحسین نوری
هشت سبحه در دست داشت و را گفته اند التسبیح الذاکر
گفت لا استحب الغفلة گفت با این سبحه غفلت میجویم و
و را گفته اند لا یتزین صفاء العبودیة فان فیه
تبیان الربوبیة و را گفته اند که الله تعالی بچه شناختی
گفت بانکه گفتند بشی عقد صحبت گفت عاجز شد مراد
نماند مگر العاجز و هم وی گفته هرگاه که الله تعالی
خواهد کسی را بر بندد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند
اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال و لا خبر

شیخ الاسلام گفت بوالحسن خراسانی با براهیم قصار آمد
گفت هیچ اهم نوری را بینم و ترا بنوری دلالت کرد
چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ
ابو حمزه خراسانی گفت آن مرد از قرب تن میدهد
و اشارت میکند گفت آری گفت چون باز رسی و را سلام
گوی و بگوی الی که ما نیم قرب و بعد بعد است
اینجا بود قدس سره که بعید قرب نگویند تا بعد نشد
نبود و تا بعد بود و لکن یکجای بود و لیس قرب
بعد بود جنید رضی الله عنه وی گفته تصوف ذکریست
که با سماع مشتغل باشد شیخ الاسلام گفت نی بکار
چه مجد یافت اچیان و دیدار بالکل بیستی
که بستده و دیدار عطیت و هم وی گفته استغراق
الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد
و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس

بیکانی

مع الفکر فی میدان التوحید جنید را پرسیدند که بلاء چیست
گفت البلاء هو الغفلة عن المولی و شیخ را پرسیدند که عافیت چیست
گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شیخ عمو حسینیه
گفت که پیران خراسان که طه بان یافتم که حجاب
ست یکی حجاب خلقیت عام دنیاست و حجاب نفس خواص بداد
گرامی حجاب دل عام است خاص محجوب بچیزی دیگر است
رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النفس
شیخ الاسلام گفت آنگه که ملاحظه عبد دل او عن الله
محجوب و ساقط کند مطالعة الاعواض علی الطاعات
من نسیان الفضل یا داشت طاعت قوم حشم آمدن و طلب
کفتن ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش کردن است
وهم و احظ گفته ایاکم ولذات الطاعات فانها سموم
قاتلة فارسی بغدادی گفت حلوة الطاعات والشکر
سوائی شیخ الاسلام گفت تا از حق نه بینی خوشت نیاید

ولذت

ولذت ما و بنده از خوف بترسد که عمر بگذرد رجاء ان
فزاید نه بشرط علم و سنت والله از خوف ببیند
لو یلساز سئل الجنید کیف عطاء من یر عمله
فقال کیف لعمک من عطاء یکفینی ابو جعفر کرنبی
رحمة الله علیه جعفر خلدی گوید که جنید در رحمه بود
ابن کیسان با لدن میرد در شبانه سر جوف با سماع
بدوشت ابو جعفر گفت ببد بیت و جادی سر جوف ببود
زمین فرو افکنند ابو جعفر گفت ببد بیت و جادی
سبحانه ان الحق اقرب الی العبد من الذنب الیه
فی جنته عمرو عثمان مکی روزی علی میهان او را گفت
ما فی لغی الذکر فی الجملة گفت وجه افراده مع معرفته
اوصافه یافتی که نه دانش او بشناختنی
صفات او شیخ الاسلام گفت که ادم افراد و سوی نباید
انکه افراد و سوی باید نه ادمیست انکه بجوید بجوید

جندی در ولایت شاه شجاع کرمانی شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال
نخفته بر طمع وقتی در خواب شد حق تعالی را بخواب دید
بیدار شد و این بیت گفت شعر رایتک فی المنام سرور عینی
فاحببت التنعس و المناما ابو عثمان حیری رضی الله عنه
وی را گفته اند که جان مردان که اند گفت ایشان که
حفره از جنته وهم وی گفته الشوق من ثمار
المحبة ابو عبد الله نباجی رحمة الله علیه شیخ الاسلام
گفت ابو عبد الله نباجی گفت گوید چشم بود دل که
هیچ چشم نی روشن تر از دیدنت و هم ابو عبد الله
نباجی گوید که موسی علیه السلام گفت الهی ترا کجا جویم
گفت چون قصد درست کنی مرا یافتی و کتانی گوید که
چون قصد درست کردی او را یافتی و صبیحی گوید همه توحید
این یک کلام است شیخ الاسلام گفت این یک کلام
توی چون از خود گذشتی با در رسیدی ممشاد دینوری
رحمه الله علیه

رحمه الله علیه وی گفته که الله تعالی عارف را آینه
داده است در سر که هر گاه در آن نگرد الله بیند
شیخ الاسلام گفت که وی را در دل موی جایست که جز وی
نگنجد بتوفقه در ماند بان باز گردد و بیابد
ابو الحسین ابن مسروق جنید گفت که حسین مسروق خیر را گفتم
در آن گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما
یسمون المحب علیک ثابت بغی البحار فی العشق
فی الدنیا والتبع رویم رضی الله عنه شد رویم
عن التصوف فقال هو الذی لا یملک و لا یملکه وقال
ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین
ابو عبد الله خفیف گوید از حج باز گشت رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت هو بذل الروح فلا تشتغل
بترهات الصوفیه گفت این کار جان فدا کردنست
زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی و شیخ رویم

عن الدنيا فقال ان تستوحش من غير الله حتى من نفسك
وسئل عن المحبة فقال الموافقة في جميع الاحوال
وانشد   ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة
وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا وقال الصادق
يستدل اذا البلوى والمعاصي من المشاهد وهم ولي النعم
که اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو در تو نشود یعنی
عمل خود را از خود نه بینی و نیز از سمنون محب الکذاب
وی گفت اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه واول
هجران العبد للحق مواصلته لنفسه علي بن سهل الصوفي
التستری عمر دونه و گفت که وی و پرسیدند از وی
از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من
الحقائق علي بن شعيب السقا شیخ الاسلام گفت که وی
الله لو اندیشیدی شبلی حیرت و بغداد ...
علي بن موفق البغدادی وی گفت که الهی هذا افندا

مرا تا از بیم دوزخ بپرستیم در جانم وی فقلد ولا
بامید بهشت بپرستیم هرگز در آنجا جای من و مرد مباد
و الله به بپرستیم یکدم دار بجاذبه ازال جرم خواهی
کن علي بن بندار گاه گاهی رهی را از دست بر
رباید و جوانی را به بهانه رهی بدیده قوم
تا دیده بدیدن او بتابید آنکه حقیقت نمود رهی
باز آید و گاهی هرگز باز رهی ماند آنست که از آنکه
قصد رهی از رهی می رباید هر چه از بهانه ای گاه
از حقیقت می آید حق بهانه بتمامی اجابت حقیقت
فرو آید آدمی با این کار گیرد که بهانه کار نه هاست
آدمی بساط را دیده بر بهانه اند بکار را بر حقیقت کار
تحقیق دارد بهانه را چه قیمت محمد بن الحکیم وی گفت
هر که باوصاف العبودیت قیام با وصاف الربوبیت
اجهلت تعرف خود را انکار ودرا حکومت نشکر وهم وی گفت

حقیقت حق تعالی دوام انس بیاد او و سئل عن
صفات الذات والفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة
والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع علیه النقصان
والزیادة فهو من صفات الذات وقال فی الیقین
الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله وعلی وعده
وقال فی الذکر تعلق القلب بالمنعم و[illegible]
[illegible] ومرتعش گوید که ابو عبدالله حضری را از تصوف
سؤال کردم و سالها بود که هیچ نگفته بود مرا از
آن جواب گفت گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه گفتم صفت ایشان چیست گفت لا یرتد الیهم طرفهم
وافئدتهم هواء گفتم بحال ای الله احوال کجاست
گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت
کن گفت ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان
عنه مسئولا ابو بکر وراق و رگفته اگر طمع را پرسند

که بدر تو

که بدر تو کیست گوید که شک در مقدور و اگر گویند
پیشه تو چیست گوید که اکتساب ذل و خواری و اگر گویند
غایت تو چیست گوید حرمان ونقل است ابو بکر وراق
منع اصحابه عن الاسفار والسیاحات وقال مفتاح
کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان یقع لک
الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر
علیک اوایل البرکة [illegible]
بزرگ [illegible] و از [illegible]
رفته بن هاشم سعدی رحمة الله علیه یکی از [illegible]
گفته است که با ابو بکر وراق در راه میرفتم دریک
[illegible] دیدم [illegible]
رسیدم گفتم ای [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

با او کسی دیگر نه بینی و با خلق مروت کنی آن اولیتر تا با حق کار
تمام باشی و ابو بکر وراق گفته تصفیهٔ عبودیت آن است که
مجوسیست و الله ربوبیت ابو یعقوب نهرجوری
وی میگوید که باید که کار راست باشد تا ترک علم و عمل و خلق
بگوئی یعنی بدل و همت که علم و جز که گذری نه آنکه
دست باز داری علم را بهر ثواب نیکی یعنی او را نه برای
ثواب باشی و در حضر و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب
و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه
ابو یعقوب نهرجوری از وی پرسیدند که توکل چیست
گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک التدبیر
و از شبلی پرسیدند گفت الرضا و از ابو جعفر حداد
پرسیدند گفت ترک الذنوب حق و از حلاج پرسیدند
گفت دیدن رب و از فتح موصلی پرسیدند گفت بذل الکسب
و از شقیق پرسیدند گفت قرار در تحت رزق و از جنید
پرسیدند

پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کسی
ابو محمد جریری وی گفته التصوف عنوة لا صلح
تصوف بصلح نباشد آن بجنگ ستانند نه بصلح
شیخ الاسلام گفت تصوف بصلح و طلب نستانند که آنکه
قدر است آن نیز بسبب چیزی که آنرا خطر نیست که از
بالا در آید تا که انداز ند آنکه در طلب آنست که از
وی کلاه است و آنکه از آنست که چه کلاه است
آن لعبت ستانانست و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ
آنست که میکلاه ولا در توحید او کند نه آنکه
با آن میزنی و در دست تو نیاید ابو العباس ابن عطا
سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة
الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی
لیستغنی ثم تحبیبی یعنی عشق بحییه و هم وی گفته در تفسیر
قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا قال

ثم استقاموا على انفراد القلب بالله تعالی شیخ الاسلام
ادب آنست که با الله تعالی معاملت چنین کنی که اگر
آن وقت که روبت نفس بی حضور نگویی که مرده
نگویی که او دولتی و عنایت کرد ابو العباس دینوری
وی گفته اند که خدای را بجز شناختی گفت ما نجه الشمس
بجز معرفت و هم وی گفت ادنی الذکر ان تنسی
ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر و یستغرق
بمذکوره عن الرجوع بمقام الذکر و هذا احد فناء
ابو العباس سیاری وی گفته التوحید ان لا یخطر بقلبک
ما دونه توحید آن بود که دوستی حق را نزدیک تو حظ
نماند و خاطر مخلوق را در دل تو گذر نه و هم وی گوید
که وصیتی را بدر مرگ گفتند که ما را وصیتی کن گفت احفظوا
امر الله فیکم ابو العباس خنجه و بدر وی گفته که همه عالم
در آرزو در آیند که حق تعالی یکساعت ازان او بود و من در آرزوی
آنم

آنم که حق تعالی مرا ساعتی بمن دهد تا من بیدتشم که چه
چه چیزم و کیم و هم وی گفته که با خدا و طالب رسید
و حالی اندک امام ربانی حسین ابن منصور حلاج قدس
سره شیخ زیاد روی باز ایستاد و گفت اول نه نهانت
رب العالمین آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت
او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدای میکند شیخ الاسلام گفت
ربهای سلوم که او میگفت لیکن دلو انکار برکند
و قصد وی در بند افکند و وی در سرای جنید آمد
گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحق ای
خشبه نقد کدام چوب دار است که بتو جوب
کنند و در ایام رسید که توحید چیست گفت افراد القدم
عن المحدث شیخ الاسلام گفت و اینکه توحید صوفیان چیست
نفی الحدث و اقامة الذات فارس بن عیسی البغدادی
کید سلاح را ببینم که مرید کیست گفت هو الاقربایلی

قصد الی الشیخ فلا تعرج حتی تصل مرید آنست که از جهت
نه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی از وی هیچ چیز
باز ماند و هیچ کسی بیر دارد احمد بن حسین ابن منصور
حلاج قدس سرهم شیخ الاسلام گفت که از ابو عبد الله
باکو شنیدم که گفت که احمد بن حسین منصور شنیدم
که گفت که بیش ببد خود را گفتم مرا وصیتی کن گفت
خود را نفسی در شغل افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکند
گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتیکه همه عالم در
خدمت کوشند تو در حق کسی کوش که ذره ازان بدیده
لذت طلبی بهتر شیخ الاسلام گفت که تو طلبی جز وانشی
نبود بهتر گفت آن جز کیست معرفت محمد ابن علی
الترمذی گفته سرمایه تو دل تست و وقت تو مشغول
بدی خود را بهر ... و گمان که در خاطر تو آید ضایع کنی
اوقات خود را بآنچه نباید دانستن بدل کی شود تو اندک الله

سرمایه زیان آمد شیخ الاسلام گفت که صوفی دولت
و وقت و زندگانی الله از وقت و زندگانی خود جدا ماند
عبد الله بن محمد الخرازی گفته صحابة الاسرار عن
النفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی
الله تعالی وهم وی گفته العبودیة الظاهرة والحریة
الباطنة من اخلاق الکرام ابو الحامد النجی الاسود
شیخ الاسلام گفت که این شیخ در جامع مصر ...
زنگی را دید که نماز میکرد و گفت که یا حامد اند
بحلقی ... فرو آمدی گفت بتفرقت عاصیان ...
آمدم ابوبکر واسطی شیخ الاسلام گفت ابوبکر واسطی
از بزرگان ابو عثمان حیری ... بغداد دید
گفت پیر شما را بچه دلالت میکرد گفت ... طاعت
و تقصیر ... معصیت گفت این کبری محض ...
وعید ... شیخ الاسلام گفت ...

کبری محض

که خود را گذارند چرا نه همه او شد شیخ الاسلام گفت
که ابو طالب بصری گوید فی لم یندرج له وفاء العبودیه
فی نوال الربوبیه لم یتصف له العبودیه ابوبکر دقاق
پیری و کهنه تمرن هذا الطاین روح الملکی ابوبکر
گفت در صحبت ولد خضر بود علیه السلام وی گفت
که خضر گفت در مسجد صنعا بودم نزد معمر بن عبد الرزاق
حدیث میخواندند تو اهل شیر حرا ازدی و لذری
حدیث شنوی گفت ای عبد الرزاق شنوم تو مرا با
عبد الرزاق شنوم میخوانی شیخ الاسلام گفت این ظریف
نه بلوی که همچنانکه عبد الرزاق می شنید از عبد الرزاق
همه می شنید و هم وی گفته که کن فی الدنیا ببدنک و
فی الآخرة بقلبک شیخ الاسلام گفت ابو القاسم
دمشقی گوید استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که
تصوف چیست گفت خلقی آنست که تو در نمانی و هی الحظ

کمینه

پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نیزی که صوفی گفت
شیخ الاسلام گفت که این علم سر است و این قوم
صاحب اسرار یا سیاهی ای با سرار ملوک چکار احدی کار
نباشد تا نه وریافت با ایشان آن شنفت کسی
نباشد نه بگوش یا دو طلب که بجز هست تا وادب سوال
سایل لذا الکار است که این کار را اگر کسی از این کار
بهی ندارد او را با سوال چکار انگار رمکر که انکار
تو است انکار داند که ازین کار محروم است و هر
مشغول است این کار و همی این کار با ایشان روقوی
حق درستی این کار انگه بر انکار با انکار است بود و
و انکه ازین کار مشغول است معذور است و انکه در سر
این کار است موقوف است ابوبکر الشبلی قدس سره
وی گفته الحریه فی حریة القلب للاعتری شیخ الاسلام
حمالی را گفت یا ذا استاد هیبت را به غیرت الحدا

بقول الله فقط قال فقلت وما رأيت شبلی یوما یقول الله
قال فخر الشیخ مغشیا علیه ابو الحسن خراسانی گوید که شبی
بدر ابو الشیخ آمدیم و در بزدیم شیخ فرا در آمد
سر برهنه و پا برهنه گفت کرا میجویی گفتیم شیخ را گفت
نشنیدیت کانوا فلله درّه رحمه الله شیخ الاسلام گفت نقل است
یکروز وقتی جمع در خانه وی بودند در آفتاب
نگاه کرد دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نماز است
برخاستند و نماز بگزاردند شیخ بخندید گفتند چه چیز خندی گفت
ز تمکین گفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی فلا ادری
غدائی من عشائی فذکرک سیدی اکلی وشربی
ووجهک ان رأیت شفاء دائی ابو یزید بایار معلم
شیخ الاسلام گفت ابو بکر را بسیار ... کجا دید گفت
خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی به از آنکه دادم
تمام ... زدست بند صوفیان برهاندم شیخ الاسلام گفت

دیدم

ندیدم جایی که پرسیدند ما دست ... التصوف گفت
الحاجة المجلب و الاشارات الباطله و هم وی گفته
المعرفة تحقق القلب بوحدانیت الله تعالی ابو بکر بن
طاهر الابهری پرسیدند از وی که حکمت چیست
گفت همه آن علمست و پرسیدند که علم چیست
گفت همه آن حقیقت و هم وی گفت الجمع جمع المتفرقات
والتفرقة تفرق المجموعات فاذا جمعت قلت الله
و اذا فرقت نظرت الی الکون ابو بکر و فی هم وی گفت
العافیة والتصوف للابکم وجعفر گفت ما الا ... فی
والعافیة ابو بکر فرا گفته کتمان حسنات اولی
و کتمان السیئات فانک بذلک ترجو النجاة و ... تعلقی
وی گفته هرگز حوالتی بیطه حاجی ندیدم تا حضور انطاکیه
تمام ... ندیدم از وی پرسیدند التصوف چیست گفت از کار ...
... و کتمان ... و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل

گفت روزی شیخ عبدالله را این بیت بخواند ان اللقاء

اذا استحدث الحجب الف خیر بالی زم عبدالله

بن محمد رحمة الله علیه گفت که وی مصطفی را صلی الله

علیه وسلم بخواب دید [illegible] ای فلان [illegible] گفت

شرم داشتن از حق تعالی که حیا خلق با تو از وی قالی

باشی می باید جوی بظاهر با خلق باشی بباطن با حق باشی

و شرم داری از وی که باطن بر شغول خلق باشی رسول علیه السلام

ادب و گفت [illegible] از وی که فهم کهنه از رسول الله صلی الله علیه

بیغرای گفت [illegible] رضی وقتی که با حق باشی

و قبیله بباطن با حق باشی باید که بظاهر با خلق [illegible] در آن

بحق [illegible] و حقوق ایشان [illegible] ابراهیم بن [illegible] رحمة

الله علیه گفت که وی گفته که انچه گوش در باره علم

و انچه [illegible] حکمت است و انچه باد شنود [illegible] در باب

مظفر کرمانشاهی رحمة الله علیه گفت که وی [illegible] حق تعالی

اگر [illegible] نماز خواندی شیخ قرآن خواندی و شیخ ما

مناجات گفتی و مصحف نیز از یدی و این بیت بخواند

قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راقی

غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی و هم وی

گفته العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه و هم وی

گفته باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار بود و سعی تو

در وی بحد اضطرار و ترک تو [illegible] اختیار

از وی پرسیدند که فقر کی گفت فقر آنگه با وی حاجت شیخ رحمة

الله علیه گفت [illegible] با وی حاجتی [illegible] که حاجت همه [illegible]

ابوسعید الخراز رحمة الله علیه و برادر این طایفه تصنیفها بسیار است

رحمة الله علیه گفت [illegible] در [illegible] بسیار

در حقیقت [illegible] الله [illegible] ثم [illegible]

[illegible] رحمة الله علیه گفت که [illegible]

[illegible] تصوف [illegible]

[illegible]

جو خواص در گوشه کی نشر فی الهمة فان الهمم سبق بالاعمال
لا بالمجاهدات شیخ الاسلام گفت که لا حول علی باشند
که عارفان که باشند اهم ما اهم ولو کانوا اهم ما فوق اهم الله
نه ایشان اند اگر ایشان اند نه این شده ابو الحسن قرافی
درگاه احیت کرده دست وار وی بستند و در آن افتند
حمل و فرمان و الا در صفا اول دستند جامه در تن تاش شده
شیخ الاسلام گفت بنزد او که شین که وی دوح در آن زمان
شیخ الاسلام گفت که شنید آن را قرانی گوید که جعفر الحوری
دهند بخلاف سرعین واجب بود که بنهال جلالی ابو القاسم نوح الاکبر
شیخ الاسلام گفت سمعت نسر بضر ابادی گوید که وی گفت
اذا اهدیت الیک شیئ فی فواد الحق فلا تلتفت بها الی الجنة
والی الناس ونحو ها مالک واذا رجعت عن ذالک
الحق فقط فاعظم الله لنا و هم در کتبه لا اهنئی فی العرصات
لا تشتغل له و لا اشتغل فی المعنی غیرا جعفر قدس سره و وی گفته

الصوفی

الصوفی لا یتزوج بانتزاجه ولا یتوقی قراره و هم
وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم
بعد وجوده و هم وی گفته شیخ کار ی مناجات گفتم و
گفتم الهی ارض الجنة جنتی من لا تو راضی هستم تو از ما
که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضاء ما طلب نکردی
وی گفته ما را وصیت کن گفت علیکم فی الدول الدوام
با الصلواة ثم تزرون المشایخ فی المعابر ثم یقولون
مع التوحید با سقاط الحدثان ابو الحسن سمعون وی را
گفتند که مردم سعی مینمایند و ترک دنیا میخواهی و خفیف حقیقت
میپوشی و خوشتر طعامها میخوری چون ابن سمعون
وقت کلی اللتی با الله بود حال باین آمد و باو نرم جامه و خوشتر
طعام زیان میدارد ابو عبد الله خفیف ازوی پرسید
که صوفی چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و هم ازوی
پرسیده اند که عبد الرحیم اصطخری و ابا سکبان نستی

وقتی مستند و گفت التحقیق من تحقق علیه گفت
شود تا آنکه در بیت دم زند تا از بار وجود
سبک تر گردد شیخ الاسلام گفت وجد و جود آنست موجود
که در وجد فرو شکستی و وجد آن بود که در آن حال
فرو مانی و لا فند تا لغیره ارید لدنی ذکرها
فقال یا ستر لی لیلا گفت سکان ابو الحسن حلمی
وی گفته که از جنید شنیدم روزی در مجلس سری سقطی
در جنب کلام تو سیار ابجد و من خلوتیان ایشان
سری رسید که چه چیز است که خواطر بعد هر کسی
چیزی مشغول باشد گرسنگی گفت گرسنگی خواطر
جمل بود پس رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله
علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا شیخ و ما
کوئیک جوع نشاید الله او نیاز هرچه که هر که
متقدم و هم حکیم گفته است که حق یکی از شیخ

از

از جنید رسیدم که اقتدا از انسان کنی گفت کلا درویش
پرهیز و طلب قوت حلال برما اقتدا ارا شد
الحق اولا بعد از شیخ ابو اسحاق کازرونی یکی از
وز ارادت با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد
شیخ از وی چیزی قبول نکرد معنی هم شیخ فرستاد
هر چند جهد کردم از وی شیخ چیزی قبول نکرد از
بهر توحید تنها کردم و لوات ان تمام کشیدم
شیخ قدس سره خلاف قدسه که رسالات لو علی سید و شکر
نکونیست گفتم لیکن ارادت کردی بندگان مذهب من
بلکه مذهب تو سده کرد اندی از ادانست
رفتی و احب آن شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف
رسول صلی الله علیه و سلم گفت التصوف ترک
الدعاوی و کتمان المعانی و ذلک السید التوحید

رسول صلی الله علیه وسلم گفت کل ما یخطر ببالک او خطر
فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک
والتوحید ان تنزهه عن الشک والشرک و
التعطیل دیگر رسید ما العقل رسول علیه السلام
گفت ادناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی
ذات الله تعالی شیخ روزبهان بقلی از سبحان وصفت نظم
انچه بدیدند ای چشم زمان والحق نشنید
گوش زمین در کلک بارنگ نمودست ان
خرد و بیا در کلک ان نه بیان شیخ عبدالله انصاری
وی گفته درویشی نه نماز و روزه است نه احیای
شب اخیله سهای بیکست درویشی نه آنجید لا اله الا
حاصد لکهی وقاصد لکهی و هم گفته خداوند
هست اگر خدا دانی نه آمد خدادان نیز نباشید
لتعالی اگر لا حول ولا نباشید خدای دان باشید

بس بهتر آنکه بگویم خدای باشید اگر خدا نباشید
چون نباشید اگر خود باشید خدا نباشید و لا جد
شعار و شد نظم ما جمله خدای بکجا گیم فی راتقی
وارث باد و خاکیم از رحمت و عقیق امینه
سحابی مهر او جانه گیم حقیقت خدا او بیان روا
نه هستی که از وی عالم در خداییت نشکوهم که عالم او
شده نه گه ای نسبت بدو گفتن روا نه او
عالم شده نه عالم او شد همه او را جنبی دیدن
خطا نیست تا چو بدو چشم سر نه بینم بردم
لد بای طلب می شنیدم بردم گو شنید خدا الحسن
نوالی دیدم آن ان غد فی حدیثم بردم شیخ جلال الدین
محمد وی گفته ولا تطع واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
گوکسی جز عیانی بی قدم بعیانی بی قدم بی جلوت
عمل عبادت و نیتی که بهتر از عملست است

و صورت عمل بنیت عیان قدیم عبادت نبود
بلکه رسم و عادت بود طالب آن است که مطلوب وی جز
عیان قدیم نیست و هرچه جز عیان قدیم است جستن وی
محال و عمل باطل **ابو عبدالله رودباری** وی گفته
طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره و هم وی گفته
ان الله تعالی بنده خود را از سوختن حجب سبعه و با مقدار
که وی را سوختن داده بود بلای که وی گذارد تا نبوت
المعرفة آن بلا را بر میدارد و هم وی گفته لذ
تمیز در خدمت بزرگان که آن کار در خدمت
ممتاز کرد آنجا ظاهر نمانده اند پس هم را خدمت کن
تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود **ابو عبدالله معلی**
شیخ الاسلام گفت از اول این کار هم که هند کالیک
شیخ میگویند یکی با اندام تر میگوید میرید و یکی
بی اندام تر میگوید و می اید و ان جنت که او گفته اند

میگوید

میگفت که دکان از پس وی در می آمدند و میگفتند
ابو عبدالله مولی دی میگوید ای جماعت عبدالله
بگذارید مولی میگوی **ابو الحسن سیروانی** صحبت و
گفت از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت که
الافراد والانفراد وکان ره و آن شیخ و کان رئیس
از خلق وی گفته الصوفی مع الوارد لا مع
الاوراد شیخ سیروانی گفت لی افرح بالخروج
و اوست الصدق تعب من حب الریاسة و هم وی گفته
که و تو گویی لو کتب العمر عشرین سنة ثم جلد فی ساعة
لنجی **شیخ محمد ساوجی** شیخ الاسلام گفت شیخ
محمد ساوجی افتاد که بر قبر مصطفی صلی الله علیه
وسلم آمد گفت مهمان تو آمدم یا رسول الله آن شب
که مرا ای گفت یا این قند بیار در هم شکستم یکی بود که آمد
وی را داد اند خرما و حلوا ساخته بود وی را پیر کرد

گفت چه گفته بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
سجده بکرد گفت الحمد لله گفت تو از کجا میگوئی گفت
خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم
گفت یا ابوالحارث پس بدوی و را الجنازه بر مادر کن
و برا بگوی که جای بدل کی که اینجای آرزو
نیست. **ابونصر سراج** قدس سره گوید الناس فی
حفظ الآداب علی ثلث طبقات الطبقه الاولی اهل الدنیا
وادابهم فی البلاغه والفصاحه وحفظ العلوم
واسماء الملوک واشعار العرب والثانیه اهل الدین
وادابهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ
الحدود وترک الشهوات والثالثه اهل الخصوصیه
وادابهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار و
الوفاء بالعهد وحفظ الوقت وقلة الالتفات
بالخواطر واستواء السر والعلانیه وحسن الادب فی

واستواء

مواقف

مواقف الطلب واوقات الحضور بمقامات القرب
شیخ ابوالفضل صاحب کشف المحجوب گوید روزی
بعادت سرخسی نزدیک ابوالفضل آمد و ورا دید
جوی اندر دست گفتم یا ابا فضل ابدا این جو و چه میخواهی
گفت حاجت تو اندر زرگ آیی گفت پس این خلاف حق
گفت خلاف تو می بینم که از من می پرسی که چه میخواهی
لذت هشیار شو و لذت هشیاری بگذار که تا صدق
بحضور و بدان که نوع توجه بسط ایشان **ابو علی دقاق**
وی گفت هر که را دلکشند نداده و بازنیابد و
مهدان فی مانده شیخ الاسلام گفت نه روایت بازراست
قصه دراز است بازای که **شیخ ابوالقاسم قشیری** ابوسعید
گفت که روزی ابوالقاسم نشسته بودیم مرا گفت ای پسر
خواهی که با خداوند گویی گفتم خواهم چرا نخواهم
گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بس الله

بگوی رباعی بشنود و قرار نتوانم کرد ، احسان ترا شمار
نتوانم کرد ، گر بر تن من زبان شود هر مویی ، یک شکر تو
از هزار نتوانم کرد ، شیخ لقمان سرخسی شیخ ابوسعید گفته
ما در سرخس بودیم بر پیر ابوالفضل نشسته بودیم لقمان
مجنون را بجائی برید اهلیت و فرو ماند و گفت ای
بوالفضل ... پیر ... روزیست که تا الحال
در هیچ سخن نگفت امروز گفت پیر ابوالفضل بگوید
که لقمان پیر و پیر ابوالفضل چیست ای شیخ ابوسعید گفت
انجا رویم با جماعتی از اصحاب شدند چون لقمان او
بدیدند گفت پیر ابوالفضل بر بالای در نشست
ولی در بر هیچ کس نظر نکرد و هیچ کس
نمی خواند ... گفت لا اله الا الله تعالی گفت
و گفت الحمد لله ما خرقه دادیم و ... شده تا
بر توحید داریم ای ... سی باز

یاد می باید داد لقمان ما را عیب ... که در گاه گاهی
شیخ ابوالحسن خرقانی از وی پرسیدند که صوفی کیست
گفت صوفی به مرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی
برسم و عادت صوفی نبود صوفی آن بود که نبود از وی
پرسیدند که ... که وی ... از ... گفت ... که
حق را یاد کند ... تا ... یاد کند ... حق
خبر داشته باشد از وی پرسیدند صدق چیست گفت
صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دل باشد
از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هرچه برای حق
کنی اخلاص است و هرچه برای خلق کنی ریاست از وی
پرسیدند که کار تو در فنا و بقا چیست گفت ...
که یک تار ... از زمین تا آسمان ... در ...
باد می باید که درختها و بناها ... همه ...
و همه دریاها انباشته کند ... ... نتواند ...

[illegible]

و وی گفت ست هر که با کسی صحبت میدارد که
شما گوید خدا او را گوید جز و دیگر و هم گفتست که اندوه
طلب کن تا آب چشم ترا بدید اید که حق سبحانه گریندگان را
دوست میدارد و هم گفتست اگر کسی سرودی بگوید
و بآن حق را خواهد و بهتر از آن بود که قران خواند و بدان
حق را نخواهد شبلی گفتست که آن خواهم که نخواهم و وی
گفتست اینهم خواستست شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره
وی گفت ست که روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس
در آمده اند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی
رفتست یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمام تر و یکی میگوید
شادی ازل و ابد تمام تر شیخ چه میگوید شیخ دست بروی
فرود آورد و گفت الحمد لله منزلگاه پسر قصاب نه
اندوهست و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء
اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت تست

محدث

محدث ست و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت
پسر قصاب بنده خداست در امر و نهی و متابعت
سنت مصطفی اگر کسی غیر این راه جوانمردان میکند
گواهش اینست چون آن دو کس بیرون شدند
پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن
خرقانی ست و یکی ابو عبد الله داستانی و فی
خواجه ابو بکر خطیب که از ائمه مرو بود بجهت
شغلی قصد نیشابور کرد محمد حسینی نزد وی آمد که
شنیدم که عزم نیشابور داری مرا سوالیست
میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب باز آری و لیکن
باید که او نداند که این سوال من کردم گفت آن سوال
چیست گفت از وی بپرسی که آثار را محو بود گفت
من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنوشت
و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون
به نیشابور آمدم در کاروان سرای فرود آمدم دو
صوفی در آمدند و آواز دادند که خواجه ابو بکر خطیب

در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم گفتند
شیخ ابوسعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده
نه ایم که تو در کاروان سرا فرود آمدی باید که نزدیک
ما آیی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگه بیایم و از آن سلام
و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم که کس ویرا
خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم
آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود و گلاب گفتند
شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ آمدم
شیخ مرا بدید و گفت شعر اهلا بسعدی والرسول و حبذا
وجه الرسول لحب وجه المرسل سلام کردم جواب داد
و گفت اگر تو سالها این بر اخوار مداری سخن او
بنزدیک ما عظیم است تا از مرو برون آمده ما منزل
بمنزل میشماریم بیا تا چه داری و آن هرچه گفت سخت
از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را
برون آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب
اکنون گویم بر تو لازم شود که بازگردی شغلی که داری

بگذار

بگذار و چون بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش
شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب سوال برطلبیدم گفت
آن پیر را بگوی لا یبقی ولا تذر عین همانا اثر کی ماند سر در پیش
افکندم مفهوم نشد گفت این در بیان دانشمندی نیاید
این بیتها یاد گیر و باوی بگوی رباعی
جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست ؛ در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست ؛ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست
گفتم شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت
چون بمرو آمدم در خدمت بو محمد بیامدم قصه را جمله باوی گفتم
و این بیتها بخواندم چون بشنید نفس بزد و بیفتاد و از آن جا دو تن
او را بیرون بردند هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفت
بر رسته ذکر باشند و بر رسته ذکر آنچه از علوم تعلق بتقریر زبان
دارد و تمسک آن طایفه انا وجدنا اباونا علی امة است بر بسته
تا حجاب عاریتی زبان را تحریک میدهد و میکند در بیان غرورش سرایتی می
نماید چون ناصیه ملک الموت پدید آید برایه عاریه از سر زبان برداید
و رسوائی مرد ظاهر شود آنچه تعلق بدل دارد بر رسته است و از وی
توقع ثمرات بسیار ندارد در دین و دنیا روزی قوال در پیش شیخ این بیت خواند
اندر غزل خویش نهان خواهم گشت ؛ تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی
شیخ گفت این بیت که گفته است گفت عماره گفت برخیزید تا
بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان
شیخ گذشت رباعی در راه یکی نه گفتست و نه یک گام زخود بیرون ننه
راه مهین ؛ ای جان جهان تو را اسلام کزین ؛ تا ما رسیدن لیکن
و با خود منشین ؛ نقلست شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که اکثر ساعة

خیر من عبادة سنة شیخ گفت اندیشه ساعت در
نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود بعد از آن
گفت بابی تا روی ترا دیدم ای شمع طراز نه کار کنم نه روزه دارم
نه نماز چون با تو بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز
و هم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست
و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی و توی تو حجابست از میان
برگیری و بخدا رسیدی ای مرد گفت تا آن پیره زن که خدا را
کجا جویم گفت دوست مادر کجا نیش جستی که نیافتی هر کجا جستی
جوئی بیابی من طلب شیئا وجد وجد هر که جست یافت هر که
جوید یابد خدمت شیخ از استاد ابو علی دقاق پرسید که این حدیث
بر دوام بود استاد گفت نه شیخ دیگر بار سر در پیش انداخت ساعتی
دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود
گفت اگر بود نادر بود شیخ دست بر هم زد و گفت این از آن نادرهاست
محمد معشوق طوسی عین القضات همدانی در بعض رسائل
خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حمویه
و از خواجه احمد غزالی رضی الله عنهما شنودم که روز قیامت
صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاک بودندی که روزی
محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی شیخ عبد الرحمن سلمی
شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ عبد الرحمن سلمی در شدم اول
کرت که او را دیدم مرا گفت که ترا تذکره نویسم بخط خویش
گفتم بنویس بنوشت بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو بن نجید
السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول
التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد بالتصوف د ان

ما قیل

ما قیل فی التفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی
الخلق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب فتوحات مکیه قدس
سره فی باب الحادی والستین ومائتین فی المقام الذی بین
الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین و
خمسمائه باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب چیزی
بر من غالب شد و بجهت تنهای و انفراد وحشتی عظیم روی نمود
و نمیدانستم نام این مقام با وجود آنکه مرا حاصل بود پس از حیرت
و وحشت از آن که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی
که میان من و وی موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت
با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که شخصی ظاهر شد از جای خود بر خاستم گفتم
شاید که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل
کردم دیدم که شیخ عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت
جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه تعالی بجهت رحمت بر من
وی را فرستاد با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت درین مقام
قبض روح من کردند درین مقام از دنیا بعقبی رفتم و همیشه درین مقام
پس ذکر وحشت و عدم موانست خود در آن مقام کردم گفت الغریب
مستوحش پس گفت بعد ان سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول
فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی باش بآنکه با خضر علیه السلام درین
مقام مشارک باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن اینمقام را هیچ نامی نمیدانم
که آن را نام من خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ عبد الرحمن
گفته است الذی لا بد للصوفی منه شیئان الصدق فی جمیع الاحوال
والادب فی المعاملات شیخ ابو القاسم قشیری صاحب کشف المحجوب
گوید از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کمثل البرسام اوله هذیان

واخره سکون فاذا تمکنت خرست و هم قشیری گفت ست
التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم وفناء الاغیار عند طلوع الانوار
تلاشی الخلایق عند ظهور الحقایق وفقد رویة الاغیار عند وجد
قربة الجبار جل ذکره ابو الحسن مینجی وی گفت در جامع بغداد
برکنار مجلس شبلی باستادم شخصی انجا رسید در کسوت این قوم بر سید
که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السایل
عن الوصل اسقط العطفتین قد وصلت سایل گفت یا ابا بکر
ما العطفتان شبلی گفت قام ذروة بین یدیکم محجبکم عن الله سبحانه
سایل گفت یا ابا بکر ما تلک الذروة گفت الدنیا والعقبی لذا قال
ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة فاین من یرید الله
بعد از ان شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله واذا
سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو یا من ولا یعلم احد
الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له بعد از ان غشی کرد و بیخود
بیفتاد وی را برداشته بخانهٔ وی بردند خواجه یحیی بن عمار
شیخ الاسلام گفت که مشایخ من در حدیث و در علم شرع
بسیارند اما بر من درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن
خرقانی ست اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره
این با آن در می آمیختمی یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره
که وی بر من ست بیک سخن که گفت اینکه میجوری و میخچید چیزی
دیگرست مرا بوی پس ازین هیچ چیز نماند علم حقیقت مرا دیده
و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج الاسلام کردم
تا بری برفتم و قافله را در ان سال بار نبود در باز گشتن بصحبت
خرقانی رسیدم مرا بدید و گفت در ای آن من انسو که تو

یعنی

یعنی معشوقه تو از دریا امدی از دریا آمدی از دریا امدی خرالله ...
تعالی کس نداند که ان چه بود که وی گفت از غیب گفت قدس سره
که مرا از کرامات او ان تمام بود که مرا گفت از دریا امدی و از علم و ...
انگه گفت اینکه میجوری و میخچید چیزی دیگرست و گفت قدس سره
که چون این سخن شنیدم خرقانی من بودم ابو الحسن نجار شیخ الاسلام
گفت که احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امیدهای ما
از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن
بریده کن شیخ الاسلام گفت آنچه احمد گفت عام راست و انچه
بایزید گفت خاص راست که امید علت ست امید بر ما موجود بود
بر یافت امید که باشد دیگر وقتی گفت العافیة والتصوف
لا یکون شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خود را متهم کن که
دعویست و افعال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خود را
متهم کن که بی معنیست شیخ ابو علی سیاه مروزی گفته که از هر چیز
که چیزی شود چیزی بماند مگر شریعت که از ان چیزی نشود و چیزی
نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفته است والحق انست که شریعت
بیکی خواهد و زیادت در شریعت نقصان ست شریعت چون ابست
ان بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد سیراب نکند
مرتعش گوید که هرگز خود را بباطن خاص ندیدم تا بظاهر خویشتن را
عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنی انست که حقیقت من درست
نیامد تا شریعت من صافی نشد ابو عبد الله مختار
وی گفته است اصل عبودیت انست که چنان باشی بظاهر که
که از تو هم شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را
گنجای نبود ابو ذر بوزجانی از اشعار وی ست نظم

تو بعلم ازل مرا دیدی ، دیدی انگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن و من بعیب همان ، رد مکن انچه خود پسندیدی

شیخ ابوبکر طوسی از وی پرسیدند دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت بدیده صدق در اینه طلب وی فرموده که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت اتش گرمی نه بخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند وهم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود دیده دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند **شیخ احمد غزالی** صاحب تصنیفات و تالیفات بی نظر دارد یکی از آن رساله سوانح که لمعات شیخ فخر الدین بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچه لمعات گوید اما بعد این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح این است که معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت او است عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت او است عاشق را همیشه در باید پس افتقار همیشه صفت او است و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود دارد لاجرم صفت او استغنا باشد **رباعی**

همواره تو دل ربوده معذوری ، غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم ، تو بی تو شبی نبوده معذوری

خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره کسی از ایشان پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بنای طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت

در انجمن

در انجمن یعنی بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه **فرد** از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش ، اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ، انچه حق سبحانه میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است و میفرمودند قوله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا اشارت باینست که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبیعی میباید کرد و اثبات معبود حقیقی میباید نمود و شیخ جنید قدس سره میفرمودند که شصت سال است که در ایمان اورد نم فرمودند که بسر توحید میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن دشوار است **خواجه علاء الدین عطار** قدس سره از کلمات قدسیه ایشان است در خود رفتن بست از خود رفتن بست واصل معتبر در راه این است و علامت در خود رفتن از خود رفتن است چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک بر سالک پوشیده شود فنای فنا بود **خواجه محمد پارسا قدس سره**

اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکتة عن فضول الکلام رزقنا الله ذلک بفضله و کرمه تعالی **خواجه ابونصر پارسا** قدس سره روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات وی

میرفت از والد خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که خصوص حالات
و فتوحات دل و نظر میفرمودند که هر که خصوص را اینک میداند و بر ا
داعیه متابعت حضرت رسول علیه السلام قوی میکردد **خواجه عبد الله**
اصفهانی وی کفته که اول بار بصحبت خواجه علاء الدین رسیدم
این بیت خواندند **فرد** تو زخود کم شو وصال این است و بس ✳ تو
مباش اصلا کمال این است و بس ✳ وهم وی کفته است در معنی کلمه طیبه
نفی عبارتست از راجع کردانیدن کثرت صور اشیا بآن عین
واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است و اثبات مشاهده
کردن آن عین در همه صور و اینها را عین آن واحد دیدن
پس لا اله یعنی صور متوجه غیریتش منفی است و راجع بآن یک
اصل و الا الله یعنی این معنی واحد است که باین صور می نماید
خواجه عبید الله احرار قدس سره بریدن و تهی شدن دل
از غیر حق سبحانه دلیلیست بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف
احدیت که نیل معارف بحقایق اسما و صفات بی اینمعنی متعذر است
که قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن از
التفات بهر جهت و صمت حدوث یافت است میسر نیست

حضرت شیخ عین القضات همدانی قدس سره

وی کفته ای عزیز کاریکه باغیر منسوب بینی بجز خدای تعالی آن مجازی
میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که کفت قل یتوفاکم
ملک الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی
الانفس حین موتها راه نمودن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مجازی
میدان و کمراه کردن ابلیس مجاز میدان یضل من یشاء
و یهدی من یشاء حقیقت میدان کیرم که خلق را اضلال

ابلیس

ابلیس میکند ابلیس بدین صفت که آفرید مکر موسی علیه السلام
از بهر این کفت ان هی الا فتنتک **قطعه**

همه جور من از بلغاریانست ✳ که مادام همی باید کشیدن
کنه بلغاریان را اهم نیست ✳ بکویم کر تو بتوانی شنیدن
خدا این بلا و فتنه از تست ✳ ولیکن کس نمیداند چخیدن
همی آرند ترکان را از بلغار ✳ ز بهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه ✳ بیاید چون بیابیست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان ✳ بدندان لب همی باید کزیدن

شیخ روزبهان کبیر قدس سره و فی کتاب تحفة البررة سمعت
شیخنا ابا الحاج یقول سمعت روزبهان المصری یقول قیل لی مرارا
اتم الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب انی لا اطیق
ذلک کلفنی شیئا آخر **شیخ سعد الدین حموی** و از اشعار وی
در کتاب کشف المحجوب درج کرده است این رباعی عربی **رباعی**

یا راحة مهجتی و نور البصر ✳ استیقظ قلبی بک وقت السحر
ناجت ضمیر خاطری یا قمری ✳ انی انا فیک و انت لی فی نظری

و این رباعی فارسی نیز از آن قبیله است **رباعی**

کافر شوی ار زلف نکارم بینی ✳ مومن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میا و نیز در ایمان منکر ✳ تا غیرت یار و افتخارم بینی

بابا کمال خجندی ابو الوفا از مشارب صافیه ارباب توحید و احوال
مواجید مشرب تمام بود چنانکه از رسایل و اشعار ایشان بتخصیص از رباعیات ایشان ظاهر است

ای آنکه توئی حیات جان جانم ✳ در وصف تو کرچه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی می بینم ✳ دانائی عقل من توئی میدانم
من از تو جدا نبوده ام تا بودم ✳ این است دلیل طالع مسعودم

ذرذات تو نا بدیده ام معدومم ٭ ور نور تو ظاهرم اگر موجودم
چون بعض ظهورات حق آمد باطل ٭ پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند ٭ باشد ز حقیقة الحقایق غافل
او هست نهان و آشکارست جهان ٭ بل عکس بود شهود اهل عرفان
پیداست همه چه آشکارا چه نهان ٭ کر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان
یکی ست ولی نه آن یکی کش دانی ٭ یکی که نباشد آن یکی را ثانی
جو در ز قیود خود اگر برهانی ٭ دانیش نه از دلایل برهانی
بدگردم و اعتذار بد تر زگناه ٭ چون هست در این عذر سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل ٭ لا حول و لا قوة الا بالله

شیخ رضی الدین علی لالا رحمه الله و هذه الرباعی من انفاسه القدسیه منقوله من خطه بیده رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو است ٭ هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت بخواب باید نه قرار ٭ هر کس که در آرزوی دیدار تو است

ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبائی این ست و این قباب صفت بشریت ست نه پرده لیست از کرباس و غیره و صفات آن ست که در وی عیبی ظاهر کنند یا هنری را از وی در چشم مردم بعیب فرا نمایند و معنی لایعرفهم غیری آن ست که تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکنند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آنکس مولانا جلال الدین محمد بلخی الرومی قدس سره روزی در مجلس او حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی

میکردند

میکردند که مردی شاهد باز بود اما پاک باز بود و کاری ناشایسته نمیکرد و مولانا فرمود کاشکی کردی و گذشتی بیت

ای برادر بی نهایت درگهی ست ٭ بر هر آنچه میرسی بروی مایست

مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند رباعی

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ٭ الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور ٭ و الفقر من العالم سر و غرض

مولانا شمس الدین تبریزی وی فرموده که شیخی درویشی را از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خدا تعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی هی این چه دعا مکن مرا دعا کن که یارب جمعیت از وی بردار و خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شدم در جمعیت و فرموده است که یکی گفته در سقایه نام حق نباید گرفت و قران نباید خواند مگر آهسته گفتم ای را چکنم که او را از خود جدا نتوانم کرد شاه از اسپ فرود نمی آید اسپ بیچاره چه کند شیخ عز الدین محمود الکاشی از معارف وی است

اینچند رباعی که مسطور میگردد رباعیات ست

دل گفت مرا علم لدنی هوس ست ٭ تعلیمم کن گرت بدین دسترس ست
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ٭ در خانه اگر کس ست یکحرف بس ست
ای عکس رخ تو داده نور بصرم ٭ تا در رخ تو بنور تو می نگرم
گفتی منگر بغیر من آخر کو ٭ غیر از تو کسی که آید اندر نظرم
اید وست میان ما جدائی تا کی ٭ چون من تو ام این توئی و مائی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند ٭ پس در نظر این غیر نمائی تا کی
کثرت چو نگه کنی عین وحدت ست ٭ ما را سخن نماند در این که تراشکی ست

در هر عدد و در روی حقیقت چو بنگری که صورتش بشد در ماده این یکی است

تا تو در میانه خالی است چهره وحدت از نقاب شکی

گر تو حجاب خودی بر اندازی عشق و معشوق و عاشق است یکی

مکتوب شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی بشیخ رکن الدین علاء الدوله رحمة الله علیهما امداد تائید و توفیق و انوار توحید

و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اطهر و باطن انور مولانا الاعظم الاکرم

شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقة

مقادم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق

والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات

ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله متعالی باد بعد از

تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام

خدمتش بی تعظیم نبرده باشد لیکن چون در کتاب عروه

مطالعه کردم دو بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم

بعد از آن در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله

طریق محی الدین ابن العربی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت

از مشایخ هر که دیدیم و شنیدیم بر همین بودند و آنچه در عروه

یافتم نه بر طریق سنت مبالغه نمود که چیزی بنویسیم درین باب

گفتم که شاید موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید و اکنون

نمودند که مجرد نقل این سخن رنجش قوی نماید و تشنیع و تخطیه

بتکفیر میرساند از روی درویشی غریب یافت که مرا هرگز صحبتی

با ایشان نیفتاد و بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست یقین

دانند آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سر رنجش و هوا و نفس

و فوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون

کتاب

کتاب و سنت مبنی بود نزد اصحاب این طایفه اعتباری ندارد چه

طریق متابعت می سپرند و بنای این طریق برین دو آیه است

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم

انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم

فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و مردم در سه

مرتبه اند مرتبه نفس و اینطایفه اهل دنیا و اتباع حواس اند

و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند

قرآن سخن محمدی گویند و آنرا ضد ایشان تعالی فرموده قل ارایتم

ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی

شقاق بعید اگر یکی از ایشان ایمان آرد رستگار شود

و از آتش دوزخ خلاص گردد دوم مرتبه قلب است و اهل این

مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی

گشته و بدان رسیده که با آیات حق استدلال کنند و تفکر

در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس

بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال آثار صفات اند

و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت بحکم

عقل مصفا از شوایب هوا بینند و سمع و بصر و کلام حق در

عین انفس انسانی و آفاق آنچنانکه باز یابند و بقرآن و حقیقت

آن معترف شوند حتی یتبین لهم الحق و این طایفه اهل برهان باشند

و در استدلال ایشان غلط محال باشد چون بنور قدس و

اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول

ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات

الهی هبا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طایفهٔ اول
دانند این طایفه ببینند و هر دو قسم نفس ناطقه بنور قلب مزکی
شود ولیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو البصره
متحقق بآن پس بر خلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب
خود معذور باید داشت و فرجوا ان نکون منهم سیوم مرتبه روح
بود و اهل این مقام از مرتبه تجلیات صفات گذشته و بمقام مشاهده
رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز درگذشته
و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رهیده
و در حضرت احدیت حال ایشان او لم یکف بربک انه علی کل
شیء شهید و این طایفه خلق را آیینه حق بینند یا حق را آیینه خلق
و بالاتر ازین استهلاک ست در عین احدیت ذات و محویان
مطلق را فرموده الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و مانندگی
در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب یقین از
شک خلاص یافته اند از لقای علی الدوام و معنی کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام قاصرند و
محتاج تنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود این حقیقت
و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طایفه آخر ظفر نیافته اند
و درین حضرت هو الاول والآخر والظاهر والباطن عیان ست و در کل
هو الاول والآخر والظاهر والباطن
متعینات وجه شهود و در وجوه اسمائی و تعینات ان
تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده بیت
گر ز خورشید بوم بی نیرو ست — از پی ضعف خود نه از پی اوست
اکنون ازین احاطات معلوم گردد که حق تعالی از جمع تعینات

منزه

منزه ست و تعین او تعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت
عددی که تا او را ثانی باشد چنانچه سنائی گفته است نظم
احدست و شمار ازو معزول — صمدست و نیاز ازو مخذول
آن احدی که عقل داند و فهم — وان صمدی که حس شناسد و وهم
جز حس و عقل و وهم و فهم همه متعین باشند هرگز متعین بغیر متعین
محیط نشود شعر الله اکبر ان تقیده الحجی — متعین فیکون ثم اول
آخر هو واحد لا غیر ثانیة — و له موجود ثمة فهو غیر مکاثر
هو اول هو آخر هو ظاهر — هو باطن کل و لم یتکاثر پس
هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند
و از قید عقول برهاند و بکشف شهود بآن احاطت رسد و الا در
حجب جلال بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه آمده ست الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق نماید عین تعین
پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب
سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و انصاف آن ست که بحثی که در
گروه در نفی این معنی فرموده اند دلایل ان بر نهج مستقیم و طریق
برهان نیست از جهت دانشمند که معقولات داند می پسندد و وصف
خضر شکسته که فرموده ست از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین
هروی سلمه الله پرسیدم فرمود که این خضر ترکمان ست و بیچاره
حال خضر ترجمان من پرسید و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات
و شرعیات فارغ شده بود از ان بحثها و بحث اصول فقه و اصول
کلام هیچ تحقیق نکشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم
الهی و آنچه بران موقوف ست بود مردم را بمعرفت رساند و این

تردد ما باز رهاند مدتی در تحصیل شده و استحضار بجائی
رسید که بهتر از آن صورت نه بندد و چندان در حشت و
اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم
گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برترست چه
دران علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص شدند
در تشبیه بارواح افتادند تا وقتیکه صحبت متصوفه
و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر
شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی
قدس سره رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت
و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان
بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین
شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریقت و معرفت
نیست و این رباعی سخن اوست رباعی
هر نقش که بر تخته هستی پیداست / این صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو / موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین
اربعین اینمعنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچکس نبود
که با وی این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را
اینمعنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید
چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم و شکر کردم که اینمعنی را طریق
موجودست و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین
بصحبت مولانا اصیل الدین و مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین
قونوی و روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین عش و شیخ ناصر الدین و قطب الدین

انبا ضیاء الدین

انبا ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیدم
همه درین معنی متفق بودند و هیچ یک مخالف یکدیگر نه اکنون
بقول یک کس خلاف آن قبول نمیتوان کرد با آنکه تا اکنون
خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت
تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة
والدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بر و دل قرار گیرد
نمییافت هفت ماه در صحرا که با ابدال انس بود در
خلوت نشست و بتقلیل طعام بغایت کرد تا اینمعنی
منکشف شود و برین قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک
هر چند خدایتعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لیکن فرمود
و اما بنعمة ربک فحدث بعد ازان چون در بغداد بصحبت
بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم
انصاف میداد و میفرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع
و تاویلات منامات بخشیده است بمقامی برتر ازین نرسیدم
بجز و این سخنها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترکا
اینمعنی که بشهود می آید نمیتوان و در سخن شیخ عبد الله انصاری
قدس سره همه این است و آخر جمیع مقامات در درجه سیوم
بتوحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس سره چند موضع تصریح فرمودست چنانچه در شرح سخن
امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمدست که انی اکرر
آیة حتی اسمع من قایلها فرمود که او زبان خویش در سمع
چون شجره موسی یافت که انی انا الله از و شنید و اگر متجلی
بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قران مجید

ترک

وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله چگونه صادق
بودی و در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم لو دلی احدکم
حبله لهبط علی الله کی راست آمدی و یا هر که تعالی
اقرب از حبل الورید یکی بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بنص
قرآن ثالث ثلثه کفرست که لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلثه و رابع ثلثه صرف ایمان است و توحید
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه
بودی متجانس بودی یکی از ایشان و اما رابع ثلثه آنست
که بوجود حقانی خویش که لحکم ولا ادنی من ذلک ولا
اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و خامس اربعه ثالث
و سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد با همه بی
مقارنت و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه فرموده است هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر
کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف در این مدت که صحبت با صاحب
جهان عزت انصار دولت میداشته است هر چند بعض طعن
میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار می یافت و اعتماد کلی
بران داشت که او بسخنان مخالفان از حق برنگردد و دعاگو
نیز اگر بعیان منافی قول چنین بزرگ در سمعی موافق و مطابق
نیافتی این بازار انکار نکردی و دلائل بسیار نگفتی بر سمع چنانکه
در اول شرح فصوص و غیر آن بیان افتاده است تا دانشمندان
محقق اصحاب فهوم زکی باشند یا شما تقریر کنند از تطویل الملال
احتراز کردم و من لم یصدق الجملة بان علیه ان لا یصدق

بان
التفصیل

التفصیل حق تعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش کرامت
کناد و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق
والمعین ٥ جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاء الدوله
برظهر آن نوشته بکاشان فرستاده ٥ قل الله ثم ذرهم الآیه
بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته‌اند که از معرفت حق
برخورداری کسی یابد که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد
چون این هر دو مفقود است ازین ترهات و طامات چه مقصود
فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی روایت کرده است
مدت سی و دو سال است که شرف صحبتش یافتم هرگز این معنی بر زبان او
نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرمودی تا
حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین جهان
الله تعالی فصوص الحکم بعضی طلبه درس میگویند شب انجا رفت و آن
نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد دیگر آنچه نوشته‌اند
الحرم صاحب قران اعظم ایده الله بجند التوفیق و اقر عین قلبه بنور
ثوالث التحقیق تشریح کرده بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف
بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را
محشی میکردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء
وهو عینها نوشتم ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت
من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة
بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله هذا
الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذا الورطة الوعرة
التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون و
الشکمانیون والسلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود

کہ عروہ را برہان بر نہج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد
خواہ برہان منطقی راست باشد خواہ نباشد و چون نفس را اطمینان
در مسئلہ حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر انجا اعتراض
نتواند کرد مارا کافی ست والحمد للہ علی المعارف التی ہی
تطابق الواقع عقلا ونقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبہا ولا
للشیطان تشکیکہ ویطمئن القلوب علی وجود الحق و
وحدانیتہ ونزاہتہ وہم مثل لم یومن بوحدانیتہ فہو مشرک
ومن لم یومن بنزاہتہ من جمیع ما یختص بالممکن فہو ظالم
حقیقی لانہ ینسب الیہ ما لا یلیق بجمال قدسہ والظلم
وضع الشی فی غیر موضعہ وکذلک لعنہم اللہ فی محکم کتابہ
یقول الا لعنۃ اللہ علی الظالمین سبحانہ وتعالی عما یصفون
بہ الجاہلون **فصل بخیر** چون نوبت دوم مکتوب را
مطالعہ کردم نظر بر رباعی کہ افتاد بخاطر آمد کہ الحمد در ان
مقام شدہ ست و بدان مبتہج گشتہ کہ بر حقیقت ان اطلاع
یافتہ ان ست کہ روزی چند در اوایل ان ضعیف در ان
مقام افتاد و خوش مدہش نمقام ولیکن از ان مقام بگذشت
یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفہ در گذشت
و بنہایت بمقام مکاشفہ رسید غلطان اظہر من الشمس معلوم شد
و در قطب ان مقام یقین پیدا شد کہ شک را در انجا مدخل نیست
پس ای عزیز می شنوم کہ اوقات شما بطاعات موظف ست و عمر
باخر رسید دریغ باشد کہ در بدایت مقام مکاشفہ بطریقی
کہ کودکان را بمویزی چند بفریبند تا بمکتب روند بمانی چند
کہ چون خزف باشد باز مانند و اکثر ایات بینات را از جہت

ایتی چند

آیتی چند معدود متشابہ تاویل کنند چنانکہ ایمہ کریمہ محکم این ایہ ست
کہ قل انما انا بشر مثلکم و اخواتہا این تاویل کنند و ما رمیت اذ رمیت
ولکن اللہ رمی مقتدی سازند و ندانند کہ جہت تفہیم خلق
با خصوصیت رسول را صلی اللہ علیہ وسلم بر انند فرمودہ ست چنانکہ
پادشاہی کہ مقربی را بملکی فرستد گوید دست وی دست من ست
و زبان او زبان من ست و شیخ نیز مریدی را بارشاد قومی فرستد
در اجازت او ہمین نویسد کہ دست او دست منست غرض
انکہ از ایہ کریمہ الا لعنۃ اللہ علی الظالمین غافل شدن و از
ایہ ان الشیطان لکم عدو فاتخذوہ عدوا و امثالہا اعراض
کردن و ندانستن کہ مراد ان ست ہو الاول الازلی و
لینتہی الیہ سلسلۃ الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شی آخر
ہو الآخر الابدی بانہ یرجع الیہ الامر کلہ و ہو الظاہر فی اثار
الظاہرۃ بسبب افعال الصادرۃ عن صفاتہ الثابتۃ الذاتیۃ
و ہو الباطن فی ذاتہ لا تدرکہ الابصار و ہو ولا یعرف
ذاتہ الا ہو وقد صح عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال کل
الناس فی ذات اللہ تعالی حمقی ای فی معرفۃ ذاتہ و قال
علیہ السلام تفکروا فی ذات الاء اللہ ولا تفکروا فی
ذات اللہ امدیم باسر سخن چون در وسط مقام مکاشفہ مثل
ان مثل معرفت کہ در رباعی کیشی خوانند حاصل امد وآن ان بود
کہ حق در صورت دریائی در نظر امد کہ بصفت مواجی متنبی و
ماہی متصف ست و دوایر ہمچون مخلوقات بعضی وسیع و بعضی
ضیق بعضی کہ مظہر لطفند بقدر وسعت دایرہ و استقامت
و بعضی کہ مظاہر قہرند تالم ایشان از ضیق دایرہ و انحراف

ہو الاول والآخر والظاہر والباطن

وبصفت منتی بعضی را اثبات میکنند وبصفت ماحی بعضی را
محو میکنند وبصفت مواجی باز دوایره را بتجدید مبدا میکنند
تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین
وزید وشکوفهای معارف بدایه و وسط را ریزانید و ثمر حق الیقین
از خلاف عین الیقین برون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد
جازم مطابق واقع است نسبت بمعیت دارد و علم الیقین
به بدایة المقام المکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه
و حق الیقین بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که
عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین بقطب درجات مقام مکاشفه مجرد تعلق دارد
هر که بدینجا رسد هر چه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه
نمود که آخر همه مقامات در منازل السایرین توحید است هیچ نیست
بلکه او در نشاید مقام افتاد است آخر مقامات المائة العبودیه وهو عود
العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح والامر دایر ابدا مع الحق سبحانه
فی شئون تجلیاته تمکنا از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع
الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در ظلال سماع
امثال این رباعیها بسیار است بر قوال داده باشم و دران ذوق مدتها مانده
یکی این است رباعی ای من نه منم اگر منی هست توئی ور در بر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی
و دران مقام که حلول کفر می نمود و اتحاد توحید گفته بودم شعر
انا من اهوی و من اهوی انا لیس فی المراة شیء غیرنا قد
سهی المنشد اذ انشده نحن روحان حللنا بدنا اثبت الله لنا ذکرا
واضحی کل من فرق فرقا بیننا لا انادیه ولا اذکره ان ذکری و

جوند ائی

ذوائی یا انا الی آخره بعد از ان چون قدم در نهایت مقام توحید
نهادم دیدم که غلط و مخاطره محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی
فی الباطل بر خواندم ابیات توبه را فقد ابهمن کن و چون نظر بر
قول الله تعالی افتد فلا تضربوا لله الامثال بکلی محو ان
مثال کردم والسلام **شیخ زین الدین ابوبکر خافی** درویش
احمد سمرقندی از مریدان کار کرده و از خلفاء وی بود
و بخدمت صوفیه را دیده و بشنیده بود و بر بالای منبر سنگ
انزابیان میکرد و بدرس بمطالعه فصوص اشتغال
مینمود و بخط وی دیدم نوشته که بعد از ان که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم مرا بدرس فصوص الحکم اشاره
فرموده بود درویش یاد در خلوت بودم که آنحضرت را
دیدم که پرسیدم که یا رسول ما تقول فی فرعون قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اما تراه یقول الوجود
قل کما کتب ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما تراه یقول
الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال
صلی الله علیه وسلم انت اله انت مالوه انت اله بظهور
الصفات الالهیة فیک و مظهریتک للالوهیة
وانت مالوه لحصرک و تعینک و خلقیتک و هو
علی ما یقول شهید **امیر قوام الدین سنجانی**
وی کتابی تصنیف کرده جنون المجانین نام و درا
سخنان غریب درج کرده با خدمت شیخ زین الدین
معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات واقعست

خدمت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی قدس سره وی
که در مقامات خواف مکتوبی باین فقیر نوشته بود و در
اول مکتوب این بیت نوشته بود بیت هر کرا زین بیت
شین بود عین اگر نیست نور عین بود وقت بران داشت
تا در جواب وی این ابیات نوشته آمد ابیات
عین در پس عین شین بود زین اگر هست هم زین بود
نقطه حجاب رقیق در پس این بصیرت عین بود و اگر زین
باقیست خوف حجاب نیز هر که فانی نشد خوف آنست
که بواسطه بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله سؤ
مشرب وحدت علی الاطلاق کر بود با قوام زین بود
وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد
و مشاهده وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید
بصفتی از صفات بود اگر مشاهده این وحدت باین باشد که
علی الاطلاق تمام بود آنگاه این مشرب ماده الحیات با قوام
و تمامی مشاهده این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهده وحدتی
که در ضمن هر صفتی باشد محفوظ شده باشد این وحدت موقت
و وحدت زینت پذیر باشد و در مشاهده اثنانیت [illegible]
شر زین بماند در میان و نه قوام و نه در ضمن ابهام تلبیه قوام مفهوم میشود
مشرب موسی از چه بس عالیست در شهود حبیب عین بود
او میگفت که مرا موسی علیه السلام کاسه شربت داد این کوتاهی
مرا از آن پیدا شد تنبیه وی نموده آمد اگر این مشرب بلندست اما در
مشاهده حبیب الله صلی الله علیه وسلم جای پستست هر که میخواهد که از
مشرب حبیب با نصیب باشد در فنای خود سعی باید نمود

واد

وادی ایمن قدم خواهی در عدم سیر قرض عین بود موسی
علیه السلام چون بوادی ایمن رسید از همه تعینها خلاص یافت هر که
میخواهد که معنی قدم که همچون وادی ایمن است دریابد در نفی سعی
باید نمود شعر راندن مرکوب حجاب ادی کشف ابد رشکوه عین بود
ابو مدین مغربی قدس سره وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق معه
غیره و هم وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی
ای وجهة توجهت حجب عن غیرها و هم وی گفته ما وصل
الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة و من اشعاره شعر
لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته
تو فی حق اثباته واعطه منک بمقداره سید احمد بن
ابی الحسن گفته اند وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار
لطیف بوده است منها شعر اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم
انوح کما ناح الحمام المطوق و فوقی سحاب یمطر الهم والاسی
وتحتی بحار للهوی تتدفق سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها
تفک الاساری دونه وهو موثق فلا هو مقتول ففی القتل راحة
ولا هو ممنون علیه فیطلق و بعضی گفته اند که این ابیات از قوال
شنیده است و بران رفته از دنیا شیخ ابن [illegible] جاکیر قدس سره
وی گفته من شاهد الحق فی سره سقط الکون من قلبه
شیخ ابن الفارض الحموی المصری وی را دیوانیست مشتمل بر
عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده
تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد
اشتهرت هذه القصیدة بین المشایخ صوفیة و غیرهم من الفضلا
والعلما شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تائیه گفته بود

رسول صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمّیت
قصیدتک گفتم یا رسول الله لوایح الجنان و روایح الجنان
نام کردم فقال صلی الله علیه لا بل سمّها نظم السلوک فسمّیتها
بذلک و وقتی از شیخ ابن الفارض صغیره هفوه صادر شد و ورا
بان مواخذه کردند و قبض عظیم که نزدیک بود که روح وی مفارقت
کند واقع شد این بیت حریری بخواند شعر من الذی ما ساء قط
ومن له الحسنی فقط شنید که در میان آسمان و زمین کسی
میگوید اما شخص او وی را نمی دید محمد الهادی الذی
علیه جبرئیل هبط برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله
گفتست در نواحی جعبر در سیاحت بودم و با خود حدیث
التذاذ بفنا در محبت میکردم ناگاه مردی چون برق خاطف
میگذشت و این بیت میخواند شعر فلم تهونی ما لم تکن فیّ فانیا
ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی دانستم که آن نفس محبی ست در
پی وی بجستم و وی را بگرفتم و گفتم این نفس از کجا بتو رسیده ست
گفت از انفاس برادرم شرف الدین ست ابن الفارض گفتم
اکنون کجاست گفت پیش ازین نفس وی از حجاز می شنیدم
اکنون از جانب مصر می آید و حالا وی محتضرست و مامور
شدم که باید که در وقت انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز
گذارم اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز
متوجه شدم و بوی آن آدمی یافتم و در عقب آن میرفتم
تا بر شیخ ابن الفارض در آمدم وی محتضر بود گفتم السلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته گفت علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد
ترا که توی از زمره اولیاء الله عز وجل گفتم یا سیدی که میدیدم

که این

که این رتبت از حضرت حق ست که بر زبان تو میگذرد اما
میخواهم که جهت ازدیاد ایمانم تا دل من از ان اطمینان یابد که نام
من ابراهیم ست و ترا از سر مقام ابراهیم که گفت ولکن
لیطمئن قلبی نصیبی هست گفت از خدای تعالی در خواستم که
در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند
و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از ان
دیدم که بهشت برای وی متمثل شده ست چون با آن نظر
کرده گفت آه و گریه عظیم برگرفت و رنگ وی تغیر
پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت شعر
ان کان منزلتی فی الحب عندکم ما قد رایت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلامی
من گفتم ای سیدی این مقام بزرگست گفت ای ابراهیم رابعه
عدویه که زنی بود گفتست و عزتک ما عبدتک خوفا
من نارک ولا رغبتا فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم
و محبة فیک و این مقام نه ان مقام ست که من طلب
کردم و عمر در سر جستجوی ان بسر بردم پس بعد از ان آرام
گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت
در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز
بر سر قبر بباش و بعد از ان ببلاد خود رو و بعد از ان بمخاطبه و
مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی میگفت که آواز
او می شنیدم اما شخص وی را نمی دیدم یا عمر فما تروم وی
گفت این بیت شعر اروم وقد طال المدی منک نظرة
وکم من دماء دون مرمای طلت بعد از ان خندان شد و

روی بحق پیوست دانسته‌ام که مقصود وی بداد و مراد
وی در کنارش نهادند و وقتی شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری
با جمعی از اکابر بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار
گرد قبر وی فرا آمده و گرد بران نشسته و این بیت بخواند شعر
مساکین اهل العشق حتی قبورهم ‌ علیها تراب الذل بین المقابر
بعد ازان آن خاکها را از گرد او برو فتند و بدامن مبارک خود
میبردند تا حوالی قبر او را پاک ساختند شیخ محیی الدین محمد
ابن علی ابن العربی قدس سرهم وی قدوه قایلان بوحدت
وجود است یکی از مشایخ گفته در بغداد در مناقب او کتابی جمع کرده
و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیاده است
و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود
نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را ذکر کرده
و نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله
فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفان
تصنیف و تالیف بوده بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من امری
از حق سبحانه وارد میشد که نزدیک می بود که مرا میسوزد و چون درا
به بیان بعضی از آن مشغول میشدم و سبب بعضی دیگر آنکه در
خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی مامور میشدم و اعظم
طعن طاعنان در وی بسبب کتاب فصوص الحکم است همانا که
منشا طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع
بر مصطلحات وی و معانی و حقایق که در مصنفات خود
درج کرده است و آن مقدار از حقایق و معارف که در مصنفات
وی بتخصیص در فتوحات و فصوص اندراج یافته در هیچ

کتابی

کتابی یافت نمیشود و از هیچکس ازین طایفه ظاهر نشده است شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس سره بر رتبه و کمال حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه
در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در
حاشیه نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی
و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات
نوشته موجود است اما وی را در آن معنی که حضرت حق را وجود
مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر که
سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهره وافر از ذوق و اخلاص
تمام داشته در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت
توحید میان این دو خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین
علاء الدوله حضرت شیخ الاکبر را رضی الله عنه با آن معنی نیست
که وی از کلام شیخ آنچه فهم کرده است نه با آن معنی که مراد شیخ الاکبر است
رضی الله عنه زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار
وی بشرط شی که وجود مقید است دوم بشرط لا شی که وجود
عام است سیوم لا بشرط شی که وجود مطلق است آنکه
شیخ اکبر رضی الله عنه ذات حق را سبحانه و تعالی وجود مطلق
گفته است بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله
آنرا بوجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه
نموده با وجود آنکه حق باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشعار
کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی
الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه ان یکون مقیدا محدودا
و مطلقا لا یکون له بدا مقیدا انه وجود چون مقید محدود
نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات

ناچار مطلق خواهد بود لابشرط شی که هیچ یک از مقید و عموم مشروط نباشد وقیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله که بیش ازین مذکور شده ان تیز ازین قبیل تواند بود والله اعلم بالسرائر شیخ صدر الدین محمد ابن اسحاق القونوی وی نقاد کلام شیخ اکبرست مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود گویند شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین قدس الله روحهما پرسید که من این الی این وما الحاصل فی البین شیخ جواب داد که من العلم الی العین والحاصل فی البین تحد ونسبة جامعة بین الطرفین ظاهرة بالحکمین شیخ موید الدین الجندی وی را بر طریق ابن الفارض رحمة الله علیه در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف ست واز الجمله ست که ابن ابیات شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها وهی استار شیخ عفیف الدین وی را گفتند یکبار که انت نصیری وی گفته النصیری بعض منی و بر واقف بر اصطلاحات این طایفه پوشیده نماند که یکی از مقامات ایشان جمع ست که صاحب این مقام همه اجزای وجود را ابعاض و نقاصیل حقیقت خود بیند و همه را در خود مشاهده میکند چنانچه گفته اند ع جزو در وی نیست جمله نیک و بد و من اشعاره المشهوره بذلک فی کل طور حقیقته فی مسلک

ولکل

ولکل مرتبة وذوق اسلک ان وارث الافلاک من تجلی فهی ویعلی دور محیطها بتحرک میشاید که الخ گفت ست که النصیری بعض منی بنابرین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق خواه بر سبیل تقلید وی کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی ست شرحی نیکو کرده که هر که را اندک چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که در انجا مذکورست اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و مبنی از خصایص ذوق و وجدان ست وهمچنین وی را دیوان شعریست در کمال لطافت و عذوبت هر که آنرا مطالعه کند داند که از سر چشمه کدر هرگز چنان زلال صافی نجوشد واز شجره خبیث اصلا چنین میوه طیب نزاید و من اشعاره شعر شهدت نفسک فینا وهی واحدة کثیرة ذات اوصاف واسماء ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها اتحد المرء والرائی قطب الدین یحیی جامی نبنابوی او هفتبار حج گذاردست روزی بجانب مکه عزیمه خود کرده رفته بود از انجا وی را داعیه زیارت بیت الله قوی شد هم از انجا روانه شد واین واقعه با صحابه خود نوشت دیروز با طایفه بیت ارتیاح و ابتهاج بطرف صحرا وتماج گذری افتاد رباعی با دوست ببوستان شدم رهگذری بر گل نظری فکندم از بیخبری دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو در گل نگری ناگاه حضرت اله از کمین گاه لی مع الله الخ بر وی تاخت و کمند جذبه من جذبات الحق در گردن دل ممتحن انداخت ع کر متابد بخونی موی کشانش آرند بوطن نارفته نادیده و تفکر را گذاشته هم از طرف صحرا باشاره واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا

برصورت خانهٔ معظم و معلای روانه گشت **فرد** چون آهو دواز
پی صاحب کمند · آهوی بیچاره بگردن اسیر والسلام علی من اتبع الهدی
شیخ اوحد الدین کرمانی پیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره
گفتند که وی شاهد بازست اما پاکبازست خدمت مولوی فرمود
که کاشکی کردی و گذشتی و هم بر معنی دلالت میکند این رباعی وی **رباعی**
زان می‌نگرم بچشم سر در صورت · زیرا که ز معنیست اثر در صورت
این عالم صورتست و ما در صوریم · معنی نتوان دید مگر در صورت
و در بعضی تواریخ مذکورست که چون وی در سماع گرم شدی
پیراهن امردان چاک کردی سینه برسینه ایشان نهادی
چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید
و گفت او مبتدعست و کافر اگر ازین گونه حرکتی کند ویرا
بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت و گفت **رباعی**
سهل است مرا بر سر خنجر بودن · در پای مراد دوست بی‌سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی · غازی چو توی رواست کافر بودن
پس خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبراء قدس سرهم
نزد اهل تحقیق و توحید این است که کامل آن کس بود که جمال مطلق
حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه
مشاهده کند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة
الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحس المقید الصوری
جمال یا کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن
حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف
این جمال مطلق را در فنای فی الله مشاهده تواند کرد
و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر

حسیه

حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن مقید چنین بیند و هر
جمال را جمال حق داند منزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را
اگر چنین نظر نباشد باید که بخوبان درننگرد تا بهاویه حیرت درنماند
و خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی و غیره در
کتاب مصباح الارواح میگوید **نظم**

تا جنبش دست هست بادام · سایه متحرکست ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه · پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست · هستیش نهادن از خرد نیست
هستست ولیک هست مطلق · نزدیک حکیم نیست جز حق
هستی که بحق قوام دارد · او نیست ولیک نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش · کس نیست درین میان تو خوش باش
خود گفت حقیقت و خود اشنید · وانرا که خود او نمود خود دید
پس باد یقین که نیست والله · موجود حقیقی سوی الله

رباعی اوحد در دل میزنی آخر دل کو · عمرت بگذشت و راه منزل کو
در دنیی دون بیوفا میگردی · پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو
جز نیستی تو نیست هستی بخدا · ای هشیاران جز این نیست مستی بخدا
گر زانکه بحق پرستی روزی · حقا که رسی به برستی بخدا
اسرار حقیقت نشود حل بسؤال · نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال · هرگز ندهند راهت از قال بحال
ذاتم ز همه ورای حرف بیرون حدست · در چشمه لطف جامع ضدست
علت ز احد باو صد آمد حرمی · علت بگذار کانکه او احد احدست

حکیم سنائی غزنوی ویرا قصیده رائیه است پر معارف
و حقایق در انجا درج کرده است اولش اینست **نظم**

طلب ای عاشقان خوش رفتار · طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا · تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ · در قدح جرعه و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست · زین سپس گوش ما و حلقهٔ یار

شیخ فرید الدین عطار قدس سره و من انفاسه الشریفة نظم

ای روی درکشیده ببازار آمده · خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

واین قصیده مسمت زیاده است وبعضی از ما تالی انرا شرحی نیکوه نوشته ‌است و در شرح این بیت چنین میکو شد یعنی ای انکه روی خود را که نور ظاهر وجود ست بروپوش تعینات وصور درکشیده وپوشیده ببازار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور که بروی این کنج مخفی شده بواسطه کثرت تعینات مختلفه واثار متباینه گرفتار بعد وهجران وغفلت وپندار بحیرت گشته یا خود بواسطه سرایت پرتو نور جمال ان روی در روی بعض مظاهر وصور جمیله گرفتار بلای عشق ومحنت محبت گشته بعضی عاشق معنی گشته وبعض عاشق صورت فرد

توی معنی وبرون تو اسم ست · توی کنج وهمه عالم طلسم

وعاشق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند وبمیند انند که عاشق کیستند ودلربای ایشان چیست فرد

میل خلق جمله عالم تا ابد · گر شناسند وگر نه سوی تست

شیخ المشتهر بالعراقی قدس سره

گویند در سن هفده سالگی در بعضی مدارس مشهورهٔ همدان بافاده مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیده اند با ایشان پسری صاحب جمال بود وبروی مهر عشق غالب چون ان پسر را دید گرفتار شد ما دام که در همدان بودند با ایشان بود وچون از همدان سفر کردند وچند روز بر امد بی طاقت شد در عقب ایشان رفت

چون با شیخ

چون بایشان رسید برنگ ایشان بر امد همراه ایشان بهندوستان افتاد ودر شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید گویند که چون وی را شیخ در خلوت نشاندند واز چله وی یکدهه گذشته وی را وجدی رسید حال بروی مستولی شد این غزل گفت نظم

نخستین باده کاندر جام کردند · ز چشم مست ساقی وام کردند

وانرا بآواز بلند میخواند ومیگریست چون اهل خانقاه انرا دیدند وانرا خلاف طریقه دانستند انرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود شمارا ازینها منع ست اورا منع نیست یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که این غزل خراباتیان با چنگ وچغانه میگفتند پیش شیخ امد وصورت حال را بازنمود شیخ سوال کردند که انچه شنیدی بازگو چون بدین بیت رسید

چو خود کردند راز خویشتن فاش · عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست وبدر خلوت عراقی امد وگفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی بیرون امد سر در قدم شیخ نهاد بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت دیگر او را در خلوت نگذاشت وخرقه را از تن مبارک خود کشید ودر وی پوشانید بعد از ان فرزند خود را بعقد نکاح وی در اورد

شیخ اوحد الدین صفهانی وی قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب نیکو گفته واین ابیات از ان ست نظم

سر پیوند ما ندارد یار · چون توان شد ز وصل برخوردار
کار ما با یکی ست در همه شهر · وان یکی تن نمیدهد در کار
همدمی نیست تا که گویم راز · محرمی نیست تا بنالم زار
در خروشم ز صحبت ان معشوق · در سماعم بصوت ان مزمار

حکیم خاقانی قدس سره

وی نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته است و این است مطلع نهاد
اولش اینست **نظم** الصبوح الصبوح کآمد کار   النثار النثار کآمد یار
کاری از روشنی چو آب خزان   باری از خوشدلی چو باد بهار

شیخ نظامی گنجه رحمة الله علیه وی گفته **نظم**
هر چه هست از دقیقهای نجوم   یا یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم   چون ترا یافتم ورق شستم

خواجه خسرو دهلوی وی از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین میگفت هر کسی را در قیامت بچیزی فخر است و فخر من بسوز سینه این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود

خواجه حسن دهلوی و من رباعیاته **رباعی**
دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس
صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم
یا اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

خواجه کمال الدین خجندی اشتغال وی بشعر برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود چنانکه خود میگوید **فرد**
این تکلفهای من در شعر من   کلمینی یا حمیرای من است
و بر لوح قبر وی این بیت نوشته اند **فرد**
کمال از کعبه رفتی بر در یار   هزارت آفرین مردانه رفتی

مولانا محمد المشهور بمغربی و قیل شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله درویشانرا در اربعین می نشاند خدمت مولوی برای ترک طلب داشته و مولانا مغربی این غزل گفته است و بعرض رسانیده **غزل**
ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم   از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم   در واقعه از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است   مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم

دردسر ارشاد و ما دور کن ای پیر   کز پیری و مریدی و مرادات گذشتیم
در کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا   در میکده و کوی خرابات گذشتیم
اینها که حقیقت همه آفات طریقند   المنة لله که ز آفات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات وجودند   اندر طلب مظهر آیات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگویید   چون از سر کشف و کرامات گذشتیم
بسیار ز احوال و مقامات بلافند   با ما که ز احوال و مقامات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم   در مدرسه و درس و مقالات گذشتیم
الشیخ اگر جمله کرامات تو این است   خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار   از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود

فی ذکر حضرات النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

رابعه عدویه بصریه روزی سفیان ثوری در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی اسئلک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریه آوردی گفت چون گفت ندانسته که سلامت از دنیا ترک اوست و تو بآن آلوده و هم وی گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم

ریحانه والهه وی این بیت را بر جیب گریبان خود نوشته بوده است رحمها الله **شعر**
انت انسی و همتی و سروری   قد ابی القلب ان یحب سواکا
یا عزیزی و همتی و مرادی   طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سؤلی من الجنان نعیم   غیر انی ارید ان القاکا

رابعه شامیه احوال وی مختلف بود گاهی بر وی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی انس و گاهی خوف و در حال غلبه محبت میگفت

حبیب لیس یعدله حبیب • وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن بصری وجسمی • ولکن عن فؤادی لا یغیب
و در حال انس میکفت شعر ولقد جعلتک فی الفواد محدثی •
والبحث جسمی من اراد جلوسی • فالجسم منی للجلوس موانس
وحبیب قلبی فی الفواد انیسی • و شنیدم که در حال خوف میکفت
وزادی قلیل لا اراه مبلغی • اللزاد ابکی ام لطول مسافتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی • فاین رجائی منک واین مخافتی

جاریه مجهوله رحمها الله

ذو النون کوید قدس سره
در زمانی که در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که پرتو آن
باسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار
کعبه باز نهادم و دران نور فکر میکردم ناکاه اوازی اندوهکین بکوشم
رسید من امد من درپی آن اواز برفتم دیدم که جاریه باستار کعبه در اویخته
میکوید شعر انت تدری یا حبیبی • من حبیبی انت تدری • ونحول الجسم والدمع
یبوحان بسری • قد کتمت الحب حتی • ضاق بالکتمان صدری • بیک
جانم شدم واز آواز درد او کریان شدم پس در مناجات گفت الهی
وسیدی ومولای بحبک لی لا تغفر لی کفتم ای جاریه ترا این
بس نیست که کوئی بحبی لک که میکوی بحبک لی چه میدانی که او ترا دوست
میدارد کفت مر خدای را بندکانند که ایشان را دوست میدارد و پیش
ایشان وی را دوست میدارند نشنیده قوله تعالی فسوف یاتی
الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشان را سابق است بر
محبت ایشان مر او را کفتم پس ضعیف و نحیف می بینم مکر
بیماری کفت شعر محب الله فی الدنیا علیل • تطاول سقمه فدواه
داء • کذا من کان للباری محبا • یهیم بذکره حتی براه • پس مرا ← بدواه

کفت

کفت باز پس نکر نکریستم هیچکس ندیدم روی بوی کردم وی را نیز
ندیدم ندانستم که کجا رفت این نسخه باتمام رسید و باختتام
انجامید از مکارم اخلاق انکه جامع این کلمات بنده هیچمدان را
که قطره چند از حوض الحیات نفحات که تصنیف
عارف نامی مولانا مولوی جامی ست
برآورده و جامی ازان اب پر ساخته
بکمان خود نکتهای چیده و بکزیده
علیحده ساخته در وقت
مطالعه این رساله بدعای
خیر یاد فرماید
والسلام
۵۵۵

تحفه بردم این رسایل از طرب — سوی توره سید عالی نسب
کو ز اولاد علی ثانی ست — آنکه قصر دین حق را بانی است
در علوم دین بسی صاحب کمال — خاصه در علم تصوف بی مثال
برده ام زین آرزو شاید ورا — یاد آید وقت دیدن تحفه را
آورد قاسم حسینی را بیاد
هر زمان از روی الطاف و وداد